

۷ کارنیل، بزرگترین شبکه موفقیت ایرانیان می باشد، که افرادی زیادی توانسته اند با آن به موفقیت برسند، فاطمه رتبه ۱۱ کنکور کارشناسی، محمد حسین رتبه ۶۸ کنکور کارشناسی، سپیده رتبه ۳ کنکور ارشد، مریم و همسرش راه اندازی تولیدی مانتو، امیر راه اندازی فروشگاه اینترنتی، کیوان پیوستن به تیم تراکتور سازی تبریز، میلاد پیوستن به تیم صبا، مهسا تحصیل در ایتالیا، و.... این موارد گوشه از افرادی بودند که با کارنیل به موفقیت رسیده اند، شما هم می توانید موفقیت خود را با کارنیل شروع کنید.

برای پیوستن به تیم کارنیلی های موفق روی لینک زیر کلیک کنید.

www.karnil.com

همچنین برای ورود به کانال تلگرام کارنیل روی لینک زیر کلیک کنید.

<https://telegram.me/karnil>

واژه‌های
ایرانی
در زبان
سوئدی

دکتر حسین آذران

خارجی
از
سوئد

بہارِ حرمِ زلفرخ



کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

خویشاوندی و همانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی



دکتر حسین آذران
استاد زبان و فرهنگ ایران

کتابخانه ملی
سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

نشر بلخ

تهران - ۱۳۸۲



واژه‌های ایرانی در زبان سوندی

دکتر حسین آذران

چاپ نخست: ۱۳۸۲

شماره: ۱۰۰۰

واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری

طرح‌ها: علی شهیدی

نگاره پشت دفتر: سالومه بهشتی

لیتوگرافی: فیلم گرافیک

چاپ: ۲۰۰۰

صحافی: شهرایی

نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور

نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸، ساختمان کیخسرو اردشیر زارع

دورواژ (تلفن): ۶۵۲۷۸۲ دورنگار: ۶۵۲۲۲۲

شابک: X-۲۱-۶۲۲۷-۶۳۳۷-۲۱-X-964-6337-ISBN

نخعی، حسین؛ ۱۳۰۲
واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی: خویشاوندی و هم‌مانندی زبانهای سوئدی با زبانهای
ایرانی / حسین آذران - تهران: نشر بلخ، ۱۳۷۸.
۲۲۷ ص.

ISBN: 964 - 6337 - 21 - X ریال ۱۱۰۰۰

فهرست‌نویسی بر اساس اطلاعات فیبا
۱. فارسی -- ریشه‌شناسی. ۲. زبان سوئدی -- واژه‌ها و ترکیبات خارجی -- فارسی. الف.
عنوان. ب. عنوان: خویشاوندی و هم‌مانندی زبانهای سوئدی با زبانهای ایرانی

۲۶۲ PIR ۲۹۰۵/۳ و ۲
م ۷۸-۲۳۱۴۴ کتابخانه ملی ایران

واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی
دکتر حسین آذران
چاپ نخست: ۱۳۸۲
شماره: ۱۰۰۰
واژه‌نگاری: بلخ، مریم حیدری
طرح‌ها: علی شهیدی
نگاره پشت دفتر: سالومه بهشتی
لیتوگرافی: فیلم گرافیک
چاپ: ۲۰۰۰
صحافی: شهرابی
نشر بلخ: وابسته به بنیاد نیشابور
نشانی: تهران، بلوار کشاورز، خیابان جلالیه، شماره ۸ ساختمان کیخسرو اردشیر زارع
دورواژ (تلفن): ۶۵۲۷۸۲ دورنگار: ۶۵۲۲۲۳

شابک: X-۲۱-۶۳۳۷-۲۱-X ۹۶۴-۶۳۳۷-۲۱-X ISBN 964 - 6337 - 21 - X

به دانشمند ایران شناس و همکار گرامی
پروفسور بو اوتاس

بنام خداوند جان و خرد
کزین برتر اندیشه برنگذرد

سخن آغاز

از آنهنگام که در نامه‌های بنیاد نیشابوره دربارهٔ آریاییان نخستین و کوچهای آنان بمرزهای دور سخن رفت، همانندی «گل» (فرانسویان) با گیل، ساکسون با سگری و اسیانیایی با سپاهان و توسکان (در ایتالیا) با توس ... میان کشیده شد، بسا از فرهیختگان امروز دست بکنار فراهم آوردن فرهنگهایی از همانندی‌های میان زبان‌های اروپایی و ایرانی شدند که برخی از آن پژوهشها بچاپ رسیده و برخی آمادهٔ چاپ است.

اما می‌باید خستو^(۱) بودن باینکه، هیچیک از کارهای انجام شده که تا کنون بدست خوراندگان رسیده است، از یک روش استوار برای پژوهش در کار واژه‌ها و ریشه‌های آنها، و شاخه‌های برآمده از درخت کهن زبانهای آریایی نبوده است و کارها همه بر بنیاد مهر و پیوند و نمودن یگانگی انجام پذیرفته است، باز آنکه اگر ما را پروای آن باشد که در این دریای پهناور که از زبان و اندیشهٔ نیاکانمان جان و نیرو گرفته و هر زمان آبخیزی بیکی از سرزمین‌های جهان روان می‌کند و در سرتاسر جهان امروز نمادها و نشانه‌های شگفت‌انگیز زبان آنان دیده می‌شود، به پژوهش بپردازیم، می‌باید که از یک شیوهٔ درست و استوار برای نشان دادن هماهنگی و هم‌آوایی و هم‌ریشگی در جان این دریای پهناور بهره بگیریم.

پژوهشی که اینک در دست شماست، خوشبختانه از چنین شیوه برخوردار است. زیرا که نویسندهٔ گرامی آن سالها با پژوهش و نگرش در کار زبانهای ایرانی رنج آزموده است و سالیان دراز بهنگام استادی در دانشگاه جندی‌شاپور، بیش از پنجاه پایان‌نامه را در زمینهٔ زبانهای گوناگون ایرانی از شاگردان خویش فراهم کرده‌اند و یک کار بزرگ ایشان که بیست سال پیش فراهم شد. فرهنگ واژه‌های زبان تاتی اشتهارد است و آنانکه در زمینهٔ زبان و واژه رنج برده‌اند بهتر می‌دانند

که فراهم آوردن یک فرهنگ از زبانی که نویسنده خود بدان زبان سخن نمی‌گوید، تا چه اندازه رنج بر روان وی می‌ریزد!

باری این نامه گرامی اکنون در دست سخن‌سنجان است و بیش از این نمی‌شاید درباره آن سخن گفتن! تنها یک سخن را در پایان می‌باید افزودن که آنچه را که استاد در پیشگفتار درباره (مهاجرتهای آریاییان) آورده، بر پایه همه آگاهیها یا پژوهشهای پیشین اروپاییان است و در این زمان در بنیاد نیشابور و نیز دفتر نشر بین‌المللی پژوهشهای ایرانی، پژوهشهایی انجام گرفته است که کوچها را از سوی ایران بجهان بیرامون نشان می‌دهد و خوشبختانه گروهی از باستانشناسان جوان ما نیز در کاوشهای تازه بنشانه‌های پیوسته در زندگی ایرانیان در هزاره‌ها برخورد کرده‌اند که گسیختگی و کوچ و دیگر شدن فرهنگ باشندگان این سرزمین را گواهی نمی‌دهد!

بامید آنکه کار پراج استاد نمونه‌ای برای پژوهشهای آینده باشد و با سپاس از ایشان بویژه آنکه همراهی شدند که برخی نکته‌ها را از سوی خود و با نشانه (ف) در زیرنویس‌ها بیفزایم.

بنیاد نیشابور

فریدون جنیدی

آبان ماه ۱۳۷۸

فهرست مطالب

| | |
|-----|--|
| ۹ | سخن آغاز |
| ۱۱ | پیشگفتار نویسنده |
| ۲۵ | درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف |
| ۲۶ | الف: تطبیق حروف سوئدی با حروف فارسی |
| ۲۸ | ب: جدول تطبیق حروف ترکیبی سوئدی با حروف فارسی |
| ۲۹ | ج: جدول تطبیق حروف آوانگاری لاتینی با حروف فارسی |
| ۳۱ | خوبشاوندی و همانندی زبان سوئدی با زبانهای ایرانی |
| | واژه‌های اوستایی در زبان سوئدی |
| | واژه‌های پهلوی در زبان سوئدی |
| | واژه‌های فارسی در زبان سوئدی |
| | واژه‌های هم‌ریشه «ایرانی - سوئدی» |
| | واژه‌های مشترک «ایرانی - سوئدی» |
| | واژه‌های مرکب «ایرانی - سوئدی» |
| | واژه‌های لاتینی و یونانی و انگلیسی در زبان سوئدی |
| ۲۱۵ | نمایه واژه‌های فارسی |

پیشگفتار

از زمانی که پژوهشگر ایتالیایی «Filippo Sassetti» برای نخستین بار به برخی شباهتهای موجود میان واژه‌های سانسکریت و ایتالیایی اشاره نمود و به دنبال آن برخی پژوهشگران آلمانی و فرانسوی شباهت‌های بیشتری را میان سانسکریت و برخی زبانهای اروپایی نشان دادند، تا کنون چهارصد سال می‌گذرد. در این مدت زمان طولانی پیشرفتهای بسیاری در زمینه شناخت زبانها و خویشاوندی برخی از آنها با هم، نصیب انسان گردیده و بررسی زبانها از جنبه‌های گوناگون گسترش یافته و درهای حقیقت و دانش بر روی انسان کنجکاو گشوده شده است.

حدود دویست سال بعد از «فیلیپو ساستی» پژوهشگر دیگر اروپایی «William Jones» پس از بررسی‌ها و پژوهش‌های بسیار، در رساله‌ای عالمانه، خویشاوندی زبان سانسکریت^(۱) را با زبانهای باستانی ایران و یونان و روم و ژرمن، به اثبات رسانید و از آن پس بود که مطالعه و بررسی زبانهای سانسکریت و پارسی باستان و اوستایی به طور جدی مورد توجه پژوهشگران دانشمندان اروپا قرار گرفت و سرانجام در اواسط سده نوزدهم این زبانها در برخی از دانشگاههای اروپا، از جمله در آلمان و انگلستان رسماً در ردیف درسهای دانشگاهی در آمد و حتا یکی از موضوع‌های مهم پژوهشهای علمی قلمداد گردید. این پیشرفتها و بررسیها زمینه را برای پیدایش دانش زبانشناسی تطبیقی و مقایسه واژه‌ها و زبانهای هم‌تبار و اثبات خویشاوندی آنها آماده ساخت و سرانجام در سده نوزدهم این دانش به اوج شکوفایی و باروری خود رسید و گذشته از آن که زبانهای بسیاری به یاری آثار باقی‌مانده‌شان مانند سنگنبشته‌ها و کتابهای دینی و نوشته‌ها و نشانه‌ها مورد بررسی دقیق قرار گرفت، چگونگی پیدایش زبانها از راه تحول تاریخی و سیر طبیعی و دگرگونیهای وقفه‌ناپذیر، تا اندازه‌ای آشکار گردید و مقایسه و پژوهشهای زبانهای آریایی و اثبات خویشاوندی و همانندی آنها، جامه عمل به خود پوشید و این نتیجه حاصل شد که شکل فرضی زبان مادر^(۲)، یعنی زبان اصلی اقوام آریایی نخستین و جامعه کهن هندواروپایی - آنگاه

۱- زبان سانسکریت از زبانهای باستانی آریاهاست و از غنی‌ترین و بارورترین زبانهای قدیم است که با زبان اوستایی که آن نیز یکی دیگر از زبانهای بارور و کهن آریاهاست، هم‌زمان و هم‌تراز است و ساختمان دستوری هر

که همه با هم در یک منطقه از جهان به سر می‌بردند - تا اندازه‌ای از پردهٔ ابهام بیرون آمد و از همین راه، خانوادهٔ زبانهای هندواروپایی^(۱) و شاخه‌های مهم آن، از جمله زبان سانسکریت و پارسی باستان و اوستایی و دیگر زبانهای آریایی مورد شناسایی قرار گرفت و واژه‌ها و عناصری از برخی زبانهای مادر مانند هندواروپایی نخستین^(۲)، هندوایرانی نخستین^(۳)، یونانی نخستین^(۴)، ژرمنی نخستین^(۵) بازسازی گردید و راه برای مقایسه و شناسایی زبانهای ناشناخته هموار گردید و گسترهٔ دانش زبانشناسی تا سرزمینهای دور دست جهان کشیده شد^(۶). گفتنی است که با وجود همهٔ پیشرفتهایی که در زمینه شناخت زبانهای هندواروپایی و گسترش زبانشناسی تطبیقی حاصل گردید، متأسفانه برخی زبانهای اروپایی به عللی که بیانش خارج از موضوع سخن ماست، همچنان از دایرهٔ بررسی بیرون ماند و به خوبی مورد شناسایی قرار نگرفت. زبان زیبا و خوش آهنگ سوئدی^(۷) یکی از این جمله زبانهای آریایی است که تاکنون از نظر تطبیق آن با زبانهای هندوایرانی مورد بررسی جدی قرار نگرفته و این نخستین بار است که در این کتاب یکایک واژه‌های آن با واژه‌های ایرانی مقایسه می‌شود و مثالها و شاهدهای بسیار، در اثبات خویشاوندی و همانندی آن با زبانهای باستانی ایران و هند ارائه می‌گردد.

ایرانیان و سوئدی‌ان هر دو آریایی نژادند و شاخه‌هایی از جامعه کهن هندواروپایی به شمار می‌روند و به همین جهت از نظر برخی آداب و رسوم و سنتها و باورها و شیوه‌های زندگی و

Proto _ Indo European _ ۲

Indo _ European _ ۱

Proto _ Greek _ ۴

Proto _ Indo Iranian _ ۳

Proto _ Germanic _ ۵

۶- هارولد والتر بیلی استاد دانشگاه لندن معتقد بود که برای شناخت واقعی زبان انگلیسی باید زبانهای باستانی ایران مورد مطالعه و پژوهش قرار گیرد. او به دانشجویان خود می‌گفت اگر بخواهید زبان مادری خود را نیک بشناسید و از ریشه‌های آن آگاه گردید باید زبانهای باستانی ایران و هند را دقیقاً مورد مطالعه قرار دهید. این استاد دانشمند و سرشناس که در دانشکده مطالعات شرقی و آفریقایی دانشگاه لندن زبانهای باستانی ایران را تدریس می‌کرد، سالهای قبل ترجمه و شرح بندهشن را به عنوان رساله دکتری خویش به انجام رسانید و کتابخانه‌ای بس گرانبها در مورد ایران‌شناسی و زبانهای باستانی ایران و هند به بنیاد هندوایران باستان که خود بنیاد نهاده بود، اهدا کرد و نامی نیک از خود برجای گذاشته. دریا که این دانشی مرد چند ماه پیش در سن ۹۶ سالگی چشم از جهان فرو بست.

۷- زبان سوئدی از نظر نوا و آهنگ، از آنجا که فشار و تکیه بیشتر واژه‌های آن در تلفظ بر هجای اول یا بر هجای ماقبل آخر واژه قرار می‌گیرد، همانند گریش بزدی است و بر روی هم زبانی است نرم و آهنگین و زیبا.

زبان به هم مانده‌اند^(۱) و وجوه مشترک بسیاری با هم دارند. آریاییان قدیم از جمله نژادهای بزرگ بوده‌اند که اجداد بسیاری از مردمان دنیای امروز محسوب می‌شوند.

می‌دانیم در گذشته‌های بسیار دور^(۲) اقوامی که اکنون در ایران و هند و اروپا زندگی می‌کنند همه به یک گروه از قبایل تعلق داشتند که اکنون آنها را آریاییان «هندواروپایی» می‌نامند. اینان که گویا در آسیای غربی تا اروپای شرقی^(۳)، در کنار هم می‌زیستند به تدریج شاخه شاخه و پراکنده شدند و ملت‌های خاصی را تشکیل دادند. بخش مهمی از این مجموعه اقوام آریایی برای گریز از سرما و یافتن چراگاه‌های لازم و محصولات خوراکی، راهی جنوب و جنوب شرقی شدند و بر سرزمین‌های ایران و هند استیلا یافتند و بخشی دیگر بعدها راهی غرب شدند و در اروپای مرکزی و جنوبی استقرار یافتند. البته به گفته «John Hinnells» نباید تصور کنیم که اینان سپاه نظام یافته بزرگ و واحدی بودند که قصد جهانگشایی داشتند، بلکه باید گفت گروه‌های قبیله‌ای کوچک کوچکی بودند که هر یک مستقلاً با بار و بنه و احشام خود در جایی مستقر شدند و سرانجام پس از گذشت قرن‌ها، شمار آنان چنان افزایش یافت که بر سرزمین‌های هند و ایران و اروپا مسلط گشتند. اقوامی که در ایران و هند استقرار یافتند امروزه به «هندوایرانی» معروفند و گروه‌هایی که در سرزمین‌های اروپا پراکنده شدند «هندواروپایی» نامیده می‌شوند. کهن‌ترین و معتبرترین سند تاریخی این اقوام، گذشته از سنگنبشته‌های هخامنشیان، سرودهای دینی «ریگ ودا» به زبان سانسکریت و نسکهای اوستاست به زبان اوستایی که پنج دفتر از میان آن انبوه از دستبرد حوادث زمان محفوظ مانده و به زمان ما رسیده است.

- ۱ - بسیاری از رسم‌ها و آیین‌ها و سنت‌های ایران باستان که ایرانیان کنونی آن‌ها را بر اثر توفان‌های حوادث به فراموشی سپرده‌اند، هم اکنون در سراسر سوئد پابرجا و استوار است مانند جشن شب چله (یلدا= ولادت) که جشن زادروز مهر بوده و اروپاییان آن را پس از نفوذ مسیحیت و زوال میتراپسم در اروپا، چهار روز به جلو برده و روز ولادت مسیح قرار داده‌اند. یا جشن نیمه تابستان که در روز بیست و یکم ژوئن هر سال که مقارن با سی و یکم خرداد هر سال (دقیقاً نیمه تابستان شش ماهه ایران باستان) است با تعطیل رسمی و عمومی آن روز و با دست افشانی و پای‌کوبی و نوازندگی و سرودخوانی در شب جشن برگزار می‌شود و با آنکه روز بیست و یکم تابستان آنهاست آن را روز نیمه تابستان (Mid sommar dagen) می‌نامند ... یا مانند نامگذاری روزهای سال که همچون ایران باستان هر روزی از سال را نامی است و در همه تقویم‌های سوئدی این نام‌ها همه سال قید می‌گردد ... و بسیاری رسم‌ها و آیین‌های دیگر.
- ۲ - حدود پنج شش هزار سال پیش.
- ۳ - احتمالاً در حد فاصل دریاچه خوارزم (آرال) و مصب رود ولگا، یا در حد فاصل مصب رود ولگا و دریای سیاه تا حدود دشت‌های اوکرائی کنونی.

درباره زیستگاه اصلی نخستین اقوام آریایی نظرهای گوناگون ابراز شده و هنوز به درستی شناخته نیست که اینان دقیقاً در چه نقطه‌ای از جهان بالیده‌اند، اما گروهی از پژوهشگران، دشتهای پیرامون دریاچه آرال تا کناره‌های رود ولگا و جنوب سیبری را زیستگاه نخستین آنها می‌شناسند و گروهی دیگر، غرب آسیا و شرق اروپا و اروپای مرکزی را و گروهی نیز سرزمینهای قطب شمال و سوئد و نروژ امروزی را زیستگاه نخستین می‌دانند. مدارک باستان‌شناسی خاستگاه اقوام آریایی را در سرزمینی گسترده می‌داند که از بالای رود ینی سئی در سیبری آغاز می‌شود و به کرانه‌های دریای سیاه ختم می‌گردد. نهر و در کتاب تاریخ جهان خود، آسیای میانه و آسیای غربی تا اروپای شرقی را مرکز اصلی می‌شناسد و پرویز ناتل خانلری در کتاب تاریخ ایران، دشتهای غربی و جنوبی سیبری را نوشته‌اند اقوام آریایی نژاد قدیم، نخست در دشتهای غربی و جنوبی سیبری می‌زیستند و چون هوای آن نواحی یکباره به سردی گرایید و بر اثر یخبندان مزارع و چراگاهها خشکید و بی حاصل شد، ناچار کم‌کم به مهاجرت پرداختند و به نواحی جنوبی و جنوب غربی که گرمتر بود، روی آوردند. این مهاجرت نزدیک به پنج هزار سال پیش شروع شد که ابتدا به کندی انجام می‌یافت اما از سه هزار و پانصد سال پیش آهنگ سریعتری یافت. اقوام آریایی هنگام مهاجرت چندین دست شدند، دسته‌هایی به طرف اروپا به راه افتادند و در نواحی مرکزی اروپا مسکن گزیدند^(۱) و جمعی از راه افغانستان امروزی به هندوستان رفتند و عده‌ای از دو سوی دریای خزر به سرزمینی روی نهادند که بعدها به نام ایشان «ایران» یعنی سرزمین قوم آریا، شهرت یافت. احمد کسروی نوشته است: «اینکه ایرانیان واژه زمین را به این نام که به معنی "سرد" است خوانده‌اند ما را به یک مطلب تاریخی مهم راه می‌نماید و آن اینست که چنانکه برخی دانشمندان تحقیق کرده‌اند بومگاه دیرین آریاییان در سرزمین یخبندان قطب شمال بوده و به گفته اوستا جایی بوده که ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است و از همین جهت زمین را "زمین" یا "سرد" خوانده‌اند که پیوسته یخ بسته و پوشیده از برف بوده است. در اوستایی زمین "زم" و گاهی نیز "زم" خوانده می‌شود که به معنی سردی و

۱ - در زبان مردم مجارستان و یوگسلاوی و بلغارستان و رومانی و برخی دیگر از کشورهای اروپایی واژه‌های اوستایی و خوارزمی و آسی وجود دارد و به همین دلیل برخی پژوهشگران مهاجرت آریاییان را از حدود خوارزم و پیرامون دریاچه آرال و قفقاز به سوی اروپای مرکزی می‌دانند. مرکز اصلی آریاییان در اسناد ایرانی «ایرانویج» ذکر شده و آن‌جا ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است.

زمستان است^(۱)...». در کتاب وندیداد آمده است که: «نخستین سرزمین نیکویی که من آفریدم ایرانویج^(۲) بود در کنار رود ونگه‌وداییتی. آنجا ده ماه زمستان است و دو ماه تابستان... چون زمستان در گذرد آنگاه بیشترین قحطی هاست...». پانددیت نهرو درباره نژاد آریا با زبانی ساده به دخترش «ایندیرا» نوشته است: «در روزگاران بسیار قدیم یک نژاد تازه در قسمت‌های آسیای میانه و آسیای غربی یا اروپای شرقی تکامل می‌یافت که نژاد آریایی نامیده می‌شود. در زبان سانسکریت نیز این کلمه «آریا» وجود دارد که به معنی «شخص شریف یا نجیب‌زاده» است؛ از آن‌جا که زبان سانسکریت یکی از زبانهای مردم آریایی بوده است معنی این کلمه به ما نشان می‌دهد که آریاییان خودشان را خیلی شریف‌تر و نجیب‌زاده‌تر از دیگران می‌دانسته‌اند. ظاهراً آنان هم مانند مردمان زمان ما این عیب را داشته‌اند که خودشان را از دیگران بهتر و برتر می‌شمرده‌اند. امروز هم یک نفر انگلیسی، نژاد و ملت خودش را از تمام مردم روی زمین برتر و بهتر می‌انگارد. یک نفر فرانسوی هم می‌پندارد که فرانسویها بزرگترین و عالی‌ترین ملت دنیا هستند. آلمانیها و آمریکاییها و دیگران نیز درباره خودشان همین طورها فکر می‌کنند^(۳)...».

آریاییان آن روزگار در سرزمینهای شمالی آسیا و اروپا، در حد فاصل دریاچه آرال تا دریای سیاه، در دشتهای وسیع و چمنزارهای گسترده در حرکت بودند و دام‌پروری و گله‌چرانی می‌کردند؛ اما از یک طرف تعدادشان دائماً زیادتر می‌شد و از طرف دیگر زمینها و دشتهایی که در اختیارشان بود روز بروز خشک‌تر و میزان علف آنها کمتر می‌گشت و دیگر محصولات خوراکی برای غذای همه آنان کافی نبود و از همین رو آنها در جست و جوی غذا و چراگاه به

۱. نامهای شهرها و دیه‌های ایران، احمد کسروی، تهران، انتشارات شرق.

۲. ایرانویج در اوستا *airyana vaeja* است به معنی سرزمین ایران یا بهمه ایران یا مرکز آریاها و تخمه آریاها. سعید نفیسی در این باره نوشته است: «در شمال شرقی ایران امروز سرزمین بسیار حاصلخیزی واقع است که ما دلبستگی خاصی به آن داریم. بسیاری از علمای بزرگ عقیده دارند که نژاد آریایی در آن سرزمین، در داسه کوههای هندوکش و در کنار رود جیحون و سیحون نخستین روزهای زندگی خویش را گذرانیده است. کتاب آسمانی ایران قدیم یعنی اوستا کشوری را نشان می‌دهد که آب و هوای آن خلد زمین بوده و احداث ما نخست در آنجا پرورش یافتند و به فرینه می‌توان یافت که مراد همین خطه دلکش سواحل «آمودریا» جیحون و «سیردریا» جیحون است. علمای تاریخ عقیده دارند که ما ایرانیان از آنجا آمده‌ایم و ایران امروز به منزله خانه دوم ماست...». عبدالحسین زرین‌کوب نوشته است: «محل ایرانته و نجه را بیشتر محققان به حدود و محل خوارزم و خیره تطبیق کرده‌اند و رود داییتی را هم عبارت از جیحون شمرده‌اند...».

۳. نامه‌های پدری به دخترش از جواهر لعل نهرو.

سایر نقاط زمین کوچ کردند و در سراسر اروپا پراکنده گشتند و به طرف هندوایران و میانرودان (بین‌النهرین) هم آمدند و در این سرزمینها ماندگار شدند. بدین طریق تمام مردم اروپا و شمال هندوایران و بین‌النهرین با وجود این که اکنون اینهمه با هم تفاوت و اختلاف دارند، در واقع فرزندان اجداد مشترک و واحدی هستند که همان آریاییان سابق بوده‌اند. البته در طول هزاران سال، نژادهای بزرگ جهان به نژادهای کوچکتر تقسیم شده و تا اندازه‌ای با هم مخلوط گشته‌اند، اما یک وسیله مهم و بسیار جالب برای تشخیص نژادهای مختلف و شاخه‌های آنها، از همدیگر، بررسی و مطالعه در زبانهای آنها هست: هر نژاد یک زبان جداگانه و مخصوص به خود داشته است، اما در طول زمان از هر زبانی زبانهای متعدد دیگر به وجود آمده و تکامل یافته است ولی این زبانها مثل فرزندان زبان اصلی‌اند و جزو یک خانواده می‌باشند. ما به آسانی می‌توانیم کلمات مشترک را در زبانهای مختلف تشخیص دهیم و خویشاوندی و ارتباط آنها را دریابیم. وقتی که آریاییان در آسیا و اروپا پراکنده شدند، دیگر نتوانستند تماس و رابطه میان خودشان را حفظ کنند و با یکدیگر مربوط بمانند و به این ترتیب هر گروه از آنان کم‌کم همان زبان اصلی را به شکل مخصوص خودشان بر زبان می‌راندند و بعد از مدتی زبانشان با زبان اصلی یا با زبانهای دیگری که خویشاوندان آن حساب می‌شدند و در سرزمینهای دیگر آریایی به کار می‌رفت، تفاوت پیدا کرد و در نتیجه اینهمه زبانهای مختلف در دنیا پدید آمد، اما با وجود این وقتی این زبانها را بررسی می‌کنیم، می‌بینیم که هر چند تعدادشان بسیار است ولی بسیاری از آنها با هم خویشاوند هستند و از یک آبشخور مایه گرفته‌اند؛ مثلاً هر جا که آریاییها رفته‌اند، زبان مردم آنجا اکنون از خانواده زبانهای آریایی است زیرا آنها هر طور که بوده «زبان خودشان را همراه داشته‌اند». زبانهای سانسکریت، پارسی باستان، اوستایی، لاتینی، یونانی، ژرمنی، آلبانی، اسلاو و بالتیک و دسته‌های دیگر، که اروپاییان به آنها زبانهای آریایی می‌گویند همه با هم خویشاوندند و جزو خانواده زبانهای آریایی به شمار می‌روند. ما امروزه به آسانی می‌توانیم واژه‌های همانند و کلمات مشترک را که در این زبانهای مختلف وجود دارد، پیدا کنیم و دریابیم که روزگاری همه زبانهای مختلف آریایی یک زبان واحد بوده‌اند. زبان سوئدی نیز یکی از زبانهای آریایی است که عناصر مختلفی مانند انگلیسی، آلمانی، لاتینی، یونانی و ایرانی در شکل‌گیری و بارورتر شدن آن مؤثر بوده است. این زبان آهنگین و نسبتاً دشوار، شاخکی از شاخه‌های «هندواروپایی» است و مانند هر زبان دیگر مخلوطی است از زبانهای مختلف، بخصوص انگلیسی و آلمانی، که از

زبانهای نزدیک به سوئدی به شمار می‌روند. خانواده زبانهای «هندواروپایی» که یک دسته مهم از زبانهاست شامل گروههای «هندوایرانی» یا «آریایی»، هندی، ارمنی، بالتی و اسلاوی، آلبانی و ونیزی و ایلیری، یونانی، تراکی و فریژی، کلتی (سلتی)، لاتینی، تخاری و ژرمنی است. یکی از بخشهای مهم گروه «هندوایرانی» دسته زبانهای ایرانی است که بر حسب مراحل تحول به سه دسته تقسیم می‌شوند:

- ۱- زبانهای ایرانی کهن: (مادی - پارسی باستان - اوستایی).
- ۲- زبانهای ایرانی میانه: (پارتی یا پهلوی اشکانی - مانوی - پهلوی جنوبی - سغدی - ختنی - خوارزمی).
- ۳- زبانهای ایرانی کنونی: (فارسی - آسی - پشتو - بلوچی - کردی ...) یا صدها گویش گوناگون.

نگارنده در این کتاب ضمن تطبیق واژه‌های سوئدی با واژه‌های ایرانی (پارسی باستان - اوستایی - پهلوی - فارسی) نشان داده است که عناصری از واژه‌های باستانی و اوستایی و پهلوی و فارسی در زبان سوئدی وجود دارد و برخی واژه‌های مشترک ایرانی و سوئدی آنقدر به هم نزدیک و همانندند که گاهی هیچ تفاوتی با هم ندارند و گاهی تفاوت اندکی بین آنها وجود دارد. نگاهی به واژه‌های سوئدی و معادل‌های ایرانی آنها در زیر، نشان می‌دهد که واژه‌های این دو زبان بیش از آنچه گمان می‌رفت، به هم نزدیک و مانده‌اند و این سخن درباره زبانهای مشابه سوئدی یعنی نورژی و دانمارکی نیز صدق می‌کند:

| معنی | واژه‌های معادل ایرانی | نمونه واژه‌های سوئدی |
|---------------------------|-----------------------|----------------------|
| | با آوانوشت | به خط سوئدی |
| بند، زیسمان، قید | band | band |
| بانگ، غرش، فریاد | bāng | bang |
| بار (فرزند) در: زن باردار | bār | barn |
| بازار | bāzār | basar |
| بر، میوه، حاصل، دانه | bar | bär |
| بیدستر، سگ آبی، بتر | bavar | bäver |
| سدر، سدرس | sēder | ceder |

| | | |
|-----------------|-------------|------------|
| چک، چک | ček | check |
| دارو | dārūk | drog |
| در | dar | dörr |
| گراز | gorāz | gris |
| کل، کچل، گر | kal | <u>kal</u> |
| کاک، کیک | kāk | kak |
| مست | lūl | lull |
| لب | lab | läpp, lab |
| موش | mūš | <u>mus</u> |
| مور، مورچه | mūr | <u>myr</u> |
| مشک | mošk | misk |
| نام | nām | namn |
| نرگس | nargis | narciss |
| نُس، پوزه، بینی | nos | nos |
| پاس، نگهبانی | pās | pass |
| بوس، بوسه | būs | puss |
| پوس، پسر | pus | pys |
| برنج | ris | ris |
| رُد، قرمز | rod | röd |
| روستا، ده | rustā | rusta |
| شکال، شغال | šakāl | sjakal |
| شال | šāl | sjal |
| شکر | šekar | socker |
| سوغ، اندوه، عزا | sūg | sorg, suck |
| شهر، جایگاه | estān, stan | stan |
| سار | sār | star |
| سترگ، درشت | sturg | stor |
| گناهکار، زندق | zandīk | syndig |
| ناک (طاق) | tāk | tak |
| دام، اهلی | dām | tam |

| | | |
|------------------------|-----------------------|--------------------|
| دند، دنده، دندان | dand | tand, dand |
| زرگ، گرگ | varg | varg |
| گرم، ولرم | varm, garm | varm |
| بید | bid | vid |
| انگور قرمز، انگور شراب | veyn | vin |
| پیروزی | van | vann |
| پسوندهای گوناگون | eist, aïd, aïrc, ande | est, ad, arc, ande |

البته بسیاری از واژه‌های سوئدی، وام‌واژه انگلیسی است و تعدادی از واژه‌های ایرانی توسط زبان انگلیسی به سوئدی راه یافته و به اصطلاح غیر مستقیم در این زبان نفوذ کرده است ولی بسیاری نیز مستقیماً از زبانهای ایرانی یا از دیگر زبانهای آریایی وارد زبان سوئدی شده است. تعدادی از واژه‌ها و ریشه‌های مشترک و همانند «ایرانی - سوئدی» نیز از قبیل مُرداره (=قاتل) و مُرداد (=مقتول) از دیرباز در زبان آریایی سوئدی وجود داشته و نیاکان سوئدیان هر طور که بوده و هر کجا که بوده‌اند به قول نهر و «زبان خودشان را همراه داشته‌اند».

ابتدا به ساکن که در زبانهای کهن ایرانی وجود داشته است، امروزه در زبان سوئدی فراوانست و صرف نامواژه‌های مانند زبانهای باستانی ایران همچنان پابرجاست. برخی از واژه‌های ایرانی نیز توسط مترجمان متناهی فارسی^(۱)، به زبان سوئدی راه یافته و چون آن واژه‌ها در زبان سوئدی معادلی نداشته‌اند، ناگزیر خود واژه‌های ایرانی را در متن ترجمه به کار برده و در زیرنویس برخی از آنها را شرح کرده‌اند؛ اصولاً زبان سوئدی تا اوایل قرن نوزدهم زبانی ساده و روستایی و کم واژه بوده و پس از صنعتی شدن اروپا و توسعه زندگی ماشینی و پیشرفت و گسترش تمدن، ناگزیر بسیاری از واژه‌های مورد نیاز را از زبانهای انگلیسی و آلمانی و یونانی و ایتالیایی و فرانسوی و غیره گرفته و زبان خود را تا اندازه‌ای توسعه داده‌اند ولی هنوز هم کمبود واژه و نقص زبان محسوس است و چه بسا که یک واژه دارای چندین معنی است^(۲) و یا

۱ - یکی از مترجمان معروف سوئد، زنده‌یاد اریک هرملین است که بسیاری از آثار ادبی فارسی را به سوئدی ترجمه کرده است.

۲ - مانند واژه kusun که بارکش همه این معانی است: پسرعمو، دخترعمو، پسر دایی، دختر دایی، پسرخاله، ادامه در صفحه بعد

مفهومی بدون واژه است^(۱).

برخی واژه‌های گمگشته و از یادرفته ایرانی، چه اوستایی و چه پهلوی یا فارسی در زبان سوئدی همچنان سرزنده و کارآمد باقی مانده و کارآیی دیرین خود را حفظ کرده‌اند. واژه باستانی rod که به معنی قرمز بوده و در سوئدی همچنان زنده و کارآمد است. پسوندهای *ād* و *āre* و *est* که کارآیی خود را در زبان فارسی تقریباً از دست داده و گاهی در معنی اصلی خود به کار نمی‌روند، در زبان سوئدی همچنان کارآمد و پرتوان باقی مانده و در معنی اصلی خود به کار می‌روند^(۲). واژه *bār* (در معنی فرزند) که در فارسی کاربرد چندانی ندارد در سوئدی کاملاً کارآمد و پرتوان باقی است^(۳) و واژه پهلوی *pūs* (پسر) در سوئدی همچنان *pūs* است^(۴). واژه اوستایی *zinda* که در پهلوی *zind* و در فارسی *zend* شده، در سوئدی به صورت *sind* همچنان زنده و کارآمد است. پسوند صفت فاعلی (*ande*) که خوشبختانه در فارسی کتونی کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز مانند فارسی پرتوان و کارآمد است و در برخی ترکیبهای دو جزئی سوئدی، هر دو جزء واژه، ایرانی است^(۵)؛ این پسوند که در فارسی به ریشه فعل (دوم شخص مفرد فعل امر) می‌پیوندد و صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌سازد، در زبان سوئدی نیز عیناً مانند فارسی، به ریشه فعل (فعل امر) می‌پیوندد و صفت فاعلی و اسم فاعل می‌سازد و در صدها واژه مرکب سوئدی می‌توانیم آن را ببینیم. در اوستا یک رشته از واژه‌ها که به *ē* ختم می‌شده‌اند، همه مؤنث بوده‌اند و *ē* نشانه تأنیث است. در زبان سوئدی نیز *ē* در پایان برخی واژه‌ها و نامها و نامواژه‌ها نشانه تأنیث است.

به طور کلی از نظر دستور زبان نیز همانندی و هم‌آهنگی بسیار میان زبان سوئدی و زبانهای

ادامه از صفحه قبل

دخترخاله، پسرعمه، دخترعمه و ... و تازه این واژه یک وامواژه انگلیسی است و در انگلیسی نیز واژه *cousin* همین بار معانی را داراست. یا بسیاری از واژه‌ها، مفرد و جمعشان یکسان است و واژه *led* بیش از چهل معنی دارد.

۱- مانند مفهوم «شور» و «شوری» که واژه *salt* که به معنی «نمک» است برای آن به کار می‌رود.

۲- نگاه کنید به واژه‌های *ād, āst, ast, are, ad* در همین کتاب.

۳- نگاه کنید به واژه *barn* در همین کتاب.

۴- نگاه کنید به واژه *pys* (پوس) در همین کتاب.

۵- مانند: *mördare* = میراننده، کشته‌ده و *bārānde* = بَرَنده، حمل کننده (*frestande* یا:

bārare) = برنده، حمل کننده، کشاننده) و *syndare* (= گناهکار) و *frestarte* نیز نگاه کنید به واژه‌های *are, ande* در همین کتاب.

ایرانی، بویژه برخی گرایشهای کهن مانند اشتهاوردی و سمنانی و گیلکی و غیره وجود دارد که البته این خود موضوع پژوهشی جداگانه و گسترده است و در این کورتهنامه نمی‌گنجد. برخی از نامهای ایرانی که امروزه در خود ایران هم کاربرد چندانی ندارند و یا بعضی از آنها به دست فراموشی سپرده شده‌اند، در زبان سوئدی همچنان رواج دارند و در نامگذاریها کم و بیش به کار می‌روند و این است نمونه‌ها: ایستر - اُرد - سورن - وِشتی - کیوس - کی - کیا - ویدا - ویرا - آنتیا (آناهیتا) - میترا - سیروس (کوروش) - تیر^(۱) و ...

ایران چه از نظر تاریخی و فرهنگی و چه از نظر جغرافیایی از دیرزمان پلی میان شرق و غرب بوده و از همین رو مبادلات بسیاری در طول زمان، از نظر زبان و فرهنگ و هنر و دانش و دین میان ایران و اروپا صورت گرفته است. اصولاً زبان و فرهنگ اروپایی ریشه در زبان و فرهنگ «هندواروپایی» و «هندوایرانی» دارد و ما امروز بسیاری از واژه‌های ایرانی را در زبانهای یونانی، لاتینی، انگلیسی، فرانسه و سوئدی و دیگر زبانهای اروپایی می‌یابیم و تأثیر فرهنگ و هنر و ادب و موسیقی ایرانی را در بسیاری از کشورهای جهان به چشم می‌بینیم.

گذشته از زبانهای اوستایی و پارسی و پهلوی، زبان فارسی نیز در طول زمان تأثیر بسزایی در زبانهای جهان نموده و امرغنائی ارزنده‌ای به تمدن و فرهنگ و ادبیات بشری عرضه داشته و توانسته از مرزهای جغرافیایی فراتر رود و در میان بیشتر اقوام و ملل جهان نفوذ نماید.

در برخی از واژه‌های ایرانی که به زبان سوئدی راه یافته، اندکی جایجایی معنی و دگرگونی مفهوم، صورت گرفته و این اتفاقی است که در گوشه و کنار جهان رخ می‌دهد چنانکه واژه *suur* سوئدی یا شور ایرانی (*sour* در انگلیسی) در سوئدی به معنی «ترش» به کار رفته و واژه *frestande* (فرستنده) تقریباً در مفهوم «فرستاده، فرشته» کاربرد یافته یا «آلوه» در زبان اردو معنی «سبب زمینی» یافته و واژه «پنجره» در زبان مالزیایی در مفهوم «اتاق» به کار رفته است^(۲).

در این کتاب ضمن ارائه واژه‌های مشترک و همانند ایرانی و سوئدی و مقایسه آنها با هم، برخی کارهای جانبی و فرعی مانند ارائه واژه‌های اروپایی مشترک و برخی واژه‌های عربی و ترکی که از طریق زبان فارسی به سوئدی راه یافته‌اند، یا ارائه واژه‌های ایرانی تباری که از زبان

۱ - فرهنگ نامهای سوئدی (roland Otterbjörk, Svenska fönamn).

۲ - نگاه کنید به کتاب «بازتاب فرهنگ و هنر ایران در جهان» از فرهاد داووران، پاریس، ۱۹۹۱.

یونانی و لاتینی و انگلیسی وارد زبان سوئدی شده‌اند نیز در مد نظر بوده است. گفتنی است که پیش‌نویس نخستین این مجموعه، به صورتی کلی و مختصر، با عنوان «واژه‌های مشترک ایرانی - سوئدی» و به نیت درسی فرعی و جانبی، برای دانشجویان ایرانی دانشگاه استکهلم و نیز دانشجویان دوره دکتری زبان و فرهنگ ایران در دانشگاه اوپسالا، و جهت سمینارهای ایران شناسی دانشگاه مزبور تهیه گردیده و چون جنبه زبان‌شناسی تحقیقی و ریشه‌یابی لغوی نداشته، خواه ناخواه همه واژه‌های ایرانی موجود در زبان سوئدی و همه واژه‌های مشترک و همانند دو زبان را در بر نداد و چه بسا که بسیاری از واژه‌ها از نظر دور مانده و از قلم افتاده باشند و یا در میان واژه‌های بررسی شده، خطاها و لغزشهایی رخ داده باشد. بدیهی است که دسترسی نداشتن به منابع و مآخذ لازم و دور بودن از ایران و وجود نداشتن واژه‌نامه‌های کامل و دقیق «سوئدی - فارسی» نیز مزید بر علت بوده و تنها مآخذ مورد استناد، گذشته از حافظه فرسوده و ناتوان، منابع اندک زیرین بوده است که باید گفت «کناف کی دهد این باده‌ها، به مستی ما»:

۱- واژه‌نامه فرهنگستان زبان سوئدی:

Svenska Akademiens Ordlista

۲- فرهنگ بزرگ «سوئدی - فارسی» پورسراجیان:

Stora Svensk _ Persiska Ordboken

۳- فرهنگ «سوئدی فارسی» لکزین، دکتر اکبر بهروز:

Svensk Persiki Lexion

۴- فرهنگ «انگلیسی - فارسی»، دکتر عباس آریان‌پور:

English Persian Dictionary

۵- کتاب نامهای ایرانی، یوستی آلمانی:

Justi Iranishes Namenbuch

۶- فرهنگ «ایرانی باستان»، بارتولمه آلمانی:

Bartholomae Altiranisches Wörterbuch

۷- لغت‌نامه دهخدا

۸- فرهنگ فارسی شش جلدی، دکتر محمد معین

- ۹- ترکیب در زبان فارسی، دکتر مصطفی مقریب.
- ۱۰- فرهنگ پهلوی به فارسی و فارسی به پهلوی، دکتر بهرام فره‌وشی
- ۱۱- فرهنگ هزارشهای پهلوی، دکتر محمدجواد مشکور
- ۱۲- واژه‌نامه بندهشن، دکتر مهرداد بهار
- ۱۳- منظومه پهلوی درخت آسوریک، دکتر ماهیار نوایی
- ۱۴- واژه‌نامه پهلوی و پازند مینوی خود، دکتر محمود تفضلی
- ۱۵- فرهنگ واژه‌های اوستایی، بر پایه فرهنگ کانگا و نگرش به فرهنگهای دیگر، در چهار مجلد، از احسان بهرامی و فریدون جنیدی
- ۱۶- فرهنگ نامهای سوئدی، رلاندا و تریبوک

Roland Otterbjörk. Svenska Förnamn

روشن است که شناخت کامل همه ریشه‌ها و بُن‌واژه‌های ایرانی و سوئدی و تطبیق آنها با هم، کاری است بس دشوار که به زمانی دراز و مأخذ و منابعی بسیار و اطلاعاتی وسیع و دانشی در خور نیازمند است و این مختصر، مشمول هیچ یک از این شرایط نبوده و نیست و طبیعاً نمی‌تواند اثری کامل در این زمینه به شمار رود و تنها می‌توان امیدوار بود که این گام کوچک بتواند پژوهندگان جوان و پرتوان بویژه دانشجویان دوره دکتری زبان و فرهنگ ایران را تا اندازه‌ای از گستره بزرگ زبان و فرهنگ بارور ایران‌زمین آگاه سازد و آنها را به پژوهشهایی عمیق‌تر و تألیفاتی شایسته‌تر و دانشی‌تر در این زمینه، تشویق و ترغیب نماید.

در پایان از دانشمندگرامی استاد فریدون جنیدی در مورد چاپ و به‌آرایی و بازنگری کتاب سپاسگزاری می‌نمایم و کامیابی ایشان را در راه خدمت به ایران و بزرگداشت نام ایران زمین آرزو دارم.

ایدون باد

استکهلم - مهرماه یکهزار و سیصد و هفتاد و چهار

حسین آذران

درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف

در این کتاب هر واژه سوئدی در سمت راست صفحه به خط سوئدی ضبط شده و واژه معادل ایرانی در مقابل آن، در سمت چپ، با الفبای لاتینی معمول خاورشناسان، درج گردیده است. معنی و مفهوم هر یک از این دو واژه نیز در برابرش نوشته شده تا همسانی و احیاناً ناهمسانی معنی هر دو واژه نیز نمایان گردد.

اما پیش از آن که به جدول آواشناسی و تطبیق حروف نظر افکنیم لازم است نکته‌ای چند را در مورد آواها و حرفهای سوئدی یادآور شویم و به صورتی خلاصه اشاره نماییم که در زبان سوئدی گذشته از آواهایی که مشابه آنها در زبانهای دیگر هست، آواهای ویژه‌ای نیز مانند آوای Ö و Ø وجود دارد که مشابه آن در زبانهای دیگر یافت نمی‌شود و تلفظ آنها نیز خالی از اشکال نیست. سه حرف å و ä و ö نیز مختص الفبای سوئدی است و در خطهای دیگر نیست. حرف z و s هر دو آوایی شبیه «س» دارند و آوای «ژ» و «ز» در این زبان تقریباً وجود خارجی ندارد. حرف c در برخی موارد صدای «س» و در موارد دیگر صدای «ک» می‌دهد؛ حرف «g» در برخی موارد صدای «ی» و در موارد دیگر صدای «گ» می‌دهد؛ حرف k در برخی موارد صدای «ش» و در مواردی دیگر صدای «ک» می‌دهد. در زبان سوئدی آواهایی نیز وجود دارد که در خط نشانه ویژه‌ای ندارند و برای نوشتن آنها باید چند حرف را ترکیب کنند و برخی از این حروف ترکیبی آوایی بین «ش» و «خ» دارند.

حروف الفبای سوئدی معمولاً بیست و نه حرف است که نه حرف آن مصوت و بقیه صامت به شمار می‌روند. مصوتها عبارتند از: u, a, å, o, ö, y, ä, e, i. تکیه در زبان سوئدی از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است ولی نشانه‌ای در خط ندارند. تکیه معمولاً بر روی نخستین مصوت واژه قرار می‌گیرد ولی نه همیشه. کوتاه یا بلند بودن مصوت هم نقش مهمی دارد. مصوتهایی که تکیه بر آنها قرار می‌گیرد ممکن است کوتاه یا بلند باشند اما مصوتی که تکیه بر آن قرار نمی‌گیرد، همواره مصوت کوتاه است ... و بسیاری نکات دیگر که خارج از حوصله این گفتار است و در اینجا نیازی هم به شرح آنها نیست.

جدول آواشناسی و تطبیق حروف الف - تطبیق حروف سوئدی با حروف فارسی

| حرف | معادل فارسی | حرف | معادل فارسی |
|-----|--|-----|--|
| a | آ، آ، - (هرگاه پیش از یک حرف صامت قرار گیرد، کشیده تلفظ می‌شود و هرگاه پیش از دو صامت هم‌جنس پایی (صامت مشدد) قرار گیرد کوتاه تلفظ می‌شود). | o | او، آ، - (هرگاه پیش از یک حرف صامت قرار گیرد صدای «او» می‌دهد و هرگاه پیش از دو حرف (صامت هم‌جنس پایی (صامت مشدد) قرار گیرد) تلفظ می‌شود و استثناهایی نیز دارد). |
| b | ب | p | پ |
| c | س، ک (هرگاه پیش از حرفهای «y, q, o» قرار گیرد، صدای «س» می‌دهد و در غیر این صورت صدای «ک»). | q | ک (این حرف تنها در نامهای خاص و در نامواژه‌های قدیمی سوئدی به کار می‌رود و همواره پیش از l و v قرار دارد). |
| r | ر | d | د |
| s | س | t | ت |
| e | ا، - (کسره، صدای زیر). | f | ف |
| u | او (هرگاه پیش از یک مصوت قرار گیرد کشیده تلفظ می‌شود و هرگاه پیش از دو صامت هم‌جنس پایی (صامت مشدد) واقع شود، کوتاه تلفظ می‌گردد). | | |
| g | گ، ی، ش (هرگاه پیش از حرفهای «y, q, o» قرار گیرد، صدای «ی» می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای «y, q, o» قرار گیرد، صدای «گ» و هرگاه در واژه‌ها قرار گیرد، صدایی شبیه صدای «ش» می‌دهد). | v | و |
| | | h | ه، ه |
| | | i | ای |

درباره جدول آواشناسی و تطبیق حروف | ۲۷

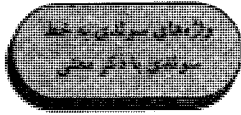
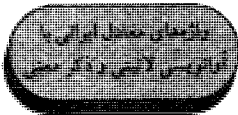
| | | | |
|--|---|---|---|
| <p>ک، ش (این حرف صدای «ک» و «س» به هم چسبیده دارد).</p> | x | <p>و (این حرف معمولاً در وامواژه‌ها و نیز نامواژه‌های خارجی به کار می‌رود).</p> | w |
| <p>این حرف تلفظی خاص بین «اُو» و «اِی» دارد که ادای آن برای همه کس آسان نمی‌نماید.</p> | y | <p>ی (تنها در برخی وامواژه‌ها صدایی شبیه شبیه «ش» می‌دهد).</p> | j |
| <p>س</p> | z | <p>ش، ک (هرگاه پیش از حرفهای «ا، ا، ی، ا، ا» قرار گیرد صدای «ش» می‌دهد و</p> | k |
| <p>اُ، اُ</p> | â | <p>هرگاه پیش از حرفهای «â, u, o, a» قرار گیرد صدای «ک» می‌دهد.</p> | |
| <p>اِ، اِ (ولی هرگاه پیش از حرف «ا» قرار گیرد، صدای «ا» می‌دهد و ضمناً کشیده‌تر از «ا» است).</p> | ä | | l |
| <p>این حرف صدایی شبیه «اُ» دارد که لبها باید کاملاً گرد شوند و به جلو کشیده شوند و ادای آن برای همه کس آسان نمی‌نماید.</p> | ö | | m |
| | | | n |

ب - جدول تطبیق حروف ترکیبی سوئدی با حروف فارسی

| معادل فارسی | حروف ترکیبی |
|---|-------------|
| ک، ک (کاف مشدد) | ck |
| ش و نیز آوایی بین ش و خ | ch |
| ش و نیز آوایی بین ش و خ | kj |
| ش و نیز آوایی بین ش و خ | tj |
| ن ک، این دو ترکیب صدای «غنه» دارند و آن آوایی است که به طرزی خاص از ن گ، خیشوم بیرون می‌آید و «نون غنه» نیز نامیده می‌شود. چنین آوایی در زبانهای کهن ایرانی بویژه در فارسی دری کهن وجود داشته و به تدریج از بین رفته است. در این دو ترکیب بعد از صدای ن، صدای ک و گ به صورت گنگ از بینی، خارج می‌شود. | nk ng |
| د | rd |
| ل در این حروف ترکیبی گذشته از آن که صدای ۲ تقریباً حذف می‌شود، هر یک از ن حرفهای دوم ترکیب نیز دارای تلفظ ویژه خود است. | rl rn |
| ش | rs |
| ت | rt |
| ش س گ (هرگاه این حرف ترکیبی پیش از حرفهای «ö, ä, y, i, e» قرار گیرد، صدایی بین ش و خ می‌دهد و هرگاه پیش از حرفهای «å, u, o, a» قرار گیرد، هر یک صدای خود را «به صورت به هم چسبیده» می‌دهد). | sk |
| ش | sj |
| ش، هر یک از این حرفهای ترکیبی صدای ویژه‌ای شبیه صدای «ش» یا بین صدای ش، ش و خ می‌دهد و در دو ترکیب sion و tion نیز این آوای ویژه شنیده | skj |
| ش، می‌شود. | stj |
| | sch |

ج - جدول تطبیق حروف آوانگاری لاتینی
با حروف فارسی

| معادل فارسی | آوانوشت | معادل فارسی | آوانوشت |
|---------------|---------|-------------|---------|
| ا، اَ (کوتاه) | o | آ | ā |
| ا، اَ (کشیده) | ō | آ، آَ | a |
| پ | p | ب | b |
| ر | r | چ | č |
| س | s | د | d |
| ش | š | ذ، ذَ | e |
| ت | t | ف | f |
| او (کوتاه) | u | گ | g |
| او (کشیده) | ū | ه، هَ | h |
| و | v | ای (کوتاه) | i |
| خ | x | ای (کشیده) | ī |
| ی | y | ج | j |
| ز | z | ک | k |
| ژ | ž | ل | l |
| ذ | đ | م | m |
| غ، ق | γ | ن | n |



akke آوایی است برای اظهار تأسف و اندوه (گرایش اراک)[○]

ack آوایی است برای اظهار تأسف و اندوه

Ahura: امورا (آهورامزدا)

Aura: از نامهای کهن، نام خاص زنان

ad پسوند نسبت و دارندگی

ad پسوند نسبت و دارندگی

این پسوند که در زبان کنونی فارسی کارآیی خود را از دست داده و تنها در چند نامواژه مانند: **vehād, behād, kehād, mehād, dašād** و جز آن به چشم می خورد، در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و در صدها نامواژه مانند نمونه‌های زیر دیده می شود:

- nabbad** : دارای برآمدگی، برآمده، (nabb شکر)
- socketad** : دارای شکر، شیرین، (socket شکر)
- kanderad** : دارای قند، شیرین، (kand قند)
- pepprad** : دارای فلفل، تند، (peppar فلفل)
- obarkad** : دارای پوست، پوست‌دار (bark: پوست درخت)
- behornad** : دارای شاخ، شاخدار
- obanad** : دارای مانع، گذرناپذیر
- mördad** : کشته، کشته شده، میرانده شده (جزء اول متعدی و از ریشه مردن است)
- obeaktad** : فراموش شده، از نظر افتاده
- serenad** : رامشگری شبانه، نوازندگی
- månad** : ماه (مدتی برابر $\frac{1}{12}$ سال)^{○○}

○ - از این آوا در نهران نیز به گونه «آکی هی» برای نشان دادن شگفتی و درخ به کار می رود. (ف) ○
○○ - واژه «ماه» در زبان اوستایی به گونه **mawngn** ماژنگه است که هنوز در کردی مانگ (با تخفیف ن و گ) و در

| | | |
|-----------|---|-------------------------------|
| nomad | : | چادرنشین، شبان |
| befolkad | : | مقیم، ساکن |
| begåvad | : | هوشیار، دارای هوش |
| behjärtad | : | دارای جرأت، دلاور |
| behäftad | : | مستول، مبتلا، چالاک |
| behärskad | : | ملایم، آرام، خوددار |
| öclevad | : | با تربیت، یا ادب، نیک بارآمده |
| bemedlad | : | توانگر، دارا، دارنده |
| berusad | : | مست |
| beryklad | : | مشهور |
| plågad | : | زجر دیده، ستم کشیده |
| befriad | : | رستگار، آزاد |
| bildad | : | آموزش دیده، آموخته |

آدم ādam

||

adam آدم

اصل این واژه عبری است به معنی خاک سرخ و انسان نخستین. بنابراین روایات دینهای سامی «آدم» نخستین انسان و پدر نوع بشر بوده است. این نام معادل «کیومرث» ایرانیان است.

اقاقیا ayāyiya

||

akacia ااقاقیا

این واژه در یونانی ākākia و در لاتینی و فرانسه acacia است و آن نام درختی است با گل خوشه‌ای خوشبو که چوبش سخت و سفت و اصلش از آمریکای شمالی است.

ادامه از صفحه قبل
تاشی و تانی متنگ و مورنگ خورنده می‌شود و همانست که در انگلیسی نیز به گونه مرن و ماونت بر زبان می‌آید. (ف)○

albino زال، زال تن || zāl زال تن، پیر سپیدموی

واژه زال فارسی صورتی دیگر از واژه اوستایی زُر^(۱) است که به معنی «پیری» بوده و در فارسی «پیر سپیدموی» یا «شخصی که موهای سر و ابرو و مژگانش مانند پیران سفید باشد» معنی می‌دهد. در اسطوره‌های ایرانی دستان پسر سام نریمان و پدر رستم، جهان پهلوان ایران، از آن رو زال نامیده شده که به گفته فردوسی «همه موی و اندام او همچو برف» بوده است. واژه albino در زبان انگلیسی و سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی معادل «زال» فارسی است و آن از ماده albus لاتینی که به معنی «سپید» بوده، گرفته شده است. ریشه اصلی واژه در زبانهای باستانی ایران آربو «arbo»^(۲) بوده به معنی «سپید» که در گویشها و زبانهای که واج «ل» داشته‌اند «ر» تبدیل به «ل» شده است.

زال تنی یا albinism پدیده کمبود یا نبود رنگدانه در پوست و مو و سایر اندامهاست و عارضه ایست موروثی که معمولاً بر دو نوع است؛ نوع شدید آن تمام پوست و موها و چشمها را در بر می‌گیرد و نوع خفیف آن تنها بر چشم یا قسمتهایی از پوست بدن تأثیر می‌گذارد. این عارضه تنها ویژه انسان نیست و در سایر مهره‌داران نیز گاه گاه دیده می‌شود.

algebra, algebr جبر || Jabr: جبر (الجبر)

این واژه که نام بخشی از دانش ریاضی است و در آن حرفها و نشانه‌ها را به جای عدد به کار می‌برند، در انگلیسی نیز algebra است و بنا بر نظر برخی از پژوهندگان در اصل از واژه بابلی aljabrā آمده است، اما چون تکوین و توسعه و تکامل این دانش از ابتدا مرهون ابتکارات و کوششهای دانشمندان ایرانی نظیر ابوریحان بیرونی و خوارزمی بویژه عمر خیام بوده است، به احتمال زیاد واژه جبر از طریق ایران به زبان عربی و از آنجا به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ دانشمندان نامبرده آثار خود را به زبان عربی که در آن روزگار زبان علمی بوده است، تألیف کرده‌اند.

۱ - شادروان بهار در حاشیه تاریخ سیستان یادآور شده است که زال، زار، زر، زروان، زرقان، زرهان، زرهون و زرمان همه از یک ریشه و به معنی پیر یا دارنده موی سپید است.
 ۲ - نگاه کنید به واژه pal /öl pal (arbo - pal) در همین کتاب.

algorithm محاسبات عددی و رقمی || al - xārazmi خوارزمی ✓

خوارزمی (ابوبکر محمد) دانشمند و ریاضی‌دان نامدار ایرانی در قرن چهارم هجری، پدرش از خوارزم و مادرش از تبرستان (خواهر محمد جریر تبری) بوده و چون بنیادگذار و مبتکر حساب رقمی و محاسبات عددی در جهان بوده و آثارش را نیز به زبان عربی نوشته است از این رو، این بخش بزرگ ریاضیات به نام او «الخوارزمی» نامیده شده که بعدها در زبانهای اروپایی به صورت algorithm و algorism و algorithmus و نظایر آن درآمده است.

alkali قلیایی ✓ || ālyāī قلیایی

از این واژه ترکیب‌هایی مانند alkaloid (شبه قلیا) و alkalisera (قلیایی کردن) نیز در سوئدی به چشم می‌خورد.

kemi, alkemi: شیمی، کیمیا ✓ || kīmiyā شیمی، کیمیا

واژه «کیمیا» که معرب آن نیز «الکیمیا» و یونانی آن xēmeia و به معنی «التلاط و المتزاج» ترکیب‌شده است، در زبانهای اروپایی به صورت chemie و kemi و مانند آن درآمده و در زبان سوئدی ترکیبات بسیاری مانند نمونه‌های زیر از آن آمده است:

biokimi : شیمی حیاتی و زیستی ✓

kosmokemi : شیمی کیهانی

kemisk : شیمیایی، مربوط به شیمی

kesmit : شیمی‌دان

alkemist : زرگر، طلاساز، کیمیاگر

kemikalier : مواد شیمیایی

kemikum : دانشکده شیمی

kemikurm : کلاس شیمی

دانش کیمیا یا کیمیاگری قرن‌ها مورد توجه دانشمندان ایران بوده و مالها و جانها بر سر آن رفته و واژه آن نیز به صورت «کیمی» از ایران به اروپا راه یافته و «شیمی» شده است.

الکل alkohl

||

الکل alcohol

دانشمند نامدار ایرانی، رازی (ابوبکر محمد) که اروپاییان او را به *Rhazes* می‌نامند، برای نخستین بار الکل را کشف کرده و چون وی آثار علمی خود را در قرن سوم هجری به زبان عربی نوشته و ماده اکتشافی خود را «عربی الکل» نامیده است، از همین رو واژه alcohol در زبان فرانسه و واژه alcohol و سپس صدها ترکیب دیگر از آن، در زبان انگلیسی و در زبانهای دیگر اروپایی پدید آمده است، مانند: *alkoholhaltig*, *alkoholisk*, *alkoholist*, *alkometer* و *alcoholhaltig* مانند اینها در زبان سوئدی.

ambra, ambar: عنبر، شاه‌بوی

||

ambra: عنبر، شاه‌بوی

عنبر ماده‌ای است خاکستری رنگ و چرب و معطر، که از دستگاه گوارش ماهی عنبر به دست می‌آید و به فرانسه نیز آن را *ambre* و به انگلیسی *amber* می‌نامند.

amin: بپذیر، اجابت‌کن

||

amen: بپذیر، اجابت‌کن

اصل این واژه از «عبری» به عربی و فارسی و به زبانهای اروپایی راه یافته و آن کلمه‌ای است که پس از دعا بر زبان آرند و به معنی «بپذیر، برآور» است.

amirolbahr: امیر البحر، امیر البحر،

||

amiral: دریاسالار

دریاسالار

ترکیب عربی «امیر البحر» که تا پیش از تأسیس فرهنگستان در متون تاریخی و ادبی فارسی، همانند «امیر الحاج»، «امیر السواحل»، «امیر آخور»، «امیر تومان» کاربرد بسیار داشته و سپس واژه‌های

«دریاسالار، دریادار، دریابان» بنا بر نیاز جامعه جایگزین آن شده است، به احتمال زیاد توسط مترجمان و ایران‌شناسان سوئدی، بنا بر نیاز، به زبان سوئدی راه یافته و طبق معمول شکسته و کوتاه گردیده^(۱) و «آمیرال» شده و ترکیبهای زیر را نیز پدید آورده است: amiralitet (دریاسالاری)، viceamiral (دریاسابان = افسر نیروی دریایی)، kontermiral (دریادار) و غیره.

amma دایه (زنی که بچه دیگری را شیر دهد). ↑
amma امما شیر دادن به کودک

amma عمه، خواهر پدر (این واژه معمولاً در خانواده‌ها به دایه و خویشان مادین پدری نیز اطلاق می‌شده).

ande پسوند صفت فاعلی || ande پسوند صفت فاعلی

ande (نده) یکی از پسوندهای کارآمد زبان فارسی است که از ترکیب آن با ریشه فعل (دوم شخص مفرد فعل امر) صفت فاعلی یا اسم فاعل ساخته می‌شود، مانند: رونده، دونده، بیننده، شنونده، گوینده، پرسنده، زبیده، و بسیاری دیگر؛ در زبان سوئدی نیز عیناً همین پسوند *ande* به ریشه فعل یا فعل امر می‌پیوندد و صفت فاعلی یا اسم فاعل می‌سازد؛ این پسوند در زبان سوئدی نیز مانند فارسی کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

flytande : رونده، روان

frestande : فریبنده، فریفتار، وسوسه‌انگیز (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

springande : دونده

talande : گوینده

dansande : رقصنده

brännande : سوزنده (از ریشه بریان)

۱ - مانند واژه حشیش که در سوئدی «هش» شده است یا اتومبیل که «بیل» شده و اتوبوس که «برس» شده است.

- resande : رونده، راهی
- rinnande : رونده، جاری
- dominerande : فرمان‌دهنده، حاکم
- självoffrande : جان‌بازنده، جانباز
- hängande : آویزنده، آویخته، آویزان
- skapande : آفریننده، زاینده، سازنده
- feberalstrande : تب‌آورنده (تب‌آور)
- livgivande : جان‌بخشنده (جان‌بخش)
- smärtgivande : درد‌آورنده، درد‌آور
- persisktalande : فارسی‌گو، فارسی‌زبان
- läkande : شفا‌دهنده، درمان‌بخشنده
- mördande : میراننده، گُشنده، قاتل (جزء اول نیز ایرانی است و mörd متعدي از فعل مردن است).
- lärande : آموزنده، آموزگار
- bärande : برنده، حمل‌کننده، تحمل‌کننده (هر دو جزء واژه ایرانی است)
- فعل‌هایی که ریشه آنها به مصوت بلند a (بدون تکیه) ختم شود، هنگام پیوستن به پسوند *ande* پایانه خود را از دست می‌دهند:
- $\text{läkande} = \text{ande} + \text{läka}$: شفا‌دهنده
- $\text{lärande} = \text{ande} + \text{lära}$: آموزنده
- $\text{arbetande} = \text{ande} + \text{arbeta}$: کارکننده، گُنده
- $\text{frestande} = \text{ande} + \text{fresta}$: فریبنده، وسوسه‌گر
- و فعل‌هایی که ریشه آنها به مصوت بلند تکیه‌دار ختم شود، پسوند فاعلی آنها به *ende* تبدیل می‌شود. مانند:
- gående : رونده، روان
- scende : بیننده، بینا
- troende : گرونده، خُستو

döende : میرنده، مُردنی

leende : خندنده، خندان

Anāhita : آناهیتا، ناهید

Anita, Anitta : نام خاص دخترانه در

سوئد و فنلاند

با توجه به شهرت و محبوبیت آناهیتا ایزدبانوی آب ایران باستان در جهان، احتمالاً آنیثا صورتی دیگر از آناهیتاست.

ang : نشان و علامتی که بر روی عدلهای

تجارتی می‌نگارند، انگ زدن

ange : علامت‌گذاری، نشان دادن،

نشانه‌گذار، آگاهی دادن، گزارش کردن

yāsaman, yāsamin : یاسمن، رازقی

arabisk jasmin : یاسمین عربی،

گل رازقی

یاسمین واژه‌ای ایرانی است و نام درختچه‌ای از تیره زیتونیان است که گل‌های درشت و معطر، به رنگ‌های سفید و زرد و قرمز دارد و نوعی از آن را به لاتینی *jasmin arabia* و به فرانسه *jasmin d'arabie* گویند که امروزه در فارسی «رازقی» نام دارد.

āre, ār : پسوند صفت فاعلی و صفت

مفعولی و اسم مصدر و اسم ...

are : پسوند صفت فاعلی و صفت برتر

و نام‌ها و صفت‌ها و کارها و پیشه‌ها و ...

پسوند *ār* فارسی که در اوستا و سنسکریت (*tara ara*) بوده و در سوئدی نیز به صورت *are* پابرجاست، در فارسی کنونی کاربردهای گوناگون دارد و با پیوستن به ریشه ماضی فعل، گاه صفت فاعلی می‌سازد. مانند: پرستار، خواستار، دادار، خریدار، فروختار، دیدار، آمرزیدار،

پذیرفتار، فرمانبردار، برخوردار ... و گاه صفت مفعولی، مانند: مردار، گرفتار، بَستار و گاه نیز حاصل معنی فعل را بیان می‌کند و اسم مصدر می‌سازد مانند: رفتار، گفتار، کردار، دیدار، گشتار، جُستار، خُفتار. پسوند *āre* نیز در فارسی کتونی هنوز کاربرد دارد و در واژه‌های: غنجا، زکاره، پرستاره، کنجا، و برخی دیگر به چشم می‌خورد^(۱). همین پسوند «*āre*» در زبان سوئدی به ریشه فعل و نیز به اسم و صفت می‌پیوندد و صفت فاعلی، صیغه مبالغه، اسم فاعل، صفت برتر و نیز نامها و صفت‌های تازه می‌سازد و پسوند ویژه کارها و ستمها و پیشه‌هاست؛ این پسوند در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و سازنده بسیاری از واژه‌هاست و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | |
|---|---------------------------------|
| بیننده، نگرنده | : <i>tittare</i> |
| دونده | : <i>löpare</i> |
| گوبنده | : <i>talare</i> |
| برنده، بار برنده، حمل کننده، کشاننده، با خود برنده. | : <i>bärare</i> ^(۲) |
| برنده (پیش‌تاز و پیروز). | : <i>vinnare</i> ^(۳) |
| کُشنده، قاتل، میراننده | : <i>mördare</i> ^(۴) |
| پای کوبنده، رقصنده | : <i>dansare</i> |
| فروشنده | : <i>säljare</i> |
| گناهکار، گناه کننده، بزهکار | : <i>syndare</i> ^(۴) |
| شناگر، شنا کننده | : <i>dikare</i> |
| آموزگار، آموزنده | : <i>lärare</i> |

۱- نگاه کنید به کتاب «ترکیب در زبان فارسی» از استاد دکتر مصطفی مقربی، چاپ توس تهران، صفحه ۵۷.

○ *titt* در این واژه از ریشه *āre* اوستایی به معنی دیدن است (ف). ○

۲- استاد دکتر مصطفی مقربی در پژوهش‌های باریک‌بینانه خود در کتاب «ترکیب در زبان فارسی» واژه باره را در ترکیب‌های «زنباره، دختر باره، غلامباره، روسپی باره» صفت فاعلی دانسته و آن را «کشنده و یا خود برنده» معنی کرده‌اند. شاید این واژه برآره سوئدی، شکل دیرین واژه باره باشد؛ چو آنکه از بُن فعل «بُردن» با پسوند «آره» ساخته شده و نظیر پرستاره و زکاره و مانند اینهاست.

○ *vin* نیز از ریشه *ōn* اوستایی به معنی پیروزی است. (ف). ○

۳- جزء اول این واژه نیز فارسی است و صورت متعدی از فعل «مردن» است.

۴- جزء اول این واژه یعنی *synd* همان *zand* اوستایی به معنی بزه و گناه است.

۴۰ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

| | |
|---|----------------------|
| درمان کننده، پزشک | : läkare |
| خریدار، خرید کننده | : köpare |
| نویسنده، نگارنده | : författare |
| فریبنده، فریفتار، وسوسه‌انگیز (فرستاره = فرستاده) | : frestare |
| بندباز | : lindansare |
| پرداخت‌کار، جلا دهنده | : polerare |
| پرگو، پرچانه | : pratmakare |
| پارچه فروش | : tyghandlare |
| درو دگر، نجار | : snickare |
| بقال | : livsmedelshandlare |
| جنگلبان | : skogvaktare |
| گرم‌تر | : varmare |
| سردتر | : kallare |
| خوب‌تر | : trevligare |
| زیباتر | : vackrare |
| ساده‌تر | : enklare |

|| Ariens: آریا (نژاد آریا) || Aryan: آریان، آریین، آریا

|| Arisks: آریایی || Arya, Arya: آریه، آریایی

|| arms: بازو، دست، دسته اشیاء مانند چرخ، صندلی و غیره || arm: دست

این واژه در اوستایی به معنی دست بوده است؛ در انگلیسی نیز همین واژه به معنی دست

○ - ژرم در این واژه از ریشه gar و گرم اوستایی با دگرگونی «گ» به «و» برآمده است و همچنین است واژه warm انگلیسی. (ف) ○

است و در سوئدی ترکیباتی از آن، مانند نمونه‌های زیر به چشم می‌خورد:

armband : بازوبند، دستبند(جزء دوم این واژه نیز ایرانی است).

armborst : نوعی کمان جنگی که تکیه آن بر بازو بوده است.

armbåge : آرنج دست

armbågsled : مفصل آرنج

armgång : راه رفتن با دست، سینه‌خیز رفتن

armhåla : بغل

armhäva : شناوری، شناگری

arrak عرق(عرق نارگیل و کشمش) || aray عرق

و برنج^{۱۰}

این واژه که اصل آن عربی است، احتمالاً با ترجمه آثار علمی دانشمندان نامدار ایرانی «رازی» (razes) در قرنهای گذشته به زبانهای اروپایی راه یافته است.

as لاشه، لاشه و اسکلت جانوران || asta, ast آست، هسته، هسته، استخوان،

اسکلت آدمی و جانوران

اصل این واژه در اوستایی ast است و as سوئدی و هسته و استخوان فارسی ریشه در آن

دارند.

asch آوایی است برای اظهار نفرت || ešša آوایی است برای اظهار نفرت و

کراهت(گوش گیلان) آه^{۱۱}

و کراهت، آه

۱۰ - در زبان راجی (مرکز ایران) عرق به گونه آژک و در زبان بهدینی به گونه آژکی هنوز روایی دارد.(ف) ۱۱

۱۱ - éšš در گویش تهرانی و ih در گویش دامغانی.(ف) ۱۲

ast, äst, äst, est پسوند «صفت برترین»، **ast** پسوند «صفت برترین»

این پسوند که در زبان فارسی هم به صورت *ast* و هم به صورت *est* به کار رفته است، در زبان اوستایی «*ista, ista, ästa*» و در پهلوی «*ast*» بوده و در واژه‌های *masista* و *masist* (= بزرگترین، مهم‌ترین، که در فارسی مَه‌تست شده) و *vahst, vahista* (= بهترین، که در فارسی بهشت شده) و *nazdest* (= نزدیکترین) و جز آن کاربرد بسیار داشته و در فارسی کنونی هم علاوه بر صورتهای *ast* و *est* به صورت *äst* نیز در واژه‌های مَه‌تست و مَه‌ستی در بهشت و بهشت و جز آن باقی مانده است، فردوسی می‌فرماید:

نخستین سر نامه گفت از مَه‌تست شه‌نشاہ کسرای یسزدان پسرست

(چاپ بروخیم، دفتر ۸ صفحه ۲۳۱۶)

در زبان سوئدی این پسوند کهن ایرانی، کارآیی بسیار دارد و مانند زبانهای ایرانی «صفت برترین» می‌سازد که آن را مانند زبان انگلیسی جزو صفت‌های بی‌قاعده به شمار می‌آورند؛ جالب است که در زبان سوئدی این پسوند هم به صورت اوستایی (*sta*) و هم به صورت پهلوی (*st*) و هم فارسی (*ast*) کاربرد دارد:

| | |
|--|--------------------------------|
| بهترین، عالی‌ترین، ... (اصل صفت هم «به» ایرانی است). | <i>bästa, bäste, bäst</i> |
| گرم‌ترین | <i>varmaste, varmast</i> |
| سردترین | <i>kallaste, kallast</i> |
| نیک‌ترین شایسته‌ترین | <i>trevligaste, trevligast</i> |
| زیباترین | <i>vackraste, vackreast</i> |
| ساده‌ترین | <i>enklaste, enklast</i> |
| کوچکترین | <i>minsta, minst</i> |
| بزرگترین (هر دو جزء واژه، ایرانی است). | <i>största, störst</i> |
| جوانترین | <i>yngsta, yngst</i> |
| پیرترین | <i>äldsta, äldst</i> |
| تنبل‌ترین | <i>lataste, latast</i> |
| خسته‌ترین | <i>trötlaste, tröttast</i> |

Aste: نام خاص مردان (از نامهای کهن) || **aste** (استه)، **astā** (استا)، **hasti** (هستی)

aster: ستاره، نیز گل ستاره (مینا) || **setara, stāra, star:** ستاره

این واژه در اوستایی «**ster, star**» و در پهلوی «**starak, stāra**» و در فارسی کنونی «**setāra, estāra**» و گاهی نیز مانند سنسکریت «**tārā**» است و همسر خشیارشا نیز همچنان که در تورات و در تاریخ باستانی ایران آمده است «**ster**» نام داشته که آرامگاهش هنوز در همدان برجاست؛ چون دانش ستاره‌شناسی (علم نجوم) در ایران باستان اهمیت فراوان داشته و بخشی از اوستا نیز درباره ستاره‌شناسی است و یکی از طبقات سپهر نیز «**starpāzak**» (ستاره پایه) نام داشته است، احتمال دارد اصل این واژه از اوستا به زبان انگلیسی و از آنجا به دیگر زبانهای اروپایی راه یافته باشد. صورت اصلی این واژه در زبان سوئدی «**stjarna, stjarn**» است که با صورت اوستایی همسان است و در جای خود شرح داده خواهد شد؛ اما صورت «**aster**» نیز که از زبان انگلیسی به سوئدی راه یافته، ترکیبایی در این زبان دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است و ممکن است نام شاهزاده خانم سوئدی **Astrid** که در اوایل سده کنونی میلادی با لئوپولد سوم و ولیمهد بلژیک ازدواج کرده، ترکیبی از این واژه باشد:

astronomi: دانش ستاره‌شناسی (علم نجوم)

astrologi: دانش ستاره‌شناسی

astronom: ستاره‌شناس

astrolog: ستاره‌شناس

astronomisk: دانش مربوط به ستاره‌شناسی

astronaut: کیهان نورد، فضا‌نورد

asterioid: ستاره‌واره (مانند ماهواره)

astrolabium, astrolabi: استرلاب || **astorlāb:** استرلاب

مغرب این واژه «اسطرلاب» و یونانی آن «**astrolabos**» است و آن ابزاری بوده که برای

اندازه‌گیری موقع و ارتفاع ستارگان و دیگر امور فلکی به کار می‌رفته است. اصل واژه «استریاب» ایرانی است.

aubergine: بادنجان، بادنگان || badangan, badenjan: بادنجان، بادنگان

این واژه در انگلیسی brinjal و در فرانسه aubergine و در برخی دیگر از زبانهای اروپایی مشابه اینهاست و پاره‌ای از پژوهشگران اصل آن را ایرانی می‌دانند هر چند اصل گیاه از هندوستان است.

Avesta: اوستا || avista (پهلوی)، avestā (فارسی).

نام کتاب مقدس ایرانیان باستان و زردشتیان جهان و آن شامل پنج بخش: یسنا، یشتها، ویسپرد، وندیداد و خرده اوستاست.

väder, väd, avi: هوا || hava: هوا

واژه «هوا» از ریشه **vā (وام)** آمده و در زبانهای اروپایی ترکیبهایی نظیر aviation (= نیروی هوایی) و avian (بیماری پرندگان) و ماندهای آن پدید آورده است؛ در زبان سوئدی نیز از همین ریشه ترکیبهایی مانند: aviatik (هوانوردی)، aviatiker (هوانورد، خلبان) و نیز: väderlekslära (هواشناسی)، molnigtväder (هوای ابری) و stormigtväder (هوای توفانی) و غیره به چشم می‌خورد.

Avicenna: ابن سینا || ebn - e - sina: ابن سینا

دانشمند نامدار ایرانی که شهرت جهانی داشته و پدرش بلخی و مادرش بخارایی بوده و در قرن چهارم و پنجم هجری می‌زیسته است.

B

baby: کودک، بیه || **have, babe**: کودک، بیه

اصل این واژه در فارسی **بناوه** است که به معنی «کودک» بوده و هست و **بناو** به معنی کودک نورسیده و **بناوه** در فارسی کاربرد بسیار دارد و در گویشهای گوناگون ایرانی، بویژه در استان مرکزی «بیه» گویند؛ همین واژه را در انگلیسی و سوئدی نیز baby گویند.

Babylonien: بابل || **Babel**: بابل

اصل این واژه به زبان بابلی کهن **babilu** بوده به معنی «**دروازه خدا**» که در اوستا به صورت Bāvri آمده و آن از شهرهای کهن میانرودان (بین‌النهرین) بوده است.

Bagdad: بغداد || **baydad**: بغداد

این واژه ایرانی در اصل **بایع دانه** (**bayadata**) بوده به معنی «**آفریده خدا**» که نام شهری است در کناره رود **تنگره** (دجله) و امروزه پایتخت کشوری به نام عراق است.

balsam: روغن بلسان، مرهم || **balasan**: روغن بلسان

یونانی این واژه **balsamon** است و آن نام درختچه‌ای است که دارای گل‌های سفید و ماده

صمغی و روغنی است؛ در زبان سوئدی ترکیه‌هایی از این واژه از قبیل: balsamera (مومیایی کردن)، balsamin (ماده معطر صمغی) و balsamisk (مرهم، مرهمدارو) به چشم می‌خورد.

band: بند، نخ، نوار، کتان، ریسمان، || **band**: بند، ریسمان، تناب^۵، رشته نخ، تسمه، نوار باریکی که بر بدن بندند، قید و بند، هر چیزی که شخص را مقید سازد، اتصال دو چیز به هم، گره، گرفتار شدن، بستن، به هم بستن، بسته شدن، بندی شدن...
 کتان یا ابریشمی، کمر بند، میان بند، تناب رخت، تسمه آهن که بر صندوق یا کشتی و مانند آن، جهت استحکام زنند، زنجیر و ریسمانی که بر دست و پای اسیران و گناهکاران بندند، قید و بند، گره، سدی که در پیش آب بندند، محل اتصال دو چیز به هم، حبس و زندان ...

این واژه پرتوان و سازنده که هم در زبان فارسی و هم در زبان سوئدی کارایی بسیار دارد، در فارسی باستان و اوستایی به همین صورت **band** به معنی «بستن» و در زبان پارسی به معنی «زندان و بند» بوده و در پهلوی نیز با همین صورت، دارای معانی گوناگون بوده است؛ در انگلیسی نیز همین واژه بند به صورت **band** و **bond** است به همین معانی. این واژه در زبان کنتونی فارسی دهها معنی و صداها ترکیب از قبیل: دستبند، گردن‌بند، کمر بند، روبند، گلوبند، نقشبند، نخلبند، بیضه‌بند، دیوبند، بند آب، بند ساعت، بند شلوار، بند تنبان، بند ناف، بند کاغذ، بندبازی، بندزن، بندی و ... داراست و در زبان سوئدی نیز دارای معانی وسیع و ترکیبهای بسیار و کاربرد فراوان و گسترده و گوناگون است که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

- bandkedja : تسمه فلزی یافته شده
- bandliknande : چیز نوار مانند و تسمه‌ای
- bandjarn : نوار آهنی، تسمه
- resårband : نوار کش‌دار، کش
- bandformig : چیز نوار شکل و ریسمان مانند

۵ - تناب واژه فارسی است از ریشهٔ تنیدن (ف) ○

| | |
|--------------|------------------------------------|
| banderoll | : چیز باریک و نخ مانند |
| tunnband | : تسمه‌ای که به دور بشکه چوبی ززند |
| bandspelare | : ضبط نوار |
| bandprydd | : تزئین شده با نوار و نخ |
| bandsåg | : اره تسمه‌ای |
| bandag | : بانده (بند) زخم‌بندی |
| urband | : بند ساعت |
| strumpeband | : بند جوراب |
| nylonband | : بند نایلونی |
| starband | : بانده پرواز |
| körband | : بانده رانندگی |
| landningband | : بانده فرود |

bandmask: کرم کدو (لابد چون شبیه نخ و ریسمان است)

bandtraktor : بلدوزر (لابد چون تسمه‌ای برگرد چرخها دارد)

همان‌طور که گفته شد همین واژه «بند» در فارسی به معنی زنجیر یا ریسمانی که بر دست و پای اسیران و گناهکاران و بندیان و بندگان و زندانیان می‌بسته‌اند، نیز هست که در سوئدی نیز مشابه آن به چشم می‌خورد:

bandhund : سگ نگهبان، سگ بند شده

bandit : شخص تبه‌کار، دزد، بندی

بوئژه آنکه در زبان سوئدی band و binda و bundit به معنی «بستن» به هم بستن» به هم پیوستن، گرفتار کردن، گرفتار شدن، گره زدن و بسته شدن و بندی شدن» است و ترکیبهای آنها نیز کاربرد بسیار دارد:

klavbinda: یعنی «به غل و زنجیر کشیدن»، «در قید و بند گذاشتن» (جزء اول واژه نیز با «کلاف»

فارسی همسانی دارد).

○ - بخش دوم این واژه hund از ریشه hita هیت اوستایی به معنی بسته، بند شده، برآمده است. (ف) ○

○ ○ - و نیز بخش دوم این واژه hit h آن فروافتاده است. (ف) ○

binda i nop: یعنی «به هم بستن».

binda en hund: یعنی «سگی را بستن»

نمونه‌هایی از ترکیبها که با صورت دیگر band یعنی با bind پدید آمده عبارتند از:

bindsle : بست، بند

bindning : بستگی، اتصال

bindgarn : بسته‌بندی نخ

bindestreck : خط تیره

bindeord : حرف ربط و وصل

bindemedel : نوار یا ریسمان برای بستن چیزها به هم

bindel : نوار، پارچه باریک برای بستن زخم و غیره

bindbåge : خط اتصال

gasbinda : نوار و باند زخم‌بندی

این واژه پرتوان band که در فارسی بن مضارع فعل «بستن» نیز هست در سوئدی نیز همین مفهوم «بستن» را که معنی باستانی آنست با خود همراه دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است.

brockband : بیضه‌بند

armband : بازوبند، دستبند

halsband : گلوبند، گردن‌بند

klockarmband : ساعت دستبنددار

pärhalsband : گلوبند مروارید

dambinda : نوار بهداشتی زنانه ... و بسیاری دیگر.

bång: صدای مهیب، فریاد، آواز بلند؛ (در

پهلوی: vāng)

|| bang: صدای برخورد شدید هوا با

جلو هواپیماها به هنگام فرود

banka: بانگ زدن، صدای بلند در آوردن، کوبیدن در ... || **bang**: صدای بلند و مهیب، فریاد، آواز بلند...

barbar: بربر، آدم وحشی || **barbar**: بربر

این واژه را به یونانی **barbaros** و به فرانسه **barbares** گویند و یونانیها آن را به همه مردمی که خارج از تمدن یونان بودند، حتی به رومیان، اطلاق می‌کردند. در فرهنگ فارسی آمده است که قوم «بربری» در آفریقای شمالی سکنا داشته و با عرب مخلوط شده و مرکز آنان لیبی، تونس، الجزایر و مراکش بوده است؟ «بربری» در خراسان برای اقوام هزاره افغانستان که به اینسو مهاجرت کرده‌اند به کار می‌رود و نام نوعی نان است که چند تن افغانی مهاجر در اواخر دوره قاجار در تهران رواج دادند.

در زبان سوئدی **barbari** به معنی وحشیگری و **barbarisk** به معنی انسان وحشی و نامتمدن است.

barn: بچه، فرزند || **bār**: بچه، فرزند (در ترکیب زن «باردار»)^(۱)

bazar, basar: بازار || **bāzār**: بازار

این واژه در پهلوی **vācār** بوده و از همین جا می‌توان حدس زد که واژه **basar** در دوره اسلامی از زبان فارسی به سوئدی راه یافته است.

belladonna: بلادن، مهرگیاه || **belladon**: بلادن، مهرگیاه

این واژه در لاتینی نیز **belladonna** است و عامه مردم به آن «مردم گیاه» گویند و در نواحی

۱. نگاه کنید به شرح واژه **bār** (بر) در همین کتاب و به واژه باز در کتاب ترکیب در زبان فارسی از دکتر مصطفی مفری.

۵۰ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

شمالی و شرقی ایران به فراوانی می‌روید و استفاده‌های پزشکی دارد؛ در فارسی به آن بلادانه، بلادون و بلادنا نیز می‌گویند.

behag: بهی، خوی، خشنودی، لذت، شوق و رغبت ...
||
behak, beh: به، نیک، خوب، پسندیده، دلپذیر ...

در زبان کتوننی فارسی «بهاک» (به + اک) نداریم ولی «بهاد» و «وهاده» از بهلوی و همچنین «بهازه» که احتمالاً «بهاد، بهاد، بهاسب» بوده، داریم که به معنی اسب نیک و اصیل یا بهترین اسب (برای نتاج‌گیری) است؛ با توجه به نمونه ترکیبهای زیرین و معانی آن‌ها در زبان سوئدی، احتمال داده می‌شود که جزء آغازین این ترکیبها یعنی **beh** یا حتاً **behag** (beh + ag) با «veh, beh» یا **vehak** ایرانی مرتبط باشد:

behaga: خوب بودن، دلپذیر بودن، دلپذیر کردن، شیفته ساختن ...

behagfull: دلپسند، خوب

behagfullhet: خوبی، دلپذیری

behagsjuka: دلبری، دلربایی

behagsjuk: دلربا، دلبر، لوند

behaglighet: خوبی، دلپذیری

behaglig: خوب، دلپذیر

bota: درمان کردن، شفا دادن، بهبود || **buta, bota**: رستنی کوتاه خودرو رستنی

بیابانی و صحرایی که بلند نمی‌شود و برای بخشیدن به بیمار، (bot = درمان، شفا، علاج)، گیاه

برخی نیازهای انسانی و حیوانی بخصوص برای تهیه داروهای گوناگون به کار می‌رفته و وسیله درمان بوده است.

دانش پزشکی و داروسازی و تهیه داروهای گیاهی و بوته‌ای در ایران باستان و بعدها در

دانشگاه گنبدشاپور که کهن‌ترین دانشگاه جهانی شناخته شده است^(۱)، بسیار مورد توجه بوده و چون داروهای گیاهی را از بوته‌های فراوان و گوناگون بیابانها و کوهها و دشتهای گسترده و پهناور ایران زمین به دست می‌آورده‌اند، واژه کهن «بوته» یا «بته» نیز در جهان زیانزد گردیده و پس از گسترش پزشکی ایرانی و داروهای گیاهی ایران در اروپا، واژه‌ها و ترکیبهایی از آن در زبانهای اروپایی پدید آمده که واژه bush در انگلیسی و واژه‌های زیر در زبان سوئدی نمونه‌هایی از آنهاست؛ وجود واژه bot و bota (به معنی شفا و علاج و درمان و گیاه) و ترکیبهای گوناگون آن در این زبان، نمودار بارزی از توجه به داروهای گیاهی و بوته‌ای ایران و گسترش پزشکی قدیم ایرانی در جهان است:

| | |
|--------------|--|
| botande | : درمان کننده، شفابخش |
| botbar | : درمان پذیر، علاج شدنی |
| botas | : شفا یافتن، درمان شدن |
| botades | : بهبود یافتن، علاج یافتن |
| botdag | : روز توبه و علاج دردها |
| botemedel | : درمان، علاج، دارو، دوی درد |
| botfärdig | : توبه کننده، توبه کار (جهت درمان دردهای روحی) |
| botfärdighet | : پشیمانی و توبه کاری |
| botgörare | : توبه کار |
| botgöring | : توبه کردن (جهت بهبود دردهای روحی) |
| botanist | : گیاه‌شناس، دانشمند داروهای گیاهی |
| botanik | : دانش گیاه‌شناسی |
| botaniker | : دانشمند گیاه‌شناس |
| botanisk | : مربوط به گیاه‌شناسی |

۱ - نگاه کنید به کتاب «پیشینه تاریخی دانشگاه گندی شاپور» از انتشارات دانشگاه جندی‌شاپور، چاپ ۱۳۵۶ از نگارنده و نیز به مقاله مفصل «گنبدشاپور و دانشگاه ساسانی» در نامواره دکتر محمود افشار، جلد اول، چاپ تهران، ۱۳۶۰، از نگارنده.

- botanisering : گردآوری گیاهان
 botaniserande : چیدن و یافتن گیاهان مورد نظر
 botanisera : گردآوری گیاهان تحقیقی و بوته‌های سودمند
 mirabota : گلبوته، نقش ترمه



نقش ترمه

در زبان فارسی گلبوته‌ای که بر روی پارچه ترمه و جامه‌های رسمی ترمه‌ای و فرش و غیره نقش شود «گلبوته، گل و بته، بته جقه، نقش ترمه» نامیده می‌شود و در زبان سوئدی نیز چنین نقشی «mirabota» نام دارد که احتمال دارد در اصل به معنی «نقش مهر» یا «گلبوته میترا» بوده است: این نقش، تصویر «سرو سربرگشته»^(۱) یا «بیدر سرخمیده» است که به سبب تقدس و زیبایی، مورد علاقه ایرانیان بوده و جامه‌های رسمی و پارچه‌های ترمه و فرشها را با آن می‌آراسته‌اند؛ درخت سرو و بیدر (بیدروس) از آن رو که همواره سبز و خرم‌اند در ایران باستان و در آیین میترا و زردشت مورد تقدیس و احترام بوده و همه ساله هنگام جشن ولادت یا ظهور میترا در شب اول زمستان، یعنی شب چله یا شب یلدا^(۲) (برابر بیست و دوم دسامبر که قرن‌ها

۱- در فرهنگ فارسی شادروان دکتر معین «سرو شکسته» نامیده شده است.

۲- یلدا واژه‌ای سریانی و به معنی تولد است و چون این شب را با ولادت میترا و بعدها با میلاد مسیح تطبیق کرده‌اند از این رو آن را یلدا نامیده‌اند؛ شب یلدا درازترین شب سال است و چون از بامداد روز بعد، روزها بلند و شبها کوتاه می‌شود ایرانیان آن را با اعتقاد دیرین خود یعنی موضوع «غلبه نور بر ظلمت» که از مبانی آیین زردشت و مانی بوده تطبیق می‌کرده و به شکرانه این پیروزی جشنها برپا می‌کرده‌اند: کنزیاس یونانی نوشته است پادشاهان هخامنشی هرگز نمی‌بایست مست شوند مگر در جشن بزرگ میترا. دوریس یونانی نیز نوشته است همه مردم، حتا پادشاه، در این جشن می‌رقصیده‌اند. استرابون نوشته است شهریان ارمنستان در جشن میترا بیست هزار کره اسب به رسم ارمنان به دوربار هخامنشی هدیه می‌فرستاده است. شب چله هنوز هم تا اندازه‌ای بیست هزار کره اسب به رسم ارمنان به دوربار هخامنشی هدیه می‌فرستاده است. شب چله هنوز هم تا اندازه‌ای ادامه در صفحه بعد

بعد از ولادت مسیح، مسیحیان اروپا آن را به بیست و پنجم دسامبر تغییر داده و روز ولادت مسیح قرار دادند) این درختان را می‌آراستند و آذین می‌بستند و برگرد آن می‌نشستند و شادمانی و پایکوبی می‌کردند و سرود میترا می‌خواندند و اعمال مهریشت را به جا می‌آوردند.

کوْمُن (Cumont) دانشمند خاورشناس بلژیکی در کتاب «آیین میترا» که از تألیفات ارزنده اوست، می‌گوید بدون شک جشن میترای ایرانیان که در کشورهای روم قدیم، جشن ظهور میترا تصور می‌شده، توسط اروپاییان بخصوص توسط رومیان و یونانیان به بیست و پنجم دسامبر کشیده شده و به سبب نفوذ آیین مسیح در اروپا، روز ولادت مسیح قرار داده شده است.^(۱) ناگفته نماند که در زبان سوئدی واژه buske نیز به معنی «پوته» است که احتمال دارد با واژه «پوته» هم‌ریشه باشد؛ ترکیبایی از این واژه نیز در سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | | |
|---------------------------|-----------------|------|
| بوت‌زار : | <u>buskage</u> | بیشه |
| بیشه، سبزه‌زار : | <u>budsnaår</u> | |
| بوت‌زار، انبوه پوته : | <u>buskig</u> | |
| وابسته به پوته، بوت‌مای : | <u>busktik</u> | |

borr مته || **bor** بن مضارع فعل «بریدن» و در ترکیب به معنی «برنده».

به احتمال ضعیف، این دو واژه ممکن است هم‌ریشه باشند با کمی تغییر مفهوم در سوئدی. ترکیبهای دیگری نیز از این واژه مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

diamantborr : مته الماس‌دار (diamant = الماس)

borrmaskin : مته برقی، دریل

borra : سوراخ کردن، مته کردن، کندن

ادامه از صفحه قبل

اهمیت دیرین خود را حفظ کرده و همهٔ خانواده‌ها در این شب گرد هم می‌آیند و تا دیرگاه شادمانی می‌کنند و میوه‌های قرمز مانند هندوانه و انار که نماد شفق مقدس بوده است، می‌خورند.

۱ - نگاه کنید به: F. Cumont, The Mysteries of Mithra, New York 1956

borrare : مته کار، مته کننده
borrning : مته کاری
borrtorn : دکل مته دار سر چاه نفت

bra : خوب، شایسته، نیکو، بجا، درست || berāh : خوب، شایسته، نیکو، بجا، درست، براه

bror, bröder, broder : برادر || berār, berādar, barādar : برادر

این واژه کهن آریایی که در بیشتر زبانهای هندوایرانی و «هندواروپایی» همچنان برجای مانده و یادآور همبستگیهای دیرپای اقوام آریایی است در زبانهای باستانی ایران یعنی در فارسی باستان و اوستایی «براتر» و در پهلوی نیز «برات» و «براتر» بوده و اگرچه در فارسی رسمی امروز برادره گفته می شود اما در بیشتر گویشهای ایرانی «برادر» و «برازه» فراگو می شود و در زبان سوئدی نیز با توجه به تمایل این زبان از Å به Ö عیناً مانند گویشهای امروزی ایران bror, bröder فراگو می شود و در حالت اضافی، مضاف و مضاف الیه هر دو مانند گیلکی است: frater = mibrār = minbrör = برادر من. این واژه در زبان سنسکریت bebratar (در لاتینی frater) و در انگلیسی brother و در آلمانی نیز brüder و در سایر زبانهای آریایی نیز مشابه اینهاست؛ ترکیبهای این واژه در سوئدی مانند نمونه های زیر است:

brorsdotter : دختر برادر، برادرزاده (dotter نیز همان «دختر» است).

brorsbarn : برادرزاده

halybror : برادر ناتنی، نیمه برادر

bröderskärlek : مهر برادری

bröderskap : برادری

broderlig : برادرانه

bröderakrets : حلقه برادری

brons: برنز، مفرغ، آمیخته مس و قلع || **berenj**: برنج، برنگ، برنز، آمیخته مس و قلع و روی

این واژه که به فرانسه bronz و به ایتالیایی bronzo است، به فارسی امروزه با تقلید اروپاییان beronz نامیده می‌شود و دگرگون شده **berenj** ایرانی است و برخی ترکیبهای آن در سوئدی چنین است:

bronsera : برنزه کردن

bronsfärg : رنگ برنزه، برنزی

bronsaktig : برنز مانند، برنزی، از برنز

bronsfärgad : برنزه، برنزی رنگ

bröst, (byst): پستان || **pestan** (پهلوی)، **pestan** (فارسی): پستان ^{پوس}

berka: برکه، آبگیر، تالاب ^{بیرکا}

bäck: برکه، آبگیر، تالاب ^{بک}

این واژه عربی به احتمال زیاد از طریق ترجمه متون فارسی به سوئدی، به این زبان راه یافته و کوتاه شده است و الا اصل سوئدی آن damm است.

bär (بر): میوه، حاصل درخت، میوه و || **bar**: بر، میوه، حاصل درخت، میوه و بار
بار درخت، حبه، دانه ... و ... درخت، حبه، دانه ... و ...

این واژه کهن ایرانی که در زبان پهلوی و فارسی و سوئدی^(۱) کاملاً یک تلفظ و یک مفهوم و معنی دارد و همچنان که در فارسی کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز کاربرد بسیار دارد و به معنی هر نوع میوه و درخت باری است خواه جنگلی و خواه غیر جنگلی و نمونه‌های زیرین از آن جمله است:

۱. در انگلیسی نیز این واژه کاربرد دارد و مثلاً **barren** به معنی بی‌نمر و نازاست.

توت : mullbär

توت فرنگی : jordgubbär

توت جنگلی یا توتِ خرس، توت سیاه (björn = خرس) : björnbär

گیلاس جنگلی : fagelbär

انگور فرنگی، خار توت : krusbär

آلبالو (dörsbarsträd = درخت آلبالو) : körsbär

آلبالوی توش مزه : klarbär

ذغال اخته، اخته ذغال : kornellbär

نوعی میوه کوهی : måbär

میوه «برگ بو» : lagerbär

شماق کوهی، میوه شماق جنگلی : rönnbär

بوته میوه‌دار، میوه بوته : bärbuske

انگور شاهانی، انگور شراب، نیز نوعی انگور جنگلی : vinbär

نوعی میوه ریز جنگلی : belubär

این واژه در مثلها و اصطلاحات سوئدی نیز راه یافته است:

De är lida som bär : آنها به میوه‌ای که از وسط به دو نیم کرده باشند، می‌مانند

plockabär : میوه چینی (در مورد گردآوری میوه‌های جنگلی)

trädet bär bra : درخت پرباری است ... و ...

جالب است که این واژه در زبان فارسی چه به صورت bar و چه به صورت bār علاوه بر معانی گوناگون، به معنی میوه زندگی زناشویی یعنی بچه و فرزند نیز هست و در زبان سوئدی نیز چنین است و bār (bār + n) چنانکه در پیش گفتیم به معنی بچه و فرزند است. واژه سوئدی باژن از نظر ساختار شباهت دارد به واژه پهلوی دَرُژَن که در فارسی به در تبدیل شده است. استاد دکتر مصطفی مقربی درباره واژه bar و bār چنین نوشته‌اند: «بر: اسم (اصلاً صفت مفعولی): آنچه درخت یا بوته از میوه بر خود دارد و می‌برد. سعدی:

هرگز از شاخ بید بر نخوری

اگر آب زندگی بارد

و توسعاً: فرزند که حاصل و میوه زندگی زناشویی است: از غوغای بر و بچه‌های او ... نتوانستم بخوابم^(۱) ... و نیز «بار (با آ به جای ا در بر): اسم (اصلاً صفت مفعولی): میوه و حاصل درخت. سعدی:

بار درخت علم ندانم بجز عمل با علم اگر عمل نکنی شاخ بی‌بری
و توسعاً: فرزند، در گروه اسمی: بار و بچه یا بچه و بار ... و نیز آنچه زن آبستن از فرزند در شکم دارد و با خود می‌برد، در ترکیب باردار (زن) و در ترکیب‌های وصفی: گرانبار، سبکیار، بُردبار و ترکیب‌های اسمی: کولیبار و شتربار و (۲) ... در این مورد نیز واژه‌ها و ترکیب‌های بسیاری در زبان سوئدی وجود دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | |
|----------------|--|
| barnbarn | : نوه |
| spädbarn | : نوزاد |
| medbarn | : باردار، آبستن (جزء اول این واژه مرکب سوئدی یعنی med به معنی «با» است و بر روی هم درست همانند واژه باردار فارسی است). |
| fåbarn | : بچه‌دار شدن |
| vara medbarn | : آبستن بودن، آبستنی |
| barnadödlighet | : مرگ و میر کودک |
| barnafader | : فرزندی که بدون ازدواج پدر و مادر حاصل شود. |
| barnafrom | : بچگانه، مانند کودک |
| barnaföderska | : آبستنی که زادنش نزدیک باشد. |
| barnafödsel | : زایمان |
| barnamord | : فرزندکشی |
| barnaröv | : بچه‌دزدی |
| barnasinne | : فکر کودکانه |
| barnatro | : فکر کودکی، بچگانه |
| barnavård | : بهیاری و نیکوداشت کودک |

۱ - ترکیب در زبان فارسی، چاپ توس، تهران، ۱۳۷۲، صفحه ۱۵۰ از دکتر مصطفی مقربی.

۲ - همان

| | |
|---------------------------------|--------------|
| ایام کودکی : | barnaår |
| نوه : | barnbarn |
| مامیزه (مدفوع نوزاد) : | barnbeck |
| کتاب کودکان : | barnbok |
| زایشگاه : | barnbördshus |
| مهد کودک : | barndaghem |
| دوران کودکی : | barndom |
| پرورشگاه، یتیم‌خانه ... : | barnhem |
| جشن نامگذاری کودک (غسل تعمید) : | barndop |

و بسیاری دیگر ...

bara, bāra بردن، حمل کردن با خود || **bar (bār)**: بن مضارع فعل بردن، در

بردن، با خود داشتن، کشیدن کشاندن، ترکیب به معنی برنده، حمل کننده و معانی
تحمل کردن، بردباری و معانی پیشین

همچنانکه قبلاً اشاره شد واژه **بَر** و **بار** که دو صورت از یک واژه‌اند، علاوه بر معانی گذشته و مفاهیم پیشین، به معنی «آنچه که بر دوش و پشت انسان یا چارپا حمل شود، وزن، ثقل»^(۱) ... نیز می‌باشد؛ در زبان پهلوی **bar** به معنی بار، محموله و در فارسی و پهلوی **bār** علاوه بر معانی پیشین، به معنی «آنچه بر دست یا پشت یا وسیله‌ای دیگر از جایی به جایی برند»^(۲) ... نیز می‌باشد و بار بردن به معنی تحمل کردن و بردباری و تحمل مشقت نیز هست؛ در زبان سوئدی نیز واژه **bār** و **bar** عیناً مانند فارسی همین معانی را نیز داراست و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

barn : فرزند، بچه (آنچه زن آبستن از فرزند در شکم دارد و با خود می‌برد)^(۳).

bärbar : بردنی، قابل بردن، قابل حمل

۱- فرهنگ فارسی، چاپ تهران، صفحه ۴۴۵، از دکتر محمد معین.
۲- ترکیب در زبان فارسی، همان، صفحه ۱۵۱، (این واژه در زبان فارسی **bār** است و در سوئدی بنابر شیوه مرسوم در پایان بسیاری از واژه‌ها یک **n** می‌افزایند مانند **nam** که **namn** می‌شود).
۳- همان

- bärabar : حمل کردن، بردن
- bärande : برنده، حمل کننده، تحمل کننده (جالب است که جزء دوم واژه نیز پسوند صفات فاعلی فارسی است).
- bärare : باربر، برنده حمل کننده، کشاننده و با خود برنده (جزء دوم واژه یعنی *äre* نیز پسوند صفت فاعلی فارسی است).
- bärbjälke : تیر حمّال، (در بنایی)، شاه تیر، (تیر تحمل کننده طاق).
- bärafram : رساندن، خبر دادن، خبر بردن
- bäraiväg : روانه شدن (خود را بردن)
- bäraupp : به بالا بردن
- bärkraftig : حمل کننده، دارای قدرت تحمل
- bäring : بردباری، تحمل
- börd _ a : بار، مسئولیت، بار سنگین
- bärkasse : کیسه حمل اجناس، کیسه بار (جزء دوم واژه نیز همان «کیسه» است).
- bärag : خود را نجات دادن و از مهلکه بردن، رهایی دادن، نجات دادن کشتی از غرق شدن، خود را به پیش بردن ...

قابل یادآوری است که واژه *bar* (بَر) در زبان سوئدی عیناً مانند فارسی صیغه امر است که با نشانه مصدری (a) واژه *bara* را پدید می آورد که به معنی بردن و حمل کردن و دیگر معانی یاد شده است.

bäst بهترین، خوبترین، والا، ارجمند || **behest, behest** بهترین، بهشت

اصل واژه «bäst» سوئدی و «behest» ایرانی که امروزه در فارسی «بهشت» فراگو می شود، مرکب است از «به + ست» («beh + est») به معنی «بهترین، همچنان که «بهست، مهست» به معنی «بهترین، برترین» است و «نُروست» به معنی «نزدیکترین». پسوند «ست، ست، رشت» پسوند صفت برترین و سازنده صفت عالی است که در اوستایی «išta» و در پهلوی «isti» بوده و

در ترکیب یا **axva** (= جهان) یا **hangahu** (= هستی، وجود) بر روی هم واژه «وهیشته آخو» یا واژه «وهیشته هنگهو» را پدید می‌آورد که معنی «بهترین جهان» یا «بهترین هستی» می‌داده و بعدها مضاف‌الیه آن حذف گردیده و «بهست، بهشت» شده است.

در انگلیسی نیز همین واژه **best** به همین معنی وجود دارد و چون آن را از زبانهای ایرانی وام گرفته‌اند، جزو صفات بی‌قاعده به شمار می‌آوردند؛ در زبان پهلوی این واژه «**vahīšt, vahīst**» بوده که بنا بر قاعده کلی، در فارسی «بهشت» شده است.

پسوند صفت برترین «**st, sta, ast, äst**» در زبان سوئدی نه تنها در واژه «**bäst, bästa**» کاربرد دارد بلکه در واژه‌های بسیار دیگر مانند نمونه‌های زیر و نیز نمونه‌های پیشین (ذیل واژه «**st, äst, ast**») کارآیی خود را به خلاف فارسی به خوبی حفظ کرده است:

bäste vän : دوست ارجمند، دوست والا، بهترین دوست.

bästa möjliga : بهترین وجه

bästa vänner : بهترین دوستان

nästbäst : بهترین در ردیف دوم، جلوترین در ردیف دوم

baderst : دورترین، عقب‌ترین

و بسیاری دیگر ...

bäver: بیدستر، بَیر، وَیر، سَگِ آبی || **babar, bavar**: بیدستر، بَیر، وَیر، سَگِ آبی

آبی

در فرهنگ فارسی معین آمده است که «بیر **babar**، وَیر، بیدستر پستانداری است از راسته جونندگان، به وزن تقریبی دو کیلوگرم، موهای بدنش زیباست و از همین رو شکار می‌شود. پاهای خلفی‌اش پرده‌دار است و برای شنای حیوان مورد استفاده قرار می‌گیرد؛ به پهلوی آن را «**bavarak**» نامند و نامهای دیگرش در فارسی: بادستر، بیر، وبر و نیز سَگِ آبی است». در زبان سوئدی «**bävar**» نیز نامیده می‌شود و انگلیسی **beaver** خوانده می‌شود؛ این جانور در اوستا **bavri** نامیده شده و در آنجا در وصف اناهیتا (آب پاک روان) آمده است که او جامه‌ای از پوست

سیصد بیتر بر تن دارد.



Bäver بیتر

بهتر behtar

||

bättre بهتر

این واژه مرکب ایرانی (صفت برتر) که در انگلیسی به صورت better (= بهتر) کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز رسوخ بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

bättra : بهتر کردن، اصلاح کردن، جبران کردن، بهبود بخشیدن ...

bättring : بهبود، اصلاح

bli bättre : بهتر شدن، اصلاح یافتن

bättras : بهتر شدن، بهبود یافتن

för bättra : بهتر کردن، بهبود بخشیدن

göra bättre : بهتر کردن

bättre mans barn : کودک اشرافی، اعیان‌زاده

desto bättre : چه بهتر!

ju snarare desto bättre : هر چه زودتر بهتر!

bättre sent än aldrig : دیر رسیدن از هرگز نرسیدن بهتر است.

و بسیاری دیگر ...

bon (نخود، لوبیا، بونشن) **(bon + ...)** **bonšan** || **(bön + ...)** **bönor, böner**
بونشن (نخود، لوبیا، عدس، ماش، باقلا و غیره).
عدس، ماش، باقلا و غیره.

این دو واژه هم‌ریشه‌اند، زیرا هم مرکب‌اند و هم جزء اول هر دو **bon** است و در سوئدی واژه‌های زیر نیز از همین ریشه **بون** آمده است:

(bön + a) **böna** : لوبیا، باقلا

(bön + or) **bönor** : باقلا، لوبیا

(bön + balja) **bönbalja** : نیام باقلا و لوبیا

C

ceder: سدر، نوعی درخت سبدر، || sedr: سدر، درخت سدر
 چوب سدر

در فرهنگ فارسی معین درباره این واژه آمده است که:

«سدر (sedr) که به لاتینی آن را cedrus گویند، درختی است از تیره مخروطیان که شباهت زیادی با کاج دارد ولی از کاج بسیار تنومندتر و بلندتر است (سدر لبنان تا چهل متر می‌رسد) و تا بیش از سه هزار سال عمر می‌کند، برگش مانند کاج سوزنی است و آن را نباید با گنار اشتباه کرد...».

چک (check) چک || cak, cek: چک

واژه چک از واژه‌های کهن ایرانی است و اروپاییان آن را از ایران گرفته‌اند؛ در فرهنگ فارسی معین آمده است: «واژه چک را به فرانسه cheque گویند که ماخوذ از فارسی cak است و آن نوشته‌ای است که به وسیله آن از پولی که در بانک دارند مبلغی دریافت دارند یا به کسی حواله دهند».

○ چک واژه‌ای ایرانی است که به معنی «سند» امروزی کاربرد داشته است، چه به عنوان چک یا سندی که برای پرداخت بول در هر بنگاه طرف معامله صادر شود، چه به عنوان سند زمین و خانه و چه به عنوان قرارداد میان دوکس یا دو کشور.
 فرهنگ‌های «البلغه» و «اساسی فی الاساسی» از واژه چک، با همین معنی یاد کرده‌اند و معرب آن را «الصک» آورده‌اند.

ادامه در صفحه بعد

charm: فریبایی، دلربایی، جذابیت || **šarm:** شرم، آزر، حیا

در زبان سوئدی در برابر واژه «شرم» فارسی واژه **skam**^(۱) به کار می‌رود که معادل **shame**^(۲) انگلیسی است و شاید هر دو واژه ریشه در واژه «شرم» فارسی داشته باشند، اما در اینجا واژه سوئدی **charm** به معنی فریبندگی و جذابیت است و چنانچه از «شرم» فارسی آمده باشد، باید گفت جابجایی معنی در آن رخ داده است و این کار در وامگیری واژه‌های بیگانه، بی‌سابقه نیست. از این واژه ترکیب‌هایی چند در زبان سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

charmant: دلربا، جذاب، عالی

charmig: جذاب، فریبا

charmör: افسونگر و دلربا

charmera: فریفته کردن، شیفته نمودن

charmerad: دلباخته، مجذوب شده

cinnober: شنگرف || **šangarf, sinkabruš:** شنگرف

این واژه کهن ایرانی در پارسی باستان **sinkabruš** یا **sinkadruš** بوده و به همراه نقش و

ادامه از صفحه قبل

یکی از مشاغل دوران باستان «چک نویسی» بوده است که از آن نیز با واژه **الصکاک** یاد شده است. از چک در معنی سند برای زمین یا قرارداد میان دو کشور نیز در شاهنامه یاد شده است. در پادشاهی بهرام و میل (برج) ساخته شده در مرز ایران و هیتال‌ها:

چو باشد مناره بسم پیش تَرَک
و در نامه خوشنواز تورانی به بیروز:

بگریش که تا پیش رود تَرَک
رود تَرَک: رود اتراک (طرف). (ف) ©

۱. این واژه که احتمالاً با واژه «شرم» فارسی و **shame** انگلیسی همگون و یا هم‌ریشه است. ترکیب‌هایی نظیر: **skamlig** (= شرم‌آور)، **skamlös** (= بی‌شرم، بی‌حیا)، **skamsen** (= شرمگین، شرمنده) و غیره در زبان سوئدی داراست.

۲. این واژه احتمالاً از «شرم» فارسی گرفته شده و ترکیب‌هایی نیز نظیر **shaming** (شرمنده کردن)، **shamefast** (خجالتی، شرمگین) و «**shameless**» (بی‌شرم، بی‌حیا) و غیره داراست.

نگارهای معروف ایرانی بخصوص آثار مانویان که آراسته به رنگهای زیبا بوده است، به اروپا راه یافته و در انگلیسی cinnabar و در فرانسه cinabre و به سوئدی cinnober شده است؛ شنگرف اصلاً جسمی است سیاه رنگ که گردی سرخ و قهوه‌ای دارد و در نقاشی به کار می‌رفته و می‌رود.

گامیدن comma.com آمدن || gamīdan, gām گام، گامیدن

واژه گام در اوستایی پهلوی نیز gam بوده و در فارسی به معنی قدم و نیز مسافت مابین دو پا در وقت راه رفتن است؛ گامیدن نیز به معنی رفتن و قدم زدن و گام نهادن است. واژه comma, com و حتا gā (= رفتن) که در انگلیسی و سپس در سوئدی کاربرد یافته است، با واژه «گام، گامیدن» مرتبط می‌باشد.

cyrus سیروس، نام خاص مردان || sīrūs سیروس (= کوروش)، نام شاهنشاه
هخامنشی

واژه سیروس تلفظ فرانسوی نام «کوروش» است که در تورات نیز از او تجلیل شده است.

D

dent^(۱): دند، دندان || **dand**: دند، دندان

dervisch: درویش || **daviš**: درویش، صوفی، تهیدست

این واژه ایرانی که در زبان پهلوی **drīyoš** بوده، احتمالاً از طریق زبان انگلیسی یا ترجمه متون فارسی به سوئدی راه یافته است.

dinaren, dinar: دینار || **dīnār**: دینار

این واژه در پهلوی **dēnār** و در لاتینی **denarius** است و آن نام سکه طلا بوده که ارزش آن در دوره‌های مختلف فرق داشته است.^۱

djārv: دلیر، دلاور || **darš**: دلیر، دلاور

در زبانهای باستانی ایران **darš** به معنی «دلیر» و **daršīn** و **daršīnika** به معنی «کسی که

۱ - نگاه کنید به واژه **tend** در همین کتاب.
○ - واژه زر = طلا در زبان فارسی هخامنشی به گونه **dranya** دَرَنَی و در زبان سانسکریت به گونه **dranya** و در زبان اوستایی به گونه **zranya** زَرَنَی آمده است. از گونه هخامنشی آن واژه «دیناری» و از گونه اوستایی آن واژه «زرا» برآمده و هر دو به یک معنی است (ف) ○.

دلیرانه می‌جنگد» آمده است که در انگلیسی «to dare» است؛ در زبان سوئدی واژه‌های دیگری از قبیل djärvas (= ابراز دلیری، گستاخی و ته‌ور به خرج دادن)، djärvt (= دلیرانه، دلاورانه)، djärvhet (= دلاوری، ته‌ور) وجود دارد که احتمالاً همه با هم هم‌ریشه‌اند.

dolma: دلمه (خوراک معروف ایرانی) || **dolma**: دلمه (خوراک معروف ایرانی)

این واژه ایسرانسی در زبان سوئدی در ترکیبهای vinsdolma (= دلمه برگ مو) و kældolma (= دلمه کلم) به کار می‌رود.

djävul, djävlar, djävla: دیو، شیطان، ابلیس ... || **diyēv, daēva, div, dēv, diyēva**: دیو، شیطان، اهرمن ...

این واژه در اوستایی «daēva» و در پهلوی dēv بوده که A در فارسی تهرانی div شده و اصل آن از ریشه «di» بوده که به معنی درخشیدن و درخشندگی است.

واژه «دیو» پیش از ظهور زرتشت و پیدایش آیین مزدیسنا، در نزد ایرانیان باستان معنی «رخشنده» و «خدا» و «سرور» داشته و سپس که مزدیسنا در برابر دیو یسنا قد برافراشته، اندک اندک مفهوم بد و اهریمنی یافته است.

واژه کهن «دیو» که از ایران به اروپا راه یافته است هنوز در سنسکریت و لاتین و ایتالیایی و فرانسه معنی و مفهوم خوب و مقدس و «خدا» دارد و در سنسکریت **deyva** و در لاتین **diuus, devus** و در فرانسه **dieu** است.

در زبان فارسی این واژه و ترکیبهای آن معانی و مفاهیم بسیار و کاربرد فراوان یافته و فردوسی درباره معنی آن حکیمانه گفته است:

تو سرود دیو را مردم بد شناس کسی کو ندارد ز یزدان سپاس
ولی در ذهن عامه مردم دیو موجودی وهمی است به صورت انسان ولی **تَنومند** و **قوی** و **درشت** و **زشت** و **هولناک** و حتا دارای شاخ و دم؛ گذشته از این دیو به معنی: **غول**، **شیطان**، **اهریمن**، **ابلیس**، مردم بیابانی و وحشی و هر موجود هولناک و بدکردار است و ترکیبهای آن نیز

مانند نمونه‌های زیر همه دارای مفاهیم بد و زشت و اهریمنی و پلید است:

دیوانه : مانند دیوان، مانند دیو، بی‌خرد، مجنون

دیو باد : گردباد، دیوانگی

دیو پا : عنکبوت بزرگ که پاهای بزرگ و زشت دارد، تندو

دیوجان: سخت جان، بد طینت، بی‌رحم

دیوچه : زالو، کرم پشم، حشره بید

دیو دل : سیاه دل، سخت دل، بی‌رحم

دیوزاد : دیوسیرت، دیوصفت ...

و بسیاری دیگر.

در زبان انگلیسی هم واژه «div, dev» ایرانی رسوخ کامل یافته و devil به معنی دیو، شیطان، روح پلید و devilment به معنی وسوسه شیطانی و اهریمنی و devilry به معنی عمل شیطانی و فتنه‌انگیزی است و به همین ترتیب همه واژه‌هایی که با dev آغاز شده‌اند معنی و مفهوم بد و زشت و اهریمنی دارند و از واژه دیو پدید آمده‌اند.

در زبان یونانی قدیم واژه diabolos (diab + ol + os) به معنی دروغگو و سخن‌چین بوده و کلمه «ابلیس» معرب آنست ولی مفهوم «شیطان، اهرمن، پدر دیوها» یافته است. به نظر می‌رسد که جزء اول این واژه یعنی diab همان واژه diyev اوستایی بوده و تغییر شکل یافته، بخصوص که معادل آن در سوئدی نیز djäv (در تلفظ = diyav, diyev) است.

واژه‌های سوئدی djävul, djävlar, djävla و نظایر آن نیز که جزء اول آنها «در تلفظ diyav, diyev است، به نظر می‌رسد که با واژه «daeva, diyeva» اوستایی و dēv پهلوی و div فارسی مرتبط باشند. دانشمند زبان‌شناس و ایران‌شناس سوئدی پروفیسور بوواتس عقیده دارند که این واژه‌ها از واژه diabolos یونانی گرفته شده‌اند و در این صورت می‌توان حدس زد که مثلاً واژه djavul در سوئدی ابتدا به صورت diavul, diabol و سرانجام djävul تغییر شکل داده و امروزه حتاً yävul تلفظ می‌شود که نوعی دشنام سوئدی است. گفتمنی است که در زبان پهلوی واژه sävul را نیز داریم که معادل همین jävul سوئدی است. بجز واژه‌های یادشده، ترکیبهای دیگری نیز از این ماده مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی وجود دارد:

| | |
|--------------|-------------------------------|
| diabolisk | : اهریمنی، شیطانی |
| djävulsk | : دیوصفت، شیطان صفت |
| djävlandes | : آزار رساندن، دیوکرداری |
| djävlas | : آزار رسانی، شیطنت |
| djävlig | : پلید، نکستی، لعنتی |
| djävulskap | : عمل شیطانی، کردار اهریمنی |
| djävulskhet | : دیوصفتی، شیطان صفتی |
| djävulstyg | : فتنه و فساد، خرابکاری |
| djävulstocka | : دیوماهی (= هشت پا، اختاپوس) |

dotter: دختر (فرزند مادین انسان) || **duxtar** (پهلوی)، **doxtar** (فارسی): دختر

djungel: جنگل || **Jungal**: جنگل

این واژه در سانسکریت «Jangala» است که در انگلیسی «jungle» شده است.

dragon: ترخون || **tarxūn**: ترخون

واژه ترخون از فارسی به زبانهای اروپایی راه یافته و در انگلیسی آن را **tarragon** و به فرانسه **stargon** گویند.

drapera: با پارچه آراستن || **drāfs** (پهلوی)، **derāfs** (فارسی): درفش،

draperi: پرده پارچه‌ای، تزئینات پرده‌ای || بیرق، علم رایت سپاه، پارچه‌ای که برای

تزئین در سپاه‌آرایی به کار می‌رفته

چون در انگلیسی نیز **drapce** به معنی «با پارچه آراستن» و «تزئینات پارچه‌ای»، **draper** به

معنی پارچه‌فروش و **drapery** به معنی پارچه‌فروشی و پارچه بافی و تزئینات پرده‌ای است

باید گفت واژه «درفش» (دژش، دژپ) ایرانی از طریق انگلیسی به سوئدی راه یافته است.

drug: دارو، دوا، مواد دارویی || **dāru, dārūk**: دارو، دوا

بنا بر پژوهش دانشمند گراتمایه، استاد دکتر مصطفی مقربی «دارو صفت فاعلی است از دار بن مضارع داشتن در معنی نگاه داشتن، مراقبت و مواظبت کردن»^(۱)... «و بدین سان «دارو = آنچه تن را در برابر بیماری نگاه می‌دارد»^(۲)؛ در زبان پهلوی این واژه داروک بوده است. دانش پزشکی و داروسازی و داروشناسی و تهیه داروهای گیاهی و بوته‌ای در ایران باستان و بعدها در دانشگاه گندیشاپور (کهن‌ترین دانشگاه جهانی) بسیار مورد توجه بوده و در اوستا نیز از آن یاد شده است. در دوره اسلامی نیز پزشکی و داروسازی ایران و کتابهای علمی و پزشکی ایرانی بویژه کتاب «قانون» ابوعلی سینا پزشک نامدار ایرانی و آثار رازی بسیار مورد توجه اروپاییان بوده و از همین راه بسیاری از واژه‌ها مانند: بوته، الکل، کیمیا (شیمی)، قلیا و دارو به زبانهای اروپایی مخصوصاً به انگلیسی راه یافته است»^(۳).

در زبان انگلیسی واژه پهلوی dārūk به صورت drug درآمده به همان معنی دارو و سپس واژه‌های دیگری مانند drugging, drugged (= دارو زدن، دارو خوراندن)، druggist (= داروگر، داروفروش)، drug^(۴) store (= داروخانه، داروکده، فروشگاه دارو) و بسیاری دیگر از

۱- ترکیب در زبان فارسی. همان. ۲- همان

۳- مناسفانه دکتر مصطفی مقربی چندی پیش از ویرایش این دفتر به جهان مینو شناخت اما با درود به روان وی می‌توان به یک داوری دیگر درباره دارو نیز پرداخت:

از ریشه فعل نمیتوان با پسوند «او» نام ساخت! دارو در زبان پهلوی «داروک» با پسوند تصغیر اوک به معنی درختچه است زیرا که «دار» درخت است و آنچه از گیاهان درمسانی که به دست می‌آید، از بوته‌ها و درختچه‌هاست.

این واژه در پهلوی نو به گونه «داروگ» درآمده و در همین هنگام بگونه drag در زبانهای اروپایی راه یافته است (ف). ۳- نگاه کنید به واژه «abola» و «abuta» در همین کتاب.

۴- به یاد دارم چند سال پیش داروگری ناآگاه و غرب‌زده در خیابان تخت جمشید تهران داروخانه بزرگ خود را «دراگ استور» نام نهاده بود و با این نام نو و دهان‌پرکن، آنجا را زیانزد نموده بود. در واقع او همان کاری را کرده بود که در سده‌های گذشته عرب‌زدگان با زبان ما می‌کردند و واژه‌های درشت و دهان‌پرکن عربی را بر جای واژه‌های روان و نرم فارسی می‌نشانند و نیشه بر ریشه زبان مادری خود می‌زدند. او می‌توانست برای رفع ادامه در صفحه بعد

آن پدید آمده است؛ در زبان سوئدی نیز از همین راه واژه **drog** و سپس ترکیبهای دیگری مانند نمونه‌های زیرین پدیدار شده است:

| | | |
|--------------|---|------------------------------------|
| drogen | : | دارو و مواد دارویی و نیز مواد مخدر |
| droger | : | دارو و مواد دارویی و نیز مواد مخدر |
| drogeri | : | داروفروش، فروشنده داروهای گیاهی |
| drogväxt | : | داروهای گیاهی، گیاهدارو، گیاهداروک |
| droghandel | : | داروفروش |
| drogmissbruk | : | اعتیاد به داروهای مخدر |

dricks: انعام، بخشش || **derik, darik**: سکه زر، سکه

اگرچه واژه **dricka** در سوئدی به معنی نوشیدن و نوشیدنی است و احتمالاً از **drink** انگلیسی که همین مفهوم را دارد آمده است، ولی به احتمال خیلی ضعیف ممکن است **dricks** که در سوئدی فقط به معنی بخشش و انعام است با واژه **darik** (زریک) که در ایران قدیم به معنی سکه زر بوده، مرتبط باشد. از این واژه سوئدی ترکیبهایی نیز نظیر: **drickspengar** (پول انعام، پول سرویس)، **få dricks** (انعام گرفتن)، **ge dricks** (انعام دادن) نیز آمده است.

du: تو (ضمیر) || **tō** (پهلوی) **to** (فارسی): تو (ضمیر)

همانندی و هم‌ریشگی، آشکاراست.

dussin: دوجین (دوازده عدد از یک چیز) || **dūjīn**: دوجین (دوازده عدد از یک چیز)

این واژه در زبان فرانسه **douzaine** است و با توجه انگلیسیان به روشهای ریاضی و

ادامه از صفحه قبل

عطش تجددخواهی خود نام زیبای «داروکستان» (= جایگاه داروها) یا «داروکده» (= خانه دارو) را برگزید که در زبان فارسی مانده‌های بسیار دارد.

علمی ایرانی از فارسی وارد زبان انگلیسی شده (: dozēn) یا از آنجا به سوئدی راه جسته و یا مستقیماً توسط ترجمه متون فارسی، وارد سوئدی شده است.

darün درونه، درون، داخل، بطن، باطن || **därinne** درونه، درون، داخل

darn (پهلوی)، **dar** (فارسی): دَر || **dörren, dörr** دَر

در انگلیسی نیز **door** (= دَر)، **doormat** (= فرش جلو در)، **doorway** (= درگاه) تلفظ واژه **dörr** در سوئدی کاملاً همانند تلفظ واژه «دَر» در گویش گیلکی است.

E

فیل: **fīl**

||

elefant: فیل

می‌گویند این واژه دگرگون شده «فیل» است که آن نیز معرب «فیل» ایرانی است که به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ در انگلیسی و فرانسه نیز آن را **elephant** گویند.

Ester: ایستر، نام همسر دوم خشایارشا

||

Ester: ایستر، نام خاص زنان

همخامشی

این نام صورت دیگری از واژه ستاره و ستاره ایرانی و ایشتر بابلی است و داستان آن در تورات به تفصیل آمده است.

Havvā: حوّا (نام خاص زنان)

||

Eva: حوّا (نام خاص زنان)

این واژه در زبان سوئدی از اعلام زنان است و اصل آن نیز «حوّا» عربی است که به روایت تورات، نخستین آفریده مادین و همسر «آدم» بوده و معنی آن نیز «زن گندمگون و سبزه» است؛ به فارسی آن را **Havvā** و به فرانسه **Eve** گویند.

F

پدر **Pedar, padar**



پدر **fäder, fader**

این واژه که مانند واژه‌های «پاپا، بابا، ماما، مامان» در زبانهای آریایی از واژه‌های بستیادی است، در فارسی باستان **pitarā** و در پهلوی **pitar** بوده و در زبانهای اروپایی نیز به صورت **father** (انگلیسی)، **pere** (فرانسه)، **vater** (آلمانی)، **padre** (اسپانیایی)، **patre** (ایتالیایی) و مانند آن وجود دارد و ترکیبهای آن نیز در همه این زبانها فراوان است و در سوئدی نیز نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای آن است:

fäderne : خویشاوند پدری

fäderarv : میراث پدری

faderlig : پدرانه

fäderjord : سرزمین پدری، میهن

fädersland : سرزمین پدری، میهن

husfader : سرور خانه

faderskap : پدری

fadder : پدرخوانده

faderlös : یتیم، بی پدر

faderhet : احساس پدرانه

farbror : برادر پدر، عمو

svärfar : پدر زن

faster : خواهرِ پدر، عمه (far + syster)؟

fatima فاطمه || fatema فاطمه

واژه فاطمه و مانده‌های آن احتمالاً از راه زبان فارسی و ترجمه‌مثنای ادبی ایرانی وارد زبان سوئدی شده است.

figur پیکر، ریخت || peykar پیکر، ریخت

pent, fem پنج || penJ, panJ پنج

این واژه در برخی از گویش‌های ایرانی pen و در گویش گیلکی penj فراگو می‌شود و با معادل سوئدی و انگلیسی و غیره هم‌ریشه است. در سوئدی نیز به صورت pent در واژه‌های pentagram (= ستاره پنج پر) و pentameter (= شعر پنج هجایی) و pentateuk (= پنج کتاب موسی) به چشم می‌خورد.

fresta فریفته کردن، دچار و سوسه کردن || ferešte, feresta فرشته، فرستاده

این واژه در اوستایی fraesta و در اصل فارسی نیز feresta است و با توجه به ترکیب‌های سوئدی زیرین، احتمال داده می‌شود که از نظر لفظ و معنا بین این دو همبستگی وجود داشته باشد با این تفاوت که در لفظ سوئدی این واژه اندکی جابجایی معنی صورت گرفته است:

frestelse : وسوسه، فریفتگی، فریب

fresta- : فریفته کردن، دچار و سوسه کردن

frestas- : فریفته شدن، وسوسه شدن

frestande (فریستنده) : فریفتار، فریبنده، فریبا، وسوسه‌انگیز (فرستاده، فرشته).

frestare (فریستاره) : فریفتار، فریبنده، فریبا، وسوسه‌انگیز (فرستاده، فرشته).

در دو واژه آخری پسوند **ande** و پسوند **are** هر دو پسوند صفت فاعلی است که عیناً در زبان فارسی نیز **ande** و **āre** پسوند صفت فاعلی است: رونده، دونده، بیننده، شنونده، گوینده... و: پرستاره، کنجاره، غنجاره، زکاره^(۱)...

full: مست، مستِ مست || **jūl**: مستِ مست، سخت مست

fyra, fyr: چهار || **xahār**: چهار

قاعداً هر دو هم‌ریشه‌اند و ترکیبهای زیرین نیز نمونه‌هایی است در زبان سوئدی؛ البته تلفظ انگلیسی این واژه، از سوئدی به فارسی نزدیکتر و همانندتر است:

fyrbent: چهارپا

fyrdubbel: چهار برابر

fyrfaldig: چهارلا

fyrfoting: جانور چهارپا

fyrling: چهارقلو

fyrti: چهل (چهار تا ده)

fyrtionde: چهلم

fält: صحرا، دشت، بیابان || **falāt**: فلات

در فرهنگ فارسی معین درباره فلات آمده است که «فلات **falāt**» (در عربی: فلاة) به معنی دشت بی آب و گیاه، بیابان، صحرای وسیع و فراخ است؛ در زبانهای اروپایی **plateau** به معنی بلندی بسیار بزرگ بر روی کره زمین است و مترجمان کتابهای اروپایی در ترجمه این کلمه لغت عربی فلات را فقط به علت شباهت لفظی به کار برده‌اند، در صورتی که باید نجد (عربی) و پشته

۱ - نگاه کنید به کتاب «ترکیب در زبان فارسی»، صفحه ۵۷ و نیز به واژه‌های «**ande**»، «**are**» در هدین کتاب.

(فارسی) را به کار می‌برند... احتمالاً این واژه از طریق زبان فارسی به زبان سوئدی راه یافته است.

fästa: بستن (چیزی را به چیز دیگر یا || **bastan** (پهلوی و فارسی): بستن (چیزی را به جایی بستن و پیوستن و بند کردن) را به چیز دیگر یا به جایی بستن و پیوستن و بند کردن)

با توجه به واژه‌ها و ترکیبهای زیرین در زبان سوئدی، به نظر می‌رسد که این دو واژه همیشه باشند:

fäst: بسته شده، به هم بسته شده، به هم بند شده، به هم چسبیده

fäste: بستن، به هم بستن و به هم چسباندن، به هم بند کردن

fofäste: جای بند شدن پا، جای پا

fästing: کنه (حشره‌ای که به بدن می‌چسبد و بند می‌شود)،

fästman: نامزد (مردی که وابسته و پای‌بند به زنی یا دختری شده باشد).

fästmö: نامزد (دختری یا زنی که وابسته و پای‌بند به مردی شده باشد).

و احتمالاً همین واژه‌ها با واژه‌های **stänga** (بستن و مسدود کردن) و **stängd** (بسته شده و مسدود) و حتا با واژه‌های **bundit, binda, band** (= بند کردن، به هم بستن، گرفتار کردن، مقید کردن، گره زدن ...) هم‌ریشه‌اند و همه اینها با بند و بست فارسی پیوند دیرینه دارند.

föda خوراک || **pöd** خوراک

واژه **pöd** یا **pūd**: خوراک، که امروزه در انگلیسی **food** و در سوئدی **föda** گویند، در زبانهای دیرین ایرانی به معنی «خوراک» بوده و ترکیب **keh-pöd** که صورت دیرین تر آن «کاسوپتیت» است به معنی «کم خوراک و کم خور» بوده است؛ بدین ترتیب این واژه‌های اروپایی نیز مانند بسیاری دیگر، ریشه در زبانهای باستانی ایران دارند.

○ **eat** و **food** انگلیسی و «اوده» ارمنی (اولیل = خوردن) همه از ریشه **ad** اوستایی و سانسکریت به معنی خوراک است. (ف)○

föl کژه اسب، کژه || **pāl** کره اسب، کره

در زبانهای باستانی ایران pāl به معنی «کژه» بوده و نام خاص arbōpāl که بازمانده قدیم است، مرکب است از «arbo + pāl» به معنی کژه‌های سفید (= دارنده کره‌های سفید)؛ واژه arbo که به معنی «سفید» بوده، در لاتینی albus شده و شاید واژه‌های albino, albin در انگلیسی و سوئدی، ریشه در آن داشته باشند همین واژه pāl ایرانی که در سوئدی föl و در انگلیسی colt و fold شده در زبان فرانسه به صورت poulain و در آلمانی füllen در آمده است. در زبان سوئدی از این ماده، واژه‌های föla (= کره زاییدن، کره زایی) و åsneföl (= کره خر) و kamelföl (= کره شتر) نیز آمده است.

för زیاد، بسیار، بیش، کامل || **por** (فارسی)، **pur** (پهلوی): زیاد، بسیار، بیش، کامل

för برای، با، از در، پیش، نزد || **frā** (اوستایی)، **fara** (فارسی): به، در، نزد، پیش

förr پیش‌تر، قبلاً، سابقاً || **fara** پیش، جلو، نزد

در زبانهای باستانی، **peurva** (pur̥yā:) به معنی «پیشترین، نخستین» بوده که بعداً به صورت پَر para درآمده است در نام هوشنگ پَرذات یعنی هوشنگ داد نخستین. نام خاص ašpur̥yā در مفهوم «پیشترین کس در راستی و درستی» به کار می‌رفته که از این ماده در لاتینی primus, prior (= پیشی، جلویی) و در انگلیسی per و در فرانسه premier (= نخستین، پیشترین) آمده است. واژه förr و ترکیبهای آن در سوئدی که نمونه‌هایش در زیر آمده است، با این ماده‌های باستانی ایرانی همسان و هم‌ریشه و هم‌بسته است:

förra : پیشین، قبلی

förut : بیشتر

- förrgård : پیروز
före : جلوتر
förare : راهنما، رهبر، پیشرو (هر دو جزء واژه ایرانی است).
föfntida : پیشین
förnamn : پیشنام، نام کوچک، نام (هر دو جزء واژه ایرانی است).
förmånd : دندان پیشین (هر دو جزء واژه ایرانی است).
första : نخستین (هر دو جزء واژه ایرانی است).
först : نخست (هر دو جزء واژه، ایرانی است).

G

gabriel نام خاص مردان || **jabraīl, gabril** جبریل، جبرائیل (نام خاص مردان).

جبریل یا جبرائیل فرزند بُختیشوع از پزشکان نامدار ایرانی بوده که در زمان خسرو انوشیروان مقام «درستپده» (وزیر بهداشت و درمان) و ریاست دانشگاه گندیشاپور را عهده‌دار بوده است^(۱). اصل این نام سریانی است به معنی «مرد خدا».

galt گراز تر، خوک تر || **goraz** در پهلوی **viraz**

gasell غزال، آهو || **yazāl** آهویره، آهو، غزال

احتمالاً این واژه عربی از طریق ترجمه متون ادبی فارسی، به سوئدی راه یافته است.

Geo: نام خاص مردان || **Geo**: نام خاص مردان (گشوجهر، گشومات...)

geografi جغرافی || **joyrafi** جغرافی

اصل این واژه احتمالاً واژه یونانی **jeografiyā** است و به نظر برخی از پژوهندگان مانند

۱ - نگاه کنید به پیشینه تاریخی دانشگاه گندی‌شاپور، تألیف نگارنده، چاپ دانشگاه جندی‌شاپور، سال ۱۳۵۷.

شادروان پروداود و فره‌وشی همه واژه‌های اروپایی که به geo آغاز شده‌اند، از هاده اوستایی geō (= جان، جهان) برخاسته‌اند.

زرافه giraff || زرافه zarrāfe

بنیاد و منشأ واژه به درستی روشن نیست و احتمالاً از طریق فارسی وارد زبان انگلیسی شده و از آنجا به سوئدی راه یافته است؛ به انگلیسی آن را giraffe گویند^۱.

طوطی، توتی goja || گویا، سخنگو guyā

واژه «گویا» (goja) که در سوئدی به معنی طوطی است، در فارسی صفت طوطی است و همین واژه در سوئدی به معنی سخنان طوطی‌وار و یاوه نیز هست^(۱).

خوک gris || خوک وحشی، خوک نر gorāz

این واژه در اوستایی virāza و در پهلوی virāz بوده و بنا بر قاعده کلی در فارسی تبدیل به gorāz شده که با معادل سوئدی همانندی بسیار دارد. از این واژه در سوئدی واژه‌های دیگری مانند نمونه‌های زیر ساخته شده است:

grisaktig : خوک صفت

griseri : کثافت کاری

grisig : کثیف

۱ - زرافه ترکیبی سامی است که در فارسی «شترگاوپلنگ» نامیده می‌شده است. (ف) ۱

۱ - مولوی بلخی گوید:

خوشنوا و سبز و گویا طوطی

بسود بسفالی و او را طوطی

در سوئدی به توتی «پاهای گویا» نیز می‌گویند که باز هر دو جزء واژه ایرانی است.

۸۶ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

grupp گروه، جماعت || goruh (فارسی)، groh (پهلوی): گروه، جماعت

gråt گریه || gerya گریه

gråt _ ande گرینده || gery _ ande گرینده

واژه سوئدی gråt با واژه ایرانی «گریه، گریستن» هم‌ریشه است و خوشایوندی این دو آشکار به نظر می‌رسد.

gräm غم و اندوه، دلگیری || gorm غم و اندوه، دلگیری

واژه سوئدی gräm و واژه فارسی gorm دو صورت مختلف یک واژه‌اند و شاید واژه‌های grumig, grumsa, grums و غیره نیز با این واژه مرتبط باشند. در گذشته این واژه کاربرد بیشتری در زبان فارسی داشته و در متنهای ادبی بارها به کار رفته است؛ معزی گوید:
ز دولت بهره طبعش همه لهو و سرور آمد ز گردون قسمت خصمش هم گرم و گداز آمد
مولوی گوید:

شب در آن حجره نشست آن گرم دار بر امید وعده آن یار غار
گرم دار یعنی غصه دار، اندوهگین. واژه گرم امروز کارآیی خود را از دست داده^۵ ولی صورت سوئدی آن هم اکنون در زبان سوئدی کاربرد دارد و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای آنست:

gräma : اندوهگین کردن، دلگیر کردن، رنجانیدن

grämde : اندوهگین کردن، دلگیر کردن، رنجانیدن

grämelse : غم و اندوه، غصه

grämelsen : غم و اندوه، غصه

۵. این واژه با دگرگونی «گ» به «ب» هنوز در زبان کردی به گونه برم و برمان کارآیی دارد (ف). ۵.

۸۴ | G

grämelser : غم و اندوه‌ها، غصه‌ها

grumsig : کدر، تیره، گله‌مند، نالان

گذشته از این، در زبان سوئدی واژه suck (= فغان و افسوس، سوگ) و sorg (= اندوه و افسوس، سوگ) نیز که هر دو، ریشه در واژه اوستایی saoka (= سوک، سوگ) فارسی دارند، کاربرد بسیار دارند.

gång راه باریک، راهرو، دالان، مسیر || gong لوله سفالین که برای راه آب سازند، لوله سفالین گذرگاه آب

این دو واژه احتمالاً هم‌ریشه و هم‌بسته‌اند و مفهوم هر دو نیز به هم شبیه و نزدیک است. واژه گُنگ در گویشهای استان مازندران و استان اراک و نیز در گویش بروجرد و برخی گویشهای دیگر کاربرد بسیار دارد و در سوئدی نیز در ترکیبهای övergång, genomgång, gången (= گذرگاه، راه، مسیر) و برخی دیگر، به کار می‌رود.

gås غاز || gāz غاز

این واژه در انگلیسی goose است و احتمالاً از طریق همین زبان وارد زبان سوئدی شده است.

H

ha: قید ایجاب و تصدیق، آری، بلی، بله || **hā**: قید ایجاب و تصدیق، آری، بلی، بله

این واژه در اراک و بسیاری از شهرها و آبادیها به جای «بله، بلی» به کار می‌رود و در فارسی بویژه شیراز هر دو با هم (ها بله). در سوئدی واژه اصلی ایجاب و تصدیق **ja** (یا) است ولی بیشتر مانند شیرازیان هر دو را با هم به کار می‌برند و **jaha** (یاها) می‌گویند و گاه نیز مانند ایرانیان آن را **hā** تلفظ می‌نمایند.

haka: چانه || **cāk**: چانه (چک و چانه)[○]

hak: چاک، شکاف || **cāk**: چاک، شکاف

با توجه به نبودن واجگاه «ج» در زبان سوئدی و کاربرد «ه» به جای آن، همسانی و همبستگی واژه‌های بالا، قطعی به نظر می‌رسد.

halo: هاله || **hāla**: هاله

با توجه به اینکه این واژه در زبان لاتینی **halos** فراگو می‌شود، احتمالاً صورت سوئدی واژه از لاتینی گرفته شده است؛ در یونانی نیز واژه **hālos** وجود دارد ولی به معنی «قرص خورشید و

○ چک در زبان بهلری و فارسی همین **cheque** اروپایی است که در خرید و فروش بر سر آن چانه می‌زده‌اند و چانه زدن نیز به معنی سخن گفتن بیهوده است.

مهرابی یادآور می‌شود که **haka** سوئدی را می‌توان با «دک» در «دک و بوز» و نیز با «فک» سنجید. (ف) ○

ماه است نه به معنی هاله که عبارتست از حلقه‌واره‌ای که بعضی شبها به سبب بخارهای زمین بر گرد ماه دیده می‌شود.

han (او (ضمیر) || ān آن (فارسی)، هان (پهلوی)

harem حرمسرا، حرم || haram. saray حرمسرای

haschisch, hasch حشیش || hašiš حشیش

این واژه اگرچه عربی است ولی از راه زبان فارسی وارد زبان سوئدی شده حتی ترکیبهای haschrökare, haschmissbrukare (= بنگی، حشیشی) نیز از آن آمده است.

hav دریا، آب || āb, aw, āv آب، دریا، رود، نهر

واژه فارسی «آب» در بیشتر گویشهای کهن ایرانی و گویشهای کنونی ایران āv یا aw یا ow فراگو می‌شده و می‌شود و همین واژه «آب» یا «aw» در زبانها و گویشهای ایرانی، گذشته از معنی اصلی خود به معنی دریا و رود و نهر نیز هست؛ با این ترتیب واژه hav که در زبان سوئدی به معنی «دریا» و گاهی نیز به معنی «آب» است. احتمالاً با واژه «āb, ow, āv» ایرانی هم‌ریشه و همسان است بویژه آنکه در زبان سوئدی همزه آغازین واژه‌ها تبدیل به «ه» می‌گردد و قاعدتاً واژه «av» به صورت «hav» در می‌آید، همچنانکه واژه «عبری» (ایبری) نیز به صورت «hebrē» (= یهودی) و «hebreiska» (= زبان عبری) درآمده است؛ واژه «hav» در زبان سوئدی کاربرد و بستگان و ترکیبهای بسیاری دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

hav och land : آب و خشکی

hav.klimat : آب و هوای دریایی، آب و هوای ساحلی

| | | |
|----------------|---|---------------------------|
| havskust | : | ساحل دریا، ناحیه دریایی |
| vid.havet | : | کناره دریا |
| havsyta | : | سطح دریا |
| öppethav | : | دریای آزاد |
| svartahavet | : | دریای سیاه |
| kaspiska havet | : | دریای خزر |
| haveri | : | کشتی شکستگی و دریازدگی |
| havérist | : | کشتی درهم شکسته و غرق شده |
| havsarm | : | خلیج دریایی، خلیج |
| havsbukt | : | خلیج |
| havsåll | : | مار دریایی |

hanna حنا || hana: هتا

hom: هم (پیشوند اشتراک) || ham: هم (پیشوند اشتراک)

پیشوند کهن «ایرانی - آریایی» *hām, ham* (پیشوند اشتراک^۱) که در زبان پهلوی نیز *ham* بوده و صورت کهن تر آن نیز *sam* است و بنا بر قاعدهٔ تبدیل، به *ham* و *hām* بدل شده است، در زبان سوئدی با تأثیرپذیری از زبانهای «آریایی - اروپایی» به چهار صورت جالب زیر دیده می‌شود:

۱- *hom* ۲- *jäm* ۳- *sam* ۴- *harm* نمونه‌های صورت «*homo, hom*» و نیز «*harmo, harm*» چنین است:

homonym : همنام، هم‌نوا(هر دو بخش ایرانی است)

○ - هنا گیاهی در ایران است و واژه‌ای ایرانی است که به گونه حنا نوشته می‌شود. (ف)

۱- یعنی پیشوندی که افاده اشتراک در اسم مابعد کند مانند: همخانه، همدل، همراه، همکار، همشین و ...

| | | |
|--------------------------|---|----------------|
| همجنس، همسان | : | homogen |
| همجنس‌گرا | : | homofil |
| همجنس باز، هم‌جنس‌گرا | : | homosexuell |
| همجنس کردن، همسان نمودن | : | homogenisera |
| همجنس‌بازی، هم‌جنس‌گرایی | : | homosexualitet |
| همجنسی، همسانی | : | homogenitet |
| هم‌شکل، همسان | : | homomorf |
| هم‌نوا، هم‌صدا | : | homofon |
| هم‌آهنگ، هماهنگ | : | harmonisk |
| هم‌آهنگ کردن، جور کردن | : | harmoniera |
| نام نوعی ساز است | : | harmonium |

angubin عسل

||

honung عسل

واژه heng در کردی به معنی «زنبور عسل» و hongovin در پاره‌ای از گویشهای تاتی مرکزی ایران به معنی عسل و شیره است: در پهلوی نیز angubin و در فارسی angobin به معنی عسل است.^۵

اینک با توجه به اینکه همزه آغازین واژه‌ها در سوئدی تبدیل به «ه» می‌گردد و خود واژه‌ها نیز اغلب کوتاه و دم بریده می‌شوند، میتوان گفت هم‌ریشگی و پیوند واژه honung سوئدی و حتاً honey انگلیسی که به معنی عسل است، با معادل‌های ایرانی آن، قطعی به نظر می‌رسد.

۵. در گویش «مرادته» در مورد کسانی که داروهای تلخ را به راحتی مانند شربت می‌نوشند و با کارهای دشوار را به آسانی انجام می‌دهند، مثلی دارند که به طعنه می‌گویند: «پنگاری هنگوین» یعنی پنداری انگین است و هنگامی که معنی هنگوین را جویا شویم می‌گویند «مثلاً شربت، شیره، عسل یا هر چیز شیرین»
۵ در زبان پهلوی hangomin به معنی عسل است. (ف)

Hoaspa: نام ناحیه‌ای در استکهلم || **hoasp**: نام خاص مردان (: دارنده اسب نیک)

hus: خانه، سرای || **huš**: خانه، سرای

واژه **هُوش** howš در برخی از گویشهای جنوب و غرب ایران مانند لری و کردی و شوشتری به معنی سرای و جایگاه است و برخی از پژوهندگان مانند «ادی شیر» دانشمند نامدار کلدانی و شادروان امام شوشتری آن را پدید آورندهٔ واژه کارآمد «house» انگلیسی می‌دانند که لابد آن نیز به نوبه خود در برخی از زبانهای اروپایی مانند سوئدی و غیره نفوذ یافته است؛ فریدون جنیدی در کتاب زندگی و مهاجرت آریاییان پس از بررسی انبوهی از نامهای همسنگ، ثابت می‌کند که house انگلیسی نیز از هوشنگ ایرانی، به معنی خانهٔ خوب گرفته شده است و واژه هوشنگ در شاهنامه که در اوستا هئوشینگ نامیده می‌شود، دوره خانه‌سازی بشر است.

I

isk, lk, ig : پسوند نسبت (و گاهی) || ik : پسوند نسبت
نسبت و دارندگی

به جای پسوند پهلوی «*کته*» که در فارسی کوتاهتر شده و به صورت «*ته*» درآمد و در برخی زبانهای اروپایی به همان صورت «*کته*» باقی مانده است، در زبان سوئدی، بیشتر پسوند «*g*» و «*sk*» به کار می‌رود و گاهی نیز پسوند «*کته*» و حتی «*ته*»:

| | | |
|------------|---|---|
| berig | : | کوهی ... (berg = کوه) |
| solig | : | آفتابی ... (sol = آفتاب، خورشید) |
| skogig | : | جنگلی ... (skog = جنگل) |
| kupig | : | برآمده، محدب (مانند تپه و کوه)، در پهلوی <i>kōfik</i> به معنی «کوهی» و « <i>dūp, kōf</i> » به معنی کوه است. |
| snurrig | : | گیج |
| mammig | : | مادری، بچه ننه، دارای علاقه زیاد به مادر |
| snorig | : | دماغو (کسی که آب بینی اش می‌ریزد) |
| immig | : | مه‌آلود، تاریک مانند |
| rosig | : | گلی، گلگون (rod + ik = ros + ig) |
| sprättig | : | پُزی، پُز دهنده |
| paradisisk | : | بهشتی |
| iranisj | : | ایرانی |

| | |
|----------------------|--------------------|
| فارسی : | <i>persisk</i> |
| افلاتونی : | <i>platonisk</i> |
| دموکراسی : | <i>demokratisk</i> |
| روستایی : | <i>rustik</i> |
| فن، صنعت : | <i>teknik</i> |
| حرکت اجسام : | <i>dynamik</i> |
| حکومت ملی : | <i>demokrati</i> |
| تشریح، کالبد شکافی : | <i>anatomi</i> |

imma میه (بخار) || *meha* (طبری)، *meh* (فارسی): میه (بخار)

به نظر می‌رسد که هر دو از یک ریشه‌اند.

immun ایمن، مصون، در امان || *imen* ایمن، مصون، در امان

این واژه عربی تبار که به عربی *āmen* فراگو می‌شود، در فارسی *ēmen*، *imen* فراگو شده و از همین طریق و با همین تلفظ در انگلیسی ریشه دوانیده و از آنجا در زبانهای دیگر اروپایی، مانند فرانسه و سوئدی و غیره رسوخ کرده است. این واژه در انگلیسی بسیار پربار شده و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری مانند *immune* (= ایمن، مصون، مقاوم ...)، *immunity* (= مصونیت، معافیت، آزادی ...)، *immunization* (= مصونیت بخشیدن، ...)، *immunize* (= مصونیت دادن، مصون کردن ...) و بسیاری دیگر پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از همین راه ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیر پدید آمده است:

immunologi : ایمنی شناسی در بیماری

immunolog : ایمنی شناس در بیمارها

immunologisk : مباحث مربوط به ایمنی شناسی و مصون کردن

immunisera : ایمن نمودن، مصون کردن

immunitet : مصونیت در بیماریها

ingefära زنجبیل، زنجبیل || zanġfil زنجفیل، زنجبیل

نام علمی اروپایی زنجبیل «*zingiber*» است و چون زنجبیل خاصیت غذایی و دارویی داشته و داروهای گیاهی ایرانی نیز از دیرباز مورد توجه اروپاییان بوده است، نام آن در انگلیسی و فرانسه و ایتالیایی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ کرده و به سوئدی نیز راه یافته است؛ صورت انگلیسی آن *ginger, gingebeer* است. گفتنی است که قسمت قابل استفاده این گیاه در ایران و کشورهای عربی به صورت «خشک شده» به بازار عرضه می‌شود ولی در سوئد «تر و تازه» آن در میدانهای تره‌بار و برخی فروشگاهها فروخته می‌شود.

intern درونی || antare (اوستایی و فارسی باستان)،
andar (فارسی): درون، داخل

inträde : درون، داخل || antare (فارسی باستان) : درون، داخل

واژه فارسی اندرون که در پهلری *andarōn* فراگو می‌شده و در فارسی به گونه اندرون و اندر در آمده است و همانست که مثلاً در انگلیسی *intre* و در فرانسه *entre* خوانده می‌شود. به اعضای داخل شکم (امعاء و احشا) اندرونه گویند و در زبان سوئدی به پزشکی بیماریهای داخلی *inter - medicin* می‌گویند.

iris زنبق، سوسن، ایرس || *irasa, iras* زنبق سفید، ایرس، سوسن

Iris در سوئدی از نامهای خاص زنان نیز هست و آن را وامواژه یونانی می‌دانند در حالی که لاتینی است. اما واژه ایرانی ایرس و ایرسا که به معنی گل سوسن و زنبق سفید است، از دیرباز گویا از راه لاتینی وارد زبان انگلیسی و برخی زبانهای دیگر اروپایی شده است. در زبان

۹۶ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

سوئدی گذشته از واژه iris که به همان معنی سوسن است خود واژه ایرانی سوسن نیز به صورت susan, susanna, susane در نامگذاری دختران به کار می‌رفته و می‌رود. در لاتینی نیز این واژه iris است به همان معنی سوسن و زنبق سفید.

isch آه، اوه (آوایی برای ابراز تنفر و تأثر) || یشا، یش (گوش گیلکی) آوایی برای ابراز تنفر و تأثر

J

ja: قید ایجاب و تصدیق، بلی، بله || **ja**: قید ایجاب و تصدیق، بلی، بله

jasmin: یاسمن، یاسمین || **yāsaman, yāsamin**: یاسمن، یاسمین

این واژه ایرانی در انگلیسی و فرانسه و آلمانی رسوخ یافته و در انگلیسی واژه **jasmin** و نیز **white jassmin** (= یاسمن سفید) کاربرد بسیار یافته و در سوئدی نیز وارد شده است. در سوئدی نیز **vit jasmin** (ویت یاشمین) به معنی یاسمن سفید است.

jasmis: یَشم، یَشب، سنگ یاسم || **yašm, ysšp**: یَشم، یَشب، سنگ یاسم

jord: زمین || **yord**: اتاق، قسمت و بخش

واژه «یورد» که در سوئدی به طور محدود در معنی «زمین» به کار می‌رود، اصلاً ترکی تبار است و در فارسی هم به طور محدود فقط در اصطلاح بنایی کاربرد دارد و به معنی بخشی از ساختمان است.

juveler, juvel: گوهر، «جواهر» || **javaher**: جواهر (جمع گوهر)، گوهر

واژه ایرانی و معرب «جواهر» و «جواهر» که اصل آن در پهلوی **gōhr** و در فارسی **gowhar**

است، ابتدا در زبان انگلیسی به صورت **Jewel** (= گوهر، جواهر)، **Jeweler** (= جواهرفروش)، **Jewellery** (= جواهر فروشی) و غیره کاربرد یافته و از آنجا به سوئدی و برخی زبانهای اروپایی راه یافته است.

Jäm: هم (پیشوند اشتراک) || **ham**: هم (پیشوند اشتراک)

همانطور که ذیل واژه **hom** گفته شد، پیشوند اشتراک در زبان سوئدی به چهار صورت دیده می‌شود که کارآمدتر از همه، پیشوند **jäm** (یم) است که به نظر می‌رسد صورتی دیگر از **hom, ham, sam** باشد. این پیشوند در زبان سوئدی کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | |
|--------------------|---|
| jämbördig | : هم‌ارز، هم ارزش، هم حقوق |
| jämförta | : همسان کردن، یکسان نمودن، با هم سنجیدن |
| jämfördande | : با هم سنجی، سنجشی، مقایسه‌ای |
| jämförbar | : قابل سنجش، قابل مقایسه |
| jämförelse | : با هم سنجیدن، با هم مطابقت دادن |
| jämförlig | : با هم برابر، هم اندازه، همسان |
| jämngammal | : هم سن، همسال |
| jämka | : با هم جور کردن، حرکتها و تکانهای برابر دادن |
| jämlik | : همپایه، هم اندازه، برابر |
| jämlikhet | : هم پایگی، برابری |
| jämn | : یکدست، هموار، هم‌تراز |
| jämna | : هم‌تراز کردن، هموار کردن |
| jämbred | : هم پهنا، هم اندازه، هم عرض |
| jämnhög | : هم ارتفاع، هم اندازه |
| jämnlöpande | : همسو، هم‌مس، متقاطع |
| jämntjock | : هم قطر، همسان در ضخامت |

| | | |
|----------------------------|---|-----------|
| همسال، هم سن | : | jämnårig |
| هم پهلو، هم بر، کنار هم | : | jämsides |
| هم اندازه، یکسان در باریکی | : | jämsmal |
| هم زور، هم نیرو | : | jämstark |
| هم اندازه، هم میزان | : | jämstor |
| برابر و همسان کردن | : | jämställa |
| تبادل، هم تراز | : | jämvikt |

järm آهن || ähan آهن

با توجه به صورتهای باستانی و پهلوی این واژه (äsēn, ähēn) به نظر می‌رسد که واژه iron (انگلیسی) و järn (سوئدی) به صورتهای ایرانی این واژه هم‌ریشه و خویشاوندند.

kajak قایق || yäyey قایق

به نظر می‌رسد این واژه به ظاهر ترکی، در فارسی کاربرد داشته، از طریق فارسی به زبان سوئدی راه یافته و واژه kajka (= با زحمت پارو زدن) نیز از آن ساخته شده است.

K

kaja, kaj: از نامهای خاص قدیمی || **kaya, kay**: کی، کیا، (شاه، سرور)
سوئدی (نام زنان و مردان)

نام باستانی **kaya, kay** که در پهلوی نیز **kay** بوده، از ریشه اوستایی **kavi** برآمده و به معنی شاه و حاکم و سرور بوده و در پرتو شهرت ایران باستان به اروپا راه یافته است. خاورشناسان اروپا خود اتفاق نظر دارند که واژه‌های فرهنگی **kung, king** و غیره از همین ریشه باستانی برآمده‌اند.

kaka, kak: کاک، کیک || **kayk, kāk**: کاک، کیک

واژه ایرانی «کاک» از قدیم در زبان فارسی کاربرد داشته و به عربی نیز راه یافته و معرب آن «ککک» شده و سپس به زبانهای اروپایی رسیده و در انگلیسی **cake** و در سوئدی **kaka** شده است؛ در سوئدی به قالب کیک پزی نیز **kakform** گویند و **kakur** به معنی انواع شیرینی است. «کاک» در اصل نوعی نان شیرینی بوده که از آرد و شکر و روغن و شیر می‌ساخته‌اند ولی امروزه در نقاط مختلف ایران به انواع «نان شیرینی» و «شیرینیهای نانی» کاک می‌گویند و «کیک» نیز نوعی شیرینی نانی است که با آرد و روغن و شکر و تخم مرغ تهیه می‌شود و گاه به خامه نیز آغشته می‌گردد.

kal: کل، کچل، لخت || **kal**: کل، کچل

این واژه کهن فارسی که در گویشهای طبری قدیم و گیلکی و در خراسان و بسیاری از گویشهای دیگر ایرانی به همین صورت و به معنی «کچل» به کار می‌رفته و می‌رود، در زبان سوئدی علاوه بر معنی کچل، توسعاً به معنی «برهنه، لخت و عاری شده از درخت» نیز به کار می‌رود و صورت دیگر آن نیز در این زبان «skall» است که ممکن است صورت کهنه‌تر و دیرینه‌تر واژه «kal» و «kalle» باشد.

نمونه ترکیبهای این واژه در سوئدی چنین است:

| | |
|-------------|--|
| kalmark | : زمین عاری از درخت |
| kalhygge | : قسمتی از جنگل که از درخت عاری شده باشد |
| fintskallig | : بی‌مو، گر، کله‌تاس، کله بی‌مو |
| kalhugga | : قطع کردن درختان درختستان |
| skallighet | : کچلی، گری، کلی، کله‌تاسی |
| skallig | : کچل، گر، کل، کله‌تاس |

همچنانکه اشاره شد، به نظر می‌رسد بین واژه «کل» (= کچل) و «کله» (= کاسه سر) رابطه و پیوند وجود دارد. چوآنکه در زبان سوئدی «skalle» به معنی «کله، سر، کاسه سر» است و واژه‌ها و ترکیبهای پیشین و زیرین نیز این نظر را آشکارتر می‌کند:

| | |
|--------------|-----------------------------------|
| skalle | : کله، سر، کاسه سر |
| skalp | : پوست سر، موی سر، پوست و موی کله |
| skallskada | : آسیب کاسه سر، آسیب کله |
| skallfraktur | : شکستگی کاسه سر، شکستگی کله |
| träskalle | : تهی مغز، کله پوک |
| svartskalle | : کله سیاه، سیاه مو |
| fårskalle | : کله گوسفند (får = گوسفند) |
| dumskalle | : تهی مغز، کله پوک |
| flintskallig | : کله بی‌مو، کله تاس |
| svartskallig | : کله سیاه، سیاه مو |
| storskallig | : بزرگ سر، کله گنده |

kallpyata: سخنان بیهوده‌بی معنی گفتن || **kalfatra**: سخن بیهوده و بی معنی

در فرهنگ فارسی معین آمده است که «کلپتره» در زبان فارسی به معنی «سخن بیهوده و بی معنی و چرت و پرت» است و «کلپتره‌ای» که امروزه در فارسی «گتره‌ای» نیز فراگو می‌شود به معنی «بیهوده و بی معنی» است.

در زبان سوئدی این واژه به صورت «kallprat» درآمده که عیناً به معنی سخن بیهوده و بی معنی است و واژه «kalfatra» نیز که به معنی عیب‌جویی و خرده‌گیری و یاوه‌گویی است، از آن آمده است.

kalif: خلیفه || **xalifa**: خلیفه

واژه عربی است که از راه زبان فارسی به زبان سوئدی راه یافته است.

kallt: سرد || **sart**: سرد

به نظر می‌رسد که هر دو واژه دارای یک اصل‌اند؛ صورت اوستایی واژه **sareta** و صورت پهلوی آن **sart** است که در فارسی **sard** شده و **kallt** نیز صورت دیگری از همین ماده است.

kamel: شتر || **jamal**: شتر

صورت انگلیسی این واژه **camel** است که از جمل عربی گرفته شده و به سوئدی نیز داده شده؛ در زبان سوئدی واژه «**kaleföi**» به معنی «کره شتر» است که جزء اول آن ریشه عربی و جزء دومش ریشه ایرانی دارد.^۱

۱ - نگاه کنید به واژه «**föi**» (= **pal**) در همین کتاب.

kāfur کافور

||

kamfer کافور

این واژه دارویی ایرانی که در سنسکریت **kappura** و در پهلوی **kāpur** است، مانند سایر واژه‌های دارویی از دیرباز به بیشتر زبانهای اروپایی از جمله سوئدی راه یافته است. صورت لاتینی واژه **camphora** و صورت انگلیسی آن **camphor** است و آن نام ماده معطر جامدی است که از برخی از گیاهان مانند بابونه و ریحان و دو نوع درخت مخصوص گرفته می‌شود^۵.

kānal کانال، ترعه، آبراه

||

kanal کانال، ترعه، آبراه

به نظر بسیاری از پژوهندگان واژه «**kanal, canal**» که به زبان فرانسه و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مانند انگلیسی و سوئدی و غیره راه یافته، در اصل واژه‌ای ایرانی است که از ریشه «کن» (کنندن) و پسوند «ال» ساخته شده و آن آبراهی است پهناور که توسط بشر کنده می‌شود تا دو دریا یا دو نهر را به هم ببیوندد. هزار و پانصد سال پیش نیز واژه «کندک، کنده» که از همین ریشه آمده، توسط سلمان فارسی به زبان عربی راه یافته و «خندق» شده است.

yand قند

||

kand قند

yandišakar قندین شکر، نبات

||

kandisocker قندین شکر، نبات

xanda (سانسکریت): قند

||

kanderad شیرین (دارای قند)

در زبان سوئدی به نبات «**bröstsocker**» هم می‌گویند ولی ترکیب «**kankisocker**» در واقع یک ترکیب کامل فارسی است که همان «قندین شکر» «شکر قندی» است و آن «شکر

۵ - در خراسان گونه‌ای شیرینی قند مانند که با افشردگی گیاهان آمیخته می‌شود و بسیار خوش طعم و خوشبو است به نام غنمفور = غمفور نامیده می‌شود که به گونه سانسکریت و گونه‌های اروپایی نزدیک است. (ف) ۵

مصفاى بلورین شده» است که «نبات شکر^۱» هم نامیده می‌شود. واژه «قند» که معرب واژه «کند» ایرانی است، در سنسکریت «xanda» است و آن از التصاق بلورهای ریز شکر به دست می‌آید؛ واژه socker نیز ایرانی است و در پهلوی «akar»، در فارسی «sekar» و در سنسکریت «sarkara» می‌باشد.

kanon: قانون، تصویب‌نامه، قاعده || kanun: قاعده و قانون

این واژه که از دیرباز در زبان فارسی به دو صورت kanun و yanun به کار می‌رفته. اگرچه در یونانی نیز kanon است. ولی احتمالاً در پرتو شهرت کتاب پزشکی «قانون» ابوعلی سینا دانشمند نامدار ایرانی، که تا چند قرن پیش در دانشگاه‌های اروپا بخصوص در انگلیس و فرانسه، تدریس می‌شده، به زبانهای اروپایی راه یافته است نه از طریق یونان. به انگلیسی آن را canon و به فرانسه kanon نویسند.

kapis: کبیر، کوز || kabar: کبیر، کوز

درباره این واژه کهن ایرانی که در برخی گویشها به جای آن «خاروک» می‌گویند، در فرهنگ فارسی معین آمده است که «kabar» (کبیر، کور) گیاهی است معروف که غنچه‌هایش جهت ساختن ترشی به کار می‌رود و مندر و اشتهاآور است و در حدود ۱۲۵ گونه آن شناخته شده که همه خاردار می‌باشند...؛ این گیاه را به یونانی «kapparis» گویند که معرب آن «قباریس» است و احتمالاً صورت سوئدی واژه از یونانی گرفته شده است. در سوئد از دانه‌ها و گل‌های آن جهت چاشنی سالاد بیشتر استفاده می‌کنند.

karavan: کاروان، قافله || karvan (پهلوی فارسی): کاروان، قافله

در زبان انگلیسی نیز واژه فارسی کاروان و حتّاً کاروانسرا به صورت caravan و caravanserai وجود دارد و ممکن است از آنجا به سوئدی راه یافته باشد.

۱ - نگاه کنید به فرهنگ فارسی معین، ذیل واژه «نبات».

kart: کال (میوه نرسیده) || **kāl**: کال (میوه نرسیده)، **kal**: میوه سبز و خام

kasse: کیسه (کیسه پارچه‌ای یا پلاستیکی) || **kise**: کیسه (خریطة‌ای پارچه‌ای یا چرمین و غیره) که در آن پول و اشیای دیگر ریزند.

شاید در اصل یکی باشند بخصوص که ترکیب‌هایی احتمالاً از این ماده مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد (با توجه به اینکه کیسه در قدیم کار صندوق را انجام می‌داده است):

| | |
|-------------------|----------------------------|
| kassa | : صندوق پول |
| kassaparat | : صندوق پول |
| kassabok | : دفتر ثبت موجود صندوق پول |
| kassabrist | : کمبود موجودی صندوق |
| kassaskåp | : گاوصندوق |
| kassör | : صندوقدار |

katt: گربه || **kate** و **ketek**: گربه

این واژه در گویش کهن «کرتنگان آذربایجان» **kate** و در گویش‌های گوناگون کردی **ketek** (**ket + ek**)، در انگلیسی **cat** و حتاً در ترکی استانبولی **keti** است و نیک پیداست که همه از یک ریشه و آریایی آمده‌اند. در زبان سوئدی مانند انگلیسی از این ماده، واژه‌ها و ترکیب‌هایی نیز نظیر نمونه‌های زیر وجود دارد:

| | |
|-------------------|-------------|
| katta | : گربه ماده |
| kattak.tig | : گربه صفت |

| | | |
|------------|---|---|
| kat.gut | : | روده گربه (در پزشکی برای بخیه زدن به کار می‌رود). |
| katt.lik | : | گربه‌وار |
| katt.unge | : | بچه گربه، گربه توله |
| katt.fot | : | نوعی گیاه پیچک مانند |
| katt.ost | : | نوعی گیاه همانند پنیرک |
| katt.uggla | : | جغد گربه‌سان، جغد |

کاواریا: **kaviar** || **xāviyar** خاویار

این واژه در اصل روسی است و آن نام نوعی شیرماهی است که از تخم آن خوراک می‌سازند و آن نیز خاویار نام دارد. چون خاویار ایران از قدیم در دنیا شهرت داشته، ممکن است با نام روسی **caviar, kaviar** همراه با تخم شیرماهی ایرانی از طریق ایران به زبانهای اروپایی راه یافته است.

کاتان، چلوار: **kattun** || **katan, kattān** کتان

کتان از گیاهان بومی خاورمیانه مخصوصاً ایران است که از پنج هزار سال پیش الیافش مورد استفاده پارچه‌بافی قرار گرفته و دانه‌هایش نیز برای روغن‌گیری (روغن بزرک) به کار می‌رفته است. کناره‌های دریای خزر در ایران بهترین نقطه جهت پرورش کتان بوده و پارچه‌های بسیار مرغوب به نام «کتان» از آن حاصل می‌شود.

واژه «کتان» نیز بسیار کهن و ریشه‌دار است و در زبان سریانی قدیم آن را **kūtān** و در زبان اکدی **kitinu** و در ایران نیز از دیرباز **katān** می‌گفته‌اند.

key: از نامهای خاص قدیمی سوئدی || **kay:** کی (کیخسرو، کی لهراسب ...)
(نام مردان)

kebab: کباب || **kabāb:** کباب

این واژه دیرپای ایرانی که در فارسی kabāb و در برخی از گویشها kebāb فراگو می‌شود احتمالاً ریشه در واژه بابلی kababu (= سوخته) دارد و از طریق ایران به بیشتر زبانها مانند هندی، اردو، عربی، ترکی، و سپس به زبانهای اروپایی راه یافته است. سرزمین بابل از آغاز دوران هخامنشی بخشی از ایران زمین بوده و زبان آن مانند دیگر گویشهای ایرانی در غرب ایران کاربرد بسیار داشته است.

kelim: گلیم || **gelim:** گلیم

این واژه از واژه‌های کهن ایرانی است و در بسیاری از کتابها مانند «حدودالعالم ...» و «تذکره‌الاولیا» و غیره به کار رفته است.

kerub: فرشته || **karubi:** فرشته

اصل این واژه «عبری» است (cherub) که در تورات هم به کار رفته و جمع آن «chrubim» است.^۵

kiosk: دکه، خانه کوچک بیلاقی، اتاقک || **kušk:** کاخ، عمارت مرتفع و عالی

واژه ایرانی kušk که در پهلوی نیز kušk بوده و در فارسی علاوه بر صورت «کوشک» به

۵. گمان بر اینکه این واژه از راه تورات و کیش عیسوی بدان سوی رفته باشد، دور از واقعیت نیست. (ف)

صورت‌های گوناگون $kūš^a$, $gūšak$, $gūšk$ نیز درآمده است، در زبان انگلیسی و برخی دیگر از زبان‌های اروپایی به صورت $kiosk$ راه یافته و همانطور که از نظر لفظ اندکی تغییر کرده، از نظر معنی نیز اندک تغییری یافته و مفهوم دکه، اتاقک، عمارت کلاه‌فرنگی، خانه کوچک بیلاقی و مانند آن به خود گرفته است.

kipp: به هم ناپیوسته، جدا از هم، لق || **kipp**: به هم پیوسته، تنگ هم، پر

اگرچه واژه **kipp** در فارسی واژه‌ای عامیانه است ولی احتمالاً همین واژه بوده است که با جایجایی معنی در زبان سوئدی نفوذ نموده است.

kiss: شاش || **šiš, šaš**: شاش، جیش

kalv: کلید || **kelid**: کلید

صورت یونانی این واژه «kleō» بوده و در زبان فارسی هم قبلاً بنا بر اصل یونانی آن **kiliō** فراگو می‌شده است یا ممکن است واژه سوئدی **klav** و حتّاً **nyckel** که آن هم در سوئدی به معنی کلید است، با معادل یونانی و فارسی آن هم‌ریشه باشند.

kalvbind: غل و زنجیر، قید و بند || **kalāfband**: کلاف‌بند، کلاف‌پیچ

واژه **band, bind** به تفصیل در جای خود شرح داده شده و در مورد **klav** نیز باید گفت احتمالاً با واژه «کلاف» فارسی همسان و هم‌ریشه است زیرا واژه کلاف در فارسی به صورت «**kalave, kalav**» هم آمده و آن به معنی ریسمان و گلوله نخ است و با «بند» (جزء دوم واژه) کاملاً همساز است.

۱ - در زبان سوئدی این واژه به همین صورت انگلیسی وارد شده ولی بنا بر آیین نوشتار سوئدی «شوسک، شوسک» خوانده می‌شود.

واژه مرکب **kavbinda** (klav + bind + a) در زبان سوئدی به معنی «کلاف پیچ کردن، در قید و بند گذاشتن، به خل و زنجیر کشیدن» است و جزء اول و دوم واژه با «کلاف بند» فارسی یکی است.^۵

klück: کلوخه || **koluxa, kolux**: کلوخ، کلوخه

در زبان فارسی هر چیز که به شکل کلوخ (گلی خشک شده قلنبه) باشد، کلوخه نامیده می‌شود. مانند کلوخه قند و غیره؛ در زبان سوئدی **klump** نیز به معنی کلوخه است و احتمالاً این هر سه واژه هم‌ریشه‌اند.

knussel: کینسی، چشم‌تنگی، بخل || **kenesi**: کنسی، چشم‌تنگی، بخل

knusslig: کنس، بخیل، خسیس || **kenes**: کنس، بخیل، خسیس

knussla: کنسی، بخل، کنس بودن || **kenesi**: کنسی، بخل

به نظر می‌رسد در این واژه‌های سوئدی «**knuss**» با معادل فارسی خود «**kenes**» هم‌ریشه باشند.

knä: زانو || **zanū**: زانو

واژه کهن زانو در زبان پهلوی **zanūk** بوده و با توجه به اینکه همین واژه در یونانی **genu** و در فرانسه **genou** و در انگلیسی **knee** است، به نظر می‌رسد همه از یک اصل برخاسته‌اند.

○ در نزد درگران (نجانان) ایرانی هنگامی که چند چوب را مانند چهارچوب در یا چهارچوب قاب عکس به هم می‌بندند، اصطلاح کلاف کردن به کار می‌رود. (ف) ○

گاو: **ko** || **gāv, gow**، گاو، گاون

این واژه کهن «هندوایرانی» در اوستا «**geuš, geū**» بوده و هم اکنون در بیشتر گویشهای ایرانی «**gow**، گاو» فراگو می‌شود و حتا تلفظ انگلیسی آن (cow) همانند گویشهای ایرانی است؛ در زبان سوئدی علاوه بر صورت «**ko**» به صورت «**cow**» نیز در واژه **cowboy**(kaubå) (= گاوپران) دیده می‌شود.

جزیره کوچک، کُپّه از آب **kobbe** || **kuppe, köppe**، تل، توده روی هم
برآمده، تلّ دریا، کوهه دریا
انباشته خاک و سنگ و غیره، کوهه، کوبه،
کپه

گنبد، گرد و برآمده مانند گنبد **kupol** || **kopol**، کُچل، گرد و برجسته و قلنبه

از همین ماده «**kopckob**» در سوئدی **kupig**^۱ (= گرد و برآمده، محدب، قلنبه) و نیز **kupolformig** (= گنبدی شکل) هم به چشم می‌خورد و بر ذهن می‌گذرد که اجزای «**kup, kobb, kop**» در این واژه‌های سوئدی و ایرانی همه با هم قرابت دارند و از یک اصلند و آن هم «**köp, köf**» پهلوی است که به معنی «کوه و برآمدگی سطح زمین» است و خود واژه «کوه» و «کوهه» و «کوهان» نیز همین حال را دارند.

کوبه مار، مار عینکی **kobra** || **kobrā**، کفچه مار، مار عینکی

اصل این واژه «**cobra**» است که از زبان فرانسه به فارسی و انگلیسی راه یافته و فرانسه نیز احتمالاً آن را از زبان پرتغالی گرفته است.

۱- در زبان پهلوی واژه «**kōfik**» و «**kōpik**» به معنی «کوهی» است و قرابت این واژه با پهلوی آشکار است.

kofta, koftan: نوعی ژاکت ضخیم و ||
درشت باف که بی شباهت به زره‌های جنگی
قدیم نیست
نوعی جامه نیم تنه که بین
رویه و آستر آن ابریشم خام می‌خوابانده‌اند
و روز جنگ می‌پوشیده‌اند تا شمشیر بر
بدن، کارگر نیفتد

به احتمال زیاد، واژه سوئدی «**koptan**» مانند معادل انگلیسی آن، از «**xoftan**» گرفته شده است.

kiubba, kiubban: گرز، چماق، ||
چکش چوبی[○]
kūbāl, kūpāl: کوبال، کوبال

به نظر می‌رسد واژه ایرانی «کوبال» (کوب + ال) از ریشه «کوب» (کوبیدن) آمده و معادل سوئدی آن نیز احتمالاً پدیده همین واژه است.

kom: ریشه فعل «آمدن» ||
gam: ریشه فعل «آمدن» در زبان اوستایی

در فارسی برخی فعلها از دو ریشه برمی‌خیزند چنانکه «آمدن» یک ریشه‌اش «**gam**» است که «**gām**» از آن آمده و «گامیدن» خود به معنی گام نهادن، قدم زدن و زفت و آمد است: واژه ایرانی «**gam**» در اوستایی و پهلوی و فارسی به همین صورت وجود داشته و دارد و برخی از پژوهندگان آن را ریشه «**come**» انگلیسی و «**kommen**» آلمانی و «**kom**» سوئدی می‌دانند. در زبان سوئدی «**comma, committ**» به معنی «آمدن» است.

○ - مهربانی، توضیح می‌دهد: که احتمال می‌رود واژه سوئدی از **kl** و **kliti** لاتینی به معنی درخت برآمده و در ارمنی نیز شواهدی برای آن هست. (ف) ○

شاه: **kayan, kiya, kay, kavi** || شاه: **konung, kung**

شاهی و شهریاری در ایران زمین پیشینه‌ای بسیار کهن دارد و لفظ شاه به صورتهای گوناگون از آغاز تاریخ ایران به طور برجسته به چشم می‌خورد. در سنگ نبشته‌های بیستون و کعبه زردشت و در اوستا این لفظ دیده می‌شود. در اوستا واژه «kavi» در معنی «شاه» به کار می‌رفته و در پهلوی واژه **kay** و در گویش کهن تبری واژه «kyā» همین مفهوم را داشته‌اند. در زبان فارسی گذشته از واژه «شاه» و «شاهنشاه» که دگرگون شده واژه‌های فارسی باستان (کتیبه بیستون) است، واژه‌های: **kayān, kiya, kay** در معنی «پادشاه» کاربرد بسیار داشته است. خاورشناسان اروپایی و پژوهندگان ایرانی اتفاق نظر دارند که واژه‌های: **king** (انگلیسی) و **kung** (سوئدی) و واژه‌های مشابه رایج در کشورهای اسکاندیناوی و ایسلند و آلمان و برخی کشورهای دیگر، همه ریشه در واژه‌های دیرپای: **kayā, kiya, kay, kavi** دارند.

کوتاه: **kort** || کوتاه: **kōt-ah** (پهلوی)، **kutāh** (فارسی): کوتاه

واژه سوئدی **kort** احتمالاً با واژه **kōt** پهلوی (**kōt + ah**) «کوتاه» و (**dōt + ak**) «کو تک، کودک»، (**kut + ule**) «کو توله» همسان یا هم‌ریشه است. از این واژه در زبان سوئدی ترکیب‌هایی نیز مانند نمونه‌های زیر آمده است:

| | |
|-------------|--------------------------|
| kortväxt | : کوتاه قد |
| kortvarig | : کوتاه مدت، کم‌دوام |
| korthet | : کوتاهی |
| kortsynt | : کوتاه‌بین، کوتاه‌نظر |
| kortsynthet | : کوتاه‌بینی، کوتاه‌نظری |

کریم: **kräm** (**krämfärgad**): کریم‌رنگ || کریم: **kerem**: کریم، کریم‌رنگ

از این ماده در زبان سوئدی بجز واژه **krämfärgad** واژه **krämgul** نیز آمده است که به

معنی رنگ نخودی (کِرِم مایل به زردی) است. در زبان انگلیسی هم واژه «Crimson» به معنی رنگ لاک‌پوش و قرمز سیر است. اما اصل واژه در زبان سانسکریتی (= کِرِم، سرخ) است که در حالت فاعلی *krimis* می‌شود و در زبان فارسی کنونی «*vermez*» و در فارسی کهن‌تر «قرمیز» شده است. در فرهنگ معین درباره این واژه «کِرِم» یا «قرمز» شرح رسا و جالبی آمده است. بجا است که گزیده‌ای از آن در اینجا نقل شود:

«قرمز، قرمیز (در سنسکریت «*crimis, crimi*، کِرِم، سرخ)

۱- حشره‌ایست ریز که رنگ آن بغایت سرخ، تخمش برای رنگ کردن ابریشم و پشم به کار می‌رود و قرمزخانه نیز نامیده می‌شود. ۲- ماده‌ای سرخ رنگ که از کرم مزبور یا از اشیای دیگر تهیه شود و بدان چیزها را رنگ کنند و یکی از رنگهای سه گانه اصلی است: از نوع لاک‌پوش آن در قالیهای ایران بیش از همه رنگها استفاده می‌شود و برای تهیه آن از قرمزخانه و قرمز و نوعی کرم که شبیه خاکشیر است و در کناره دریاها و گرمسیر زندگی می‌کند، استفاده می‌کنند. محل زندگی قرمزخانه بیشتر روی درختان بلوط و سرو و کاج و کاکتوس است. بدن قرمزخانه به رنگ قرمز است و به همین جهت از زمانهای سابق به منظور تهیه رنگ قرمز در رنگرزی و نقاشی از این حشره استفاده می‌کنند و رنگ قرمز بسیار مرغوبی از آن تهیه می‌نمایند...»

در زبان سوئدی بجز واژه‌های ذکر شده ترکیبهای دیگری از واژه «کِرِم» به چشم می‌خورد که با مطالب فرهنگ فارسی معین سازگار است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

kromogenisk : ماده رنگ، رنگ‌زا

kromotologi : رنگ‌شناسی

kromatolfor : رنگدانه

kula: گوی، گلوله، هرچیز گرد مانند تپله || *golula, golla*: گولّه، گلوله، هرچیز گرد و

پیچیده مانند گلوله پنبه و نخ، گوی شیشه‌ای و گوی شیشه‌ای یا فلزی و مانند اینها

یا فلزی یا گلی

از این ماده ترکیبهایی نظیر *kulformig* (= کروی، گرد) و *kulhâl* (سوراخ گلوله) و مانند

اینها در زبان سوئدی وجود دارد و احتمال دارد این ماده ایرانی و سوئدی هم‌ریشه باشند.

kust: ناحیه ساحلی، کناره دریا، دریاکنار || **kust**: ناحیه، مرز، سرزمین

واژه پهلوی «**kust**» در گذشته‌های دور کاربرد بسیار داشته و عنوان «پاه‌کوست بان» در معنی «موزدار و نگهبان نواحی» حایز اهمیت بوده است؛ در کارنامه اردشیر بابکان هم آمده است که «... اسپهان و پارس و کوستهای نزدیک به آن در دست اردوان سردار بود ...». واژه پهلوی «**kustik**» (کوست + ایک) نیز که در فارسی «گُستی، کشتی» شده، دارای دو معنی بوده است:

۱- رشته بافته شده و ویژه‌ای که هر زردشتی پس از سن هفت‌سالگی موظف بوده آن را برگرد ناحیه کمر خود ببندد و سه بار آن را به نشانه سه اصل مهم آیین زردشتی یعنی: «اندیشه نیک، گفتار نیک، کردار نیک» بر کمرگاه خود بپیچد.

۲- گلاویز شدن دو تن زورآزما برای زمین زدن هم^۵.

در زبان سوئدی از همین واژه ایرانی **kust** ترکیبهایی نیز آمده است که نمونه‌های زیر از آن

جمله است:

| | | |
|-------------|---|------------------------|
| hav.kust | : | کناره دریا، ناحیه دریا |
| kust.trakt | : | ناحیه ساحلی |
| kust.stad | : | شهر ساحلی، بندر |
| kust.linje | : | خط ساحلی |
| kust.vakt | : | نگهبان ساحلی |
| väst.kusten | : | ساحل غربی |

kvinna: زن || **kainyā**: زن، دختر

صورت‌های دیگر این واژه باستانی در اوستا: **kainin**, **kaini**, **kainika** و در سنسکریت

۵- از آنجا که گُستی = کوستیک، کمر بند ایرانیان بوده است، کشتی گرفتن، عبارت بوده است از آنکه دو هم‌رمز، برای برکندن طرف روبرو، از زمین کشتی یکدیگر را در دست می‌گرفته‌اند و بر یکدیگر زور وارد می‌کرده‌اند این گونه کشتی هنوز در خراسان روایی دارد و در شاهنامه نیز همواره کشتی گرفتن به همین معنی است.

به کشتی گرفتن نهادند سر گرفتند هر دو دوال کسمر(ف) ۵

kanya است؛ در پهلوی **kan** و نیز با پسوندهای: **icak**, **ig** که هماره به دنبال داشته صورتهای: **kanicak**, **kanig** وجود داشته است که در زبان فارسی «کنیز» و «کنیزک» شده است؛ خود واژه «زن» نیز صورتی دیگر از واژه «کن» و «ژن» است که دومی و برخی واژه‌های علمی را پدید آورده است. واژه سوئدی **kvinna** که به احتمال زیاد برخاسته از ریشه اوستایی **kainya** است به صورت **kvinn** نیز در واژه‌های **kvinnlig** (= زنانه) و **kvinnkön** (= جنس ماده) و جز آن به کار می‌رود.

کلمه **kål** || کلمه **kalam**

در انگلیسی نیز **cole** به معنی «کلم» و **coleslaw** به معنی «سالاد کلم» است و پیداست که واژه سوئدی **kål** از انگلیسی گرفته شده و **cole** انگلیسی نیز کوتاه شده واژه ایرانی «**kalam**» است.

فک، آرواره **käke, käk** || فک، آرواره **fak**

از این واژه در زبان سوئدی ترکیبهایی مانند **käked** و **käkfraktur** و غیره آمده است.

شناختن، توانستن **kunna, känna**: دانستن، آگاه شدن، || شناختن، توانستن **zān- estan) zān**: دانستن، آگاه شدن،

همانطور که گن^۱ و زن دو صورت از یک واژه ایرانی است، واژه سوئدی **känn** و واژه ایرانی **zān** نیز دو صورت از یک واژه کهن آریایی است و مفهوم هر دو نیز «دانستن» و «توانستن» است. ماده **van** هم که در زبانهای باستانی ایران به معنی پیروزی و توانایی بوده و در انگلیسی **win** و در سوئدی **vaan** از آن آمده، شاید با این ماده همبستگی داشته باشد. در انگلیسی نیز **can** به

۱- گن صورت پهلوی واژه زن است و صورتهای دیگرش با پسوند تصغیر: **kanik** و **kanic** و **kaniz** است و کنیز صورت فارسی آنست.

معنی دانستن و توانستن و **canny** به معنی داناست که باز صورت دیگری از همین ماده است با دهها ترکیب دیگرش. واژه دانستن نیز در گذشته دانستن بوده و هنوز هم در زبان کردی و گویشهای لری دان فراگو می‌شود و **zanin** در کردی به معنی دانستن است. احمد کسروی نوشته است^۱:

«این کلمه در ارمنی "جاناچیل" شده و در روسی "زئات" به معنی دانش است که فعل نیز از آن به کار می‌رود. در یونانی از همین ریشه "غنومی" به معنی اندیشه و انگار است. در لاتین **gnosco** را داریم که از همین ریشه است و در کلمه‌های **agnosco** و **cognosco** که هر دو با اندکی تفاوت به معنی دانستن و شناختن است و کلمه **connaitre** فرانسوی که به معنی همدیگر را دانستن (شناختن) است نیز از همان کلمه‌های لاتینی می‌آید».

در زبان سوئدی از این ماده ترکیبهای بسیاری آمده که در زیر به نمونه‌هایی چند اشاره می‌شود:

| | |
|-------------|------------------------------|
| kännigen | : شناختن، تشخیص دادن |
| kännare | : کارشناس، آگاه |
| kännbar | : قابل شناسایی، محسوس |
| kännemärken | : شناسه‌ها، مشخصات |
| känning | : احساس ناخوشایند، درک حادثه |
| kunnande | : دانایی، توانایی |
| kunnig | : دانا، توان، تجربه |
| kunskap | : دانش، آگاهی |
| kunskapsrik | : دانشمند، خُبره |

L

lak لاک (رنگ ناخن و چوب و غیره) || **lak** لاک (رنگ ناخن و چوب و غیره)
و نیز لاک مهر ... و نیز لاک مهر ...

«لاک» و سایر لوازم آرایش زنانه مانند غازه، غنجا، سرخاب، گلگونه، سرمه، سمنه و غیره در ایران و هند پیشینه‌ای دیرینه دارد و آراستن عروس با هفت قلم (= هفت گونه آرایش) هنوز هم زیانزد مردم است و در متنهای کهن هم آمده است. عنصری گوید:
به پیشش بغلتید وامق به خاک ز خون رخس خاک هم‌رنگ لاک
واژه لاک در زبان هندی: **lakkha** و در یونانی **lakxa** در فرانسه **laque** و در انگلیسی **lac** است و در برخی دیگر از زبانهای اروپایی نیز از طریق انگلیسی و فرانسه راه یافته است. در سوئدی لاک ناخن را **nagel.lack** و رنگ لاک را **lack.färg** گویند.

lalla لال و نامفهوم سخن گفتن، لال وار || **لال** آن که شل و نامفهوم کلمات را ادا کند و گنگ صحبت کردن
۸۰۸. بتواند برخی حرفها را از واجگاه ادا نماید.

lams.lä بی حس کردن، فلج کردن || **lams** بی حس، فلج شل و سست

واژه **lamslag** نیز در سوئدی به معنی «بی حس و حرکت» و «از کار افتاده و فلج» است و احتمال دارد اینها ریشه در واژه «**lams**» فارسی داشته باشند.

link ٲنگ، ٲل || lang ٲنگ، ٲل

linka ٲنگیدن، ٲلیدن || langidan ٲنگیدن، ٲلیدن

چون در سوئدی واژه **langa** نیز به معنی ٲنگ کردن، معطل کردن، به تأخیر انداختن، دست به دست کردن و میس کردن است، احتمال دارد واژه‌های **ling**، **link** هر دو ریشه در واژه «ٲنگ» داشته باشند.

lat ٲلگرد، بیکاره، تنبل، لات || lat ٲل، ولگرد، بی‌سر و پا، تهیدست

lata ٲلگردی، تنبلی، تن‌پروری || lati ٲلگردی، لاتی، تن‌پروری

علاوه بر اینها در سوئدی واژه **latmask** به معنی آدم تن‌پرور و تنبل و «**latrin**» به معنی «کود مستراح، آبریزگاه و مانند آن» است و احتمال دارد همه ریشه در واژه «لات» داشته باشند.

limonad ٲلیموناد، شربت آبلیمو || limunab ٲلیموناد، ٲلیموناب

در برخی از گویشهای جنوب غربی^۱ ایرانی به نوعی شربت که از لیمو و نیشکر و گلاب تهیه می‌شد «ٲلیموناب» (لیمون + آب) می‌گفتند و همین شربت را در برخی نقاط دیگر «ٲلیموناد» (لیمون + پسوند «آد») می‌نامیدند. در تهران نیز به نوعی شربت گازدار که با جوش شیرین و کمی آب لیمو درست می‌کردند، ٲلیموناد می‌گفتند. بر روی هم چون در صفحات شمال و جنوب ایران

۱- در سالهای ۵۷-۱۳۵۳ که نگارنده تصدی دانشگاه ادبیات و علوم انسانی دانشگاه گنبدیشاپور را داشت، درسی به نام «فرهنگ عام» در رشته زبان و ادبیات فارسی ایجاد نمود و دانشجویان بسیاری، زیر نظر مستقیم نگارنده، سالها به بررسی و گردآوری گویشهای صفحات جنوب غربی ایران پرداختند و بسیاری از گویشهای ارزشمند و ناشناخته ایران، از بوشهر تا کرمانشاه بدین طریق گردآوری و مدون گردید و در اختیار کتابخانه دانشگاه ادبیات و علوم انسانی قرار گرفت تا انتشارات دانشگاه نسبت به چاپ تدریجی آنها زیر نظر شورای دانشکده اقدام نماید.

از قدیم بهترین و معروفترین لیموها به عمل می آمده است، به احتمال زیاد واژه «*līmū*» و «*līmūn*» و «*līmōn*» نیز مانند بسیاری واژه‌های دیگر ایرانی به زبانهای اروپایی راه یافته و در لاتینی *limonum* و در فرانسه *limon* و در انگلیسی *lemon* فراگو شده است؛ در زبان فرانسه به «شربت آب لیمو»: *limonade* و در انگلیسی *limeade* گویند.

len: نرم، لطیف، ملایم || *lin*: نرمی، لطافت، لینت

این واژه عربی به احتمال زیاد از طریق زبان فارسی وارد زبان سوئدی شده و ترکیبهایی نیز نظیر «*lena*» (= آرامش دادن، تسکین دادن) و «*leande*» (= آرامش بخش، نرم کننده) پدید آورده است.

lila: رنگ بنفش، کبود، یاس کبود || *nila, lila*: عصاره نیل، یاس بنفش

lilja: گل زنبق، سوسن کبود || *lili, nili*: نیلی، به رنگ نیلی، منسوب به نیله

lull: نیمه مست، شنگول، مست || *lul*: مست، مست، سخت مست

صورت دیگر این واژه در سوئدی «*full*» است که آن نیز به معنی «مست» است و «*lullig*» و «*lull + ig*» که به هیئت واژه‌ای پهلوی است مرکب از *lul* و پسوند نسبت «*ig, ik*» آن هم به معنی مست و شنگول است و مانند واژه «تاریک» پسوند «*ik*» تغییری در معنی «*lul*» نمی دهد.

lab, läpp: لب || *lap* (پهلوی)، *lab* (فارسی): لب

این واژه که در زبان انگلیسی به صورت «*lip*» واگو می شود و ترکیبهایش نیز کاربرد بسیار دارد، در زبان سوئدی نیز به طور گسترده و به صورت *lab, läpp* هر دو، کاربرد دارد و ترکیبهای

بسیاری را مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

| | | |
|--|---|-------------|
| لبی، واجی که از لب و با لب ادا شود، لب مانند | : | lab.lal |
| تبخال | : | lab.lalis |
| ناپایدار، هرچیز که مانند «سخن بر لب» فناپذیر و ناپایدار باشد | : | labil |
| ناپایداری، تزلزل | : | labilitet |
| با لب و دهان چیزی را مزه مزه کردن | : | läpp.ja |
| لبی، حرف لبی، آوایی که از لب برآید | : | läpp.ljud |
| رنگ لب، رو لب، ماتیک | : | läpp.stift |
| به شکل لب (گیاهان لبی شکل و لب مانند) | : | läpp.formig |
| لب بالا | : | över.läpp |
| لب پایین ... و بسیاری دیگر | : | under.läpp |

lak لگه جامه و غیره، چگه، قطره، خال || läck سوراخ، رخنه، چگه، لگه

lakha لگه، قطره چگه، خال || läcka سوراخ، رخنه، چگه، لگه

در معنی سوئدی این واژه ایرانی، اندک تغییری حاصل شده است.

las شل و ول، مست، لمس، فلج || lös شل و ول، مست، لخت

M

magasin مخزن، انبار || **mayaza** مغازه، دکان بزرگ

اصل هر دو واژه، واژه عربی «**maxzan** مخزن» بوده که به ترکی «مغازه» فراگو شده و با همین تلفظ به فارسی راه یافته و اندک تغییری در معنی آن نیز حاصل شده است؛ همین واژه به زبانهای اروپایی نیز راه یافته و به فرانسسه «**magazin**» و به انگلیسی «**magazine**»، در روسی «**магазин**» و به سوئدی «**magasin**» شده است به همان معنی اصلی مخزن و انبار و مانند آن.

magisk, magi سحرآمیز، اسرارآمیز، || **majus, magu** مجوس، زردشتی
جادو، سحر

این واژه کهن ایرانی در اوستایی **magu** در لاتینی **magus** در یونانی **magos** و در قرآن هم مجوس آمده که معرب واژه ایرانی **magush** است که در پهلوی **maguk** و در فارسی «مُغ» شده و آن نامی بوده که به پیروان آیین زردشتی داده شده است. البته آیین زردشت با جادو و جادوگری مخالف بوده و هست ولی چون مجوسان و مغان در دنیا به دانشوری و ستاره‌شناسی و اندیشمندی و اقتدار و کارهای سحرآمیز و بزرگ زبانزد بوده‌اند، از همین رو واژه مجوس در زبان انگلیسی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مرادف مقتدر، سحرآمیز، متشخص و حتا اسرارآمیز و جادوگر گردیده و در سوئدی نیز به معنی اسرارآمیز و جادو آمده است.

malta مالت || malt مالت

اصل این واژه در فرانسه و انگلیسی **malte** است و از انگلیسی به سوئدی و از فرانسه به فارسی راه یافته و آن به معنی غلات جوانه زده و مخصوصاً جوانه جو است.

manes : مانی، پیغمبر ایرانی («رازی» دانشمند ایرانی را نیز اروپاییان «rhazes» می‌نامند).

manike : پیرو مانی، معتقد به مانی

manikeisk : مانوی، پیرو مذهب مانی

manikeism : مانویگری، فلسفه مذهب مانی

مانی (mānī) بنیادگذار آیین مانوی که مذهبش آمیزشی از آیین زردشت و مسیح و بودا بوده و لذتهای دنیایی مانند ازدواج و خوردن گوشت و نوشیدن شراب و گردآوری مال را ناروایمی دانسته و آیینش در سالهای ۲۵۰ تا ۲۷۰ میلادی که خود و پیروانش به تبلیغ آن می‌پرداخته‌اند، از یک سو تا حدود تبت در آسیای مرکزی و حتا تا چین و از سوی دیگر تا جنوب فرانسه و قلب اروپا نفوذ نموده بود و تا قرن‌ها بعد هم دوام آورده است.

māman, māmā ماما، مامان، مادر || mamman, mamma ماما، مادر

این واژه اصیل آریایی امروزه به صورتهای گوناگون مانند: māmak, māman, mama. است و همه از ریشه «mām» (= مادر) که از واژه‌های بنیادی است، برخاسته‌اند. در گویش افغانی «māmā» در مفهوم «دایی» به کار می‌رود و «دایی» خود مرکب است از «دای» (= مادر) و «ی» نسبت که روی هم یعنی «مادری = خویشاوند مادری»؛ همچنین است دایه (دای + ه). نمونه‌های زیر ترکیبهایی از این واژه را در زبان سوئدی می‌نمایاند:

mammig : آنکه به مادر بسیار وابسته و علاقمند است

- mammagosse : پسرچه وابسته و علاقمند به مادر، بچه ننه
mammo.grafi : عکسبرداری از «ممه» (= پستان) با اشعه
dag.mamma : دایه (معنی برابری این واژه در فارسی «مادر روزمزه» است. مانند dag.mamma، که به معنی «کارگر روزمزه» است.

mana, māna از نامهای دخترانه رایج || mānā ماندنی، ماندگار، از نامهای ایرانی در سوئد

واژه «مانا» که در پهلوی mānāk بوده در فارسی گذشته از آن که صفت مشابه از فعل «مانستن» و به معنی «مانند» است، صفت مشابه از فعل «ماندن» نیز هست و بیشتر به معنی ماندنی، ماندگار، جاویدان، جاودانی است که از صفات ایزدی و اهورایی است و ساختار آن همانند «بینا، دانا، شنوا، گویا، جویا، پویا ...» است. نوشته‌اند «مانی» پیامبر ایرانی را در کودکی از آن رو «مانی» نام نهاده‌اند تا ماندنی و ماندگار باشد و نمیرد؛ چنین نامگذاری هنوز هم در گوشه و کنار ایران مرسوم است و در جنوب «بمونو» و در مرکز (اراک) «بمانی، بמוنی» گویند و در واقع نامی «دعایی» است.

اما درباره واژه «Mānā» که در فرانسه و سوئد و برخی نقاط دیگر به صورت «Mōnā» کاربرد دارد، در فرهنگ فارسی معین چنین آمده است که: «اصل واژه از پولیتزی بوده که به معنی «نیرو» است و آن عبارتست از نیروی مستقل مادی و روحانی که در همه جا و همه چیز و همه کس پراکنده است ... «دورکیم» مانا را خدایی می‌داند که مردم بدوی پرستش می‌کرده‌اند ...»

Margreta: نام خاص زنان و نام روز || morvarīt (پهلوی): مروارید
بیستم ماه یولی (ژوئیه)

مروارید سفید و مرغوب خلیج فارس از دیرزمان به‌همراه نامش (مارواریت، مروارید) به اروپا راه یافته، به یونانی margarites به انگلیسی margarite و به سوئدی margaret شده و سپس نامهای دیگری مانند Marga، Margita و Margret و غیره در سوئدی پدید آورده است.

marz مرز، ناحیه، منطقه، سرحد، کشور || **marge** مرز، ناحیه، محل، حاشیه

marzpan حاکم ناحیه، فرمانروای منطقه، نگهبان مرز و کشور || **marginell, marginal** حاشیه‌ای، کناری، محل، ناحیه

چون در زبان پهلوی واژه «مرز» و «مرزبان» کاربرد بسیار داشته و زیانزد بوده است، احتمال دارد واژه‌های انگلیسی: **margent, marge, margin** که به معنی حاشیه، مرز، کناره و مانند اینهاست و نیز واژه **margrave** که به معنی «مرزبان، مرزدار، نگهبان مرز» است، پدیده همان واژه «مرز» و «مرزبان» پهلوی باشد که در زبانهای دیگر اروپایی از جمله سوئدی روایی دارد.

Maria: مریم (ماریا + م) || **māri, mār** مادر

واژه «مار» و «ماری» در زبانهای ایرانی پیشینه‌ای دیرینه دارد و هم‌اکنون در فارسی و گیلکی و لری و برخی گویشهای دیگر ایرانی واژه «مار» به معنی «مادر» است و در کردی «ماری» و «مازه» به معنی «عروسی و همسرگزینی» است که در فرانسه و انگلیسی نیز «**marriage**» همین مفهوم را دارد. در آیین مزدیسنا واژه «مارشپند» به معنی «مهراسپند» (مهر مقدس) است و «مار»، «ماری» با واژه «مهر» و «مهری» و سرانجام با مهرپرستی و آیین میترا پیوند می‌یابد و این نظر را تأیید می‌کند که واژه «**Marīā**» به احتمال زیاد پدیده همین واژه‌های کهن ایرانی است و ریشه در «مار» (= مادر) یا «مهر» (= میترا) دارد.

marmor مرمر (سنگ مرمر) || **marmar** مرمر (سنگ مرمر)

یونانی این واژه «**marmaros**» و «**marmor**» است و نیز آن را «**marmore**» نامند.

matt مات، تیره، کدر، بی‌جلا || **māt** مات، کدر، تیره، بی‌جلا

مرزنگوش **marzanguš** || مرزنگوش **mejram**

واژه ایرانی **marzanguš** و **marzaguš** چون خاصیت دارویی و نیز عطری داشته، از دیرباز مانند بسیاری از واژه‌های دارویی ایرانی به زبانهای اروپایی مخصوصاً به انگلیسی (به صورت «**marjoram**» راه یافته و از آن طریق در زبان سوئدی نیز نفوذ کرده است.

مالیخولیا **malixūliya** || مالیخولیا **melankoli**

مالیخولیایی **malixūliyai** || مالیخولیایی **melankolik**

اصل این واژه **melayxolia** (= خلط سیاه) یونانی است که در لاتینی **melancolia** شده و به فارسی و زبانهای اروپایی راه یافته و آن نوعی بیماری عصبی است که با اختلال قوای دماغی همراه است.

روانی، ذهنی **mental** || افسون شده، مسحور، روانی **mantar**

هر دو واژه از اصل اوستایی «**māwntra**» برخاسته‌اند که آن به معنی دعا و کلام مقدس بوده و مفهوم وردی که بیمار را بهبود می‌بخشد و شخص را قادر به تصرف در اشیا و اشخاص می‌سازد نیز داشته است. واژه **mantar** هنوز در گویش تهران به معنی «مسخره شده و دست افتاده» به کار می‌رود. از این ریشه در زبان سوئدی ترکیبهایی نظیر «**mental.sjuk**» (= بیماری روانی) و «**mentalsjukhus**» (= آسایشگاه بیماران روانی) و غیره به چشم می‌خورد.

من **mi, man** || من **miġ, min**

ضمیرهای ایرانی با ضمیرهای اروپایی همخوانی و همسانی دارند و گاهی هیچ تفاوتی ندارند چنانکه در انگلیسی «**my brar**» (= برادر من) برابر است با «**mi brār**» در گویش گیلکی.

در زبان فرانسه نیز «mon» (= من) با «man» (= من) تفاوت چندانی ندارد و در سوئدی نیز چنین است. ضمیرهای کنونی فارسی نیز با زبانهای باستانی ایرانی تفاوت چندانی ندارند و گاهی یکسان هستند.

mil میل (واحد اندازه گیری مسافت) || **mil** میل (واحد اندازه گیری مسافت)

واژه «میل» از دیرباز در زبان فارسی کاربرد داشته و واحد اندازه گیری مسافت (معادل ۱۶۰۰ گز) بوده است؛ فردوسی گوید:

نهنگان برآرد ز دریای نیل به آرد خشت افکنند بر دو میل

در لاتینی نیز «milia» و «milia» واحد اندازه گیری مسافت بوده و معادل هزار گام بوده است؛ در روم قدیم نیز همین واحد وجود داشته که تقریباً معادل ۱۵۰۰ متر امروزی بوده است؛ میل انگلیسی نیز معادل ۱۶۰۹ متر امروزی است و احتمالاً زبان انگلیسی این واژه را از فارسی گرفته. میل سوئدی نیز معادل ده کیلومتر امروزی است و میل دریایی برابر ۱۸۵۲ متر است.

mitt, mid میان، وسط، قلب، مرکز || **mid** میان، وسط، مرکز

در زبانهای باستانی ایران واژه «maidya» به معنی «میان، وسط، مرکز» بوده و نام بازمانده باستانی «میدیوماه» بنا بر تحقیق دانشمند آلمانی «یوستی justı» به معنی «میان ماه، وسط ماه» یا نیمه ماه (ماه شب چهاردهم) است. این واژه باستانی ایرانی در زبانهای اروپایی مخصوصاً در انگلیسی کاربرد فراوان دارد و دهها ترکیب نظیر **mid.day** (= نیمروز)، **midi** (= متوسط) **middle** (= میانی، وسطی، مرکزی)، **middle age** (= میانسالی) و **midst** (= دل، قسمت وسط) و بسیاری دیگر پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از همین واژه ترکیبهای بسیاری پدید آمده که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mitten : وسطی، میانی، مرکزی

mid.dag : نیمروز (ظهر)

medial : نزدیک به مرکز

| | | |
|---------------|---|-----------------|
| آفتاب نیمه‌شب | : | mid.nalts.solen |
| کمر | : | midja |
| نیمه‌شب | : | midnatt |
| خط وسط | : | mittlinje |
| وسط دریا | : | mittsjöss |
| حزب مرکزی | : | mittparti |

Minna, Mina: نام خاص زنان || minā: مینا، نام خاص زنان

myna, mina: مینا (پرنده) || minā: مینا (پرنده)

واژه «مینا» که در اوستا «minav» بوده و در زبانها و گویشهای ایرانی پیشینه‌ای کهن دارد، در فارسی کنونی گذشته از معانی گوناگون، نام پرنده معروف و زیبایی نیز هست که در خراسان بسیار است و آن را مانند توتی نگهداری می‌کنند.

این پرنده به اندازه «سار» است و پرهایی رنگارنگ دارد و پاهای و منقار و حلقه دور چشمانش زردرنگ است و شاید به همین علت «مینا» نامیده شده است؛ او به آسانی صدای پرندگان یا جانوران دیگر و انسان را تقلید می‌کند و از همین رو «مرغ مقلد» نیز نام دارد و «سارو» نیز نامیده می‌شود.

این پرنده را به لاتینی «minus polyglottus» گویند و در انگلیسی نیز «myna, mina» نام دارد. در زبان سوئدی آن را «härnfågel (= پرنده مقلد) نیز می‌نامند.

minaret: مناره || manāre: مناره

این واژه عربی تبارکه پس از اسلام در زبان فارسی رسوخ کرده و کاربرد بسیار یافته، از طریق

فارسی به زبان انگلیسی (: minaret) و سپس عیناً به زبان سوئدی راه یافته است.^{۱۰}

miniatyr مینیاتور || miniyatūr مینیاتور

چون مینیاتور نوعی نقاشی و ریزه‌نگاری خاص مشرق زمین مخصوصاً ایران است و مینیاتورهای ایران در دوره تیموریان و صفویان شهرت جهانیگر داشته است، نام فرانسوی miniature (= ریزه‌نگاری) که در اروپا به این هنر ایرانی اطلاق می‌شده و در زبان فارسی نیز کاربرد بسیار یافته بوده و به انگلیسی راه یافته و ترکیب‌هایی مانند miniaturist (نگارگر مینیاتور) miniaturization (نگارگری مینیاتور) و miniaturize (کوچک کردن و مینیاتوروار نمودن) پدید آورده و سپس به زبان سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ کرده است.

mitta نام دخترانه در سوئد و فنلاند || mitra میترا

با توجه به شهرت و محبوبیت «میترا» در اروپا و گسترش مهرپرستی در کشورهای قدیم روم، احتمال دارد واژه mitta که امروز در سوئد و فنلاند و شاید نروژ نامی است که بر دختران می‌گذارند، صورتی از واژه «mitra» باشد. میترا در ایران باستان ایزد نور و پیمان و محبت بوده و روزگاری پرستش او در غرب تا شمال انگلستان و در شرق تا هندوستان گسترش داشته و قرن‌ها در تاریخ بسیاری از کشورهای جهان خدای مهمی به شمار می‌آمده است. بسیاری از مراسم مسیحیت مانند جشن کریسمس، غسل تعمید، تقدس روزهای یکشنبه و نامیده شدن آن به «روز خورشید» عید پاک، خواندن سرودهای دینی همراه با موسیقی در کلیساها، نواختن اُرگ و ناقوس همه ریشه در مراسم مهرپرستی دارند.^{۱۱}

۱۰ - واژه مناره عربی از روی کاربردی که میل‌های ایرانی داشته‌اند و بر فراز آن آتش می‌افروخته‌اند، تا پیام بفرستند به نام جایگاه نار = آتش برآمده است. (ف) ○

۱۱ - نگاه کنید به پشتها، جلد یکم و به کتاب ارزنده «دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی» اثر استاد دکتر ذبیح‌الله صفا.

mitra کلاه ویژه روحانیان عیسوی || mitra میترا (کلاه میتراپی)

بسیاری از مراسم آیین مسیحیت در اروپا دنباله مراسم آیین میترا (میتراثیسم) است که روزگاری در اروپا به صورت آیینی بزرگ مورد ستایش و احترام همگان بوده است. «مهتر» یا «میترا» در اوستا و پارسی باستان mithra و در سانسکریت mitra (میتره) و در پهلوی mitre (میتر) و در فارسی meht (مهر) است که ایزد نگهبان عهد و پیمان و خدای روشنایی و فروغ و محبت بوده و مهریشت اوستا در ستایش اوست. آیین ستایش مهر از ایران به آسیای صغیر رفته و سپس به اروپا راه یافته و در آنجا «میترا» قرن‌ها به صورت خدایی بزرگ مورد پرستش قرار گرفته و سپس آیین مسیحیت اندک اندک جای آن را گرفته است. تابلو و نگارنده معروفی در روم وجود دارد که میترا را در حال نبرد با گاو نر نشان می‌دهد؛ اگر نیک بنگریم، کلاه میترا در این تابلو باستانی، همان کلاهی است که امروزه کلاه ویژه اسقفها و کشیشان بزرگ عیسوی است و نگارنده گمان می‌کند واژه‌های miter, mitre, mitred, mitring در انگلیسی که به معنی تاج و تاج اسقف و کلاه ویژه بزرگ روحانی عیسوی است. همچنین واژه mitra که در سوئدی به معنی کلاه ویژه اسقفی است، همه ریشه در واژه «میترا» و مراسم مهرپرستی قدیم اروپا دارند. دکتر ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «رسم بسیار مهمی که از کیش مهرپرستی به مسیحیت انتقال یافت، جشن روز ولادت مهر است. این جشن مصادف بود با بیست و پنجم ماه دسامبر و در این ایام مهرپرستان جشن خاص به افتخار مهر داشتند و چون بعد از قبول نصرانیت این جشن و تشریفات آن فراموش نشد، ناگزیر در حدود قرن چهارم میلادی به عنوان روز ولادت مسیح پذیرفته و از آن پس به همین عنوان جشن گرفته و نگاهداری شده است^۱». دکتر زرین‌کوب نیز نوشته‌اند: «... همین شب یلدا بعدها در نزد پیروان مسیح، جشن میلاد عیسی تلقی شده است^۲...». دکتر فرهنگ مهر نیز نوشته‌اند: «ظاهراً پس از مسیحی شدن رومیان، سیصد سال بعد از تولد عیسی مسیح، کلیسا جشن تولد مهر را به عنوان زادروز عیسی پذیرفت، زیرا موقع تولد او دقیقاً معلوم نبود. از این روست که تا امروز بابائوئل با لباس و کلاه موبدان ظاهر می‌شود و

۱ - دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۷.

۲ - زرین‌کوب، تاریخ مردم ایران، تهران ۱۳۶۴، صفحه ۳۸۸.

درخت سرو و ستاره بالای آن هم یادگار مهریهاست. جالب این است که یلدا (= تولد مهر کلمه‌ایست سُریانی به معنای تولد و به گفته ابوریحان آن را شب زادن ترجمه کرده‌اند. آیین شب یلدا یا شب چله، خوردن آجیل مخصوص، هندوانه، انار و شیرینی و میوه‌های گوناگون است که همه جنبه نمادی دارند و نشانه برکت، تندرستی، فراوانی و شادکامی هستند^۱ و باز دکتر ذبیح‌الله صفا یادآوردی کرده‌اند که «آثار عجیب آیین مهر در مسیحیت، بخصوص در اصول تشریفاتی آن، غیرقابل انکار است. مثلاً منشاء غسل تعمید در آیین مسیحی زاییده همان تشریفاتی است که هنگام ورود مهرپرستان به درجات هفت‌گانه‌ای که در میان طبقات آنان وجود داشته، معمول می‌شد.... مهرپرستان هر یک از ایام هفته را به نام ستاره‌ای می‌نامیده و روز یکشنبه را که به «روز خورشید» موسوم بود، مقدس می‌دانسته‌اند. هنوز در برخی از زبانهای اروپایی مثلاً در آلمانی و انگلیسی [و سوئدی] یکشنبه را «روز خورشید» می‌نامند. تمام تشریفات رسمی مسیحیان در معابد خود دنباله همان آیین مهرپرستان در همین روز است^۲...».

mord میراندن (متعدی)، کشتن || mord مردن (لازم)

این واژه دیرپای آریایی که در اوستایی mereta و در پهلوی mort, murt و در فارسی mord است، در زبان سوئدی به صورت متعدی و در فارسی به صورت لازم به کار می‌رود؛ به عبارت دیگر این واژه mord در فارسی به معنی «مرگ و میر» و در سوئدی به معنی «کُشت و کشتار» است و گفتنی است که ریشه ایرانی «مَر» که واژه «مار» (= میراننده، کُشنده) متعدی آن است، هم به معنی «مردن» بوده و هم به معنی «میراندن» و هم‌اکنون در زبانهای اروپایی مخصوصاً در انگلیسی این ریشه بیشتر در معنی متعدی رسوخ بسیار یافته و به مرور ترکیبهای گوناگونی پدید آورده است. نمونه‌های زیر از جمله کاربردهای این ریشه ایرانی در زبان انگلیسی است که برخی از آنها در سوئدی نیز نفوذ نموده است:

murder : کُشتن، کشتار، میراندن

murderer : کُشنده، میراننده

۱- دیدی نواز دینی کهن، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۹۳.

۲- ذبیح‌الله صفا، همان.

| | |
|---|-------------|
| آدمکش، گشنده وار | : murderous |
| مرگ و میر، مرگ و میر و بایی و عمومی | : murrain |
| مرده‌خانه (جایگاه نگهداری موقت مرده) | : morgue |
| در حال مرگ (مشرف به موت) | : moribund |
| کشتن، میراندن، کشتار | : mort |
| مرگ و میر، بشریت | : mortality |
| مردنی، فناپذیر، انسان (در فارسی واژه «مرد» و «مرداد» چنین بار معنایی دارد). | : mortal |
| مرده‌شوی خانه، دفن و کفن نمودن مرده | : mortuary |

در زبان سوئدی نیز به نوبه خود واژه‌ها و ترکیبهای گوناگونی از این ریشه پدید آمده که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | |
|--|--------------|
| میراندن، کشتن، مرتکب قتل شدن، ترور کردن، کشتار | : mörda |
| میراننده، گشنده، قاتل | : mördare |
| میراننده، کشنده، قاتل (برای جنس مادین) | : mörderska |
| کشته، کشته شده، میرانده | : mördad |
| کشنده، آدمکش، مرگ‌آور، میراننده | : mördande |
| نقشه قتل | : mordplan |
| بچه‌کشی | : barnamord |
| قتلگاه | : mordplats |
| جنون آدم‌کشی | : mordlust |
| جنایت‌آمیز، قاتل وار | : mordisk |
| وسيله آدم‌کشی | : mordvapen |
| فرشته مرگ (عزرائیل) | : mordäangel |
| کشتار دسته جمعی | : folkmord |

مادر **mādar**مادر **moder**

این واژه که در زبانهای آریایی از واژه‌های بنیادین است، در اوستایی **mātara** و در پهلوی **mātar** بوده و در فارسی: «مادر، ماد، مار، مام» صورتهای گوناگون آن است. در زبانهای دیگر نیز همین واژه به صورتهای **mathayer** (سانسکریت)، **mother** (انگلیسی و دامغانی)، **mer** (فرانسه و گیلکی)، **mutter** (آلمانی)، **mat** (روسی)، **mayr** و **mer** (ارمنی)، **mata** (ایتالیایی)، اسپانیایی) وجود دارد. در زبان سوئدی گذشته از صورت **moder** به صورت **mor**، **mater**، **mödrar** نیز کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های ترکیبی آن چنین است:

| | |
|------------------------|---------------------|
| روز مادر | : morsdag |
| خانه مادری | : moderhem |
| زبان مادری | : mödersmål |
| بهداری مادران | : möderavord |
| بچه‌دان، زهدان | : moerliv |
| میراث مادری | : morsarv |
| عزیزدردانه مادر | : morsgris |
| مادربزرگ (مادرِ مادر) | : mormoder |
| مادر بزرگ (مادرِ مادر) | : mor.mor |
| دایی (برادرِ مادر) | : mor.bröder |
| بی‌مادر | : moder.lös |
| مادری | : moderlig |
| مادرانه، مادروار | : moderligt |
| مادربزرگ (مادر پدر) | : farmor |
| مادرخوانده | : gudmor |
| مادر روحانی | : almamater |
| مادر شوهر، مادر زن | : svärmor |
| مادرسالاری | : matriarkat |

همانطور که در زبان اوستایی واژه *matara* به معنی «مادر» و «مادین» است و با واژه «ماده» و «مادیان» هم‌ریشه است، در زبان سوئدی نیز چنین است و واژه «*mär*» که با *mor* هم‌ریشه است، به معنی مادیان (اسب ماده) است.

mazket مزکت، مسجد

moske مسجد

این واژه در زبانهای ایرانی و نیز آرامی در اصل *mazket* بوده که «مسجد» عرب آنست و در کردی *مزگوت* و در تالشی *مزگت* خوانده می‌شود و برخی پژوهندگان آن را «مزدکد، خانه بزرگ» می‌دانند. همین واژه در زبان انگلیسی «*mosque*» و در سوئدی نیز *moske* است که با اصل آن همخوانی و همسانی دارد.

mūmiyā مومیا

mumie مومیا

واژه *mūmiyā*, *mūm* در زبانهای ایرانی و در شاهنامه فردوسی پیشینه‌ای دیرینه دارد و به یونانی نیز راه یافته و واژه «*moumia*» را پدید آورده است. در بسیاری از گویشهای ایرانی از جمله در کردی و تبری قدیم این واژه هم اکنون کاربرد دارد و آن به معنی ماده‌ای نرم و زردگونه است که معمولاً از منابع مختلف گیاهی و حیوانی و معدنی به دست می‌آورده و با برخی داروهای دیگر بر تن مردگان می‌مالیده‌اند تا دیرتر متلاشی شوند. مشهور آنست که مصریان قدیم در مومیایی کردن مردگان پیشگام و ماهر بوده‌اند ولی در گوشه و کنار ایران نیز اجساد مومیایی شده‌ای از دل خاک به درآمده که قدمت برخی از آنها به پنج هزار سال پیش می‌رسد و از مومیاهای مصر کهنه‌تر و دیرینه‌تر است و به نظر می‌رسد که بومیان سرزمین ایران هم در این کار مهارت داشته‌اند. واژه «موم» و «مومیا» از طریق ایران به زبان انگلیسی راه یافته و واژه‌های: *mummy* (مومیایی، مومی شده) و *mummify* (مومیایی کردن) و *mummification* (بدن مردگان را به مومی آغشتن و آلودن) و برخی دیگر را پدید آورده و سپس در دیگر زبانهای اروپایی از جمله سوئدی روان شده است. در زبان سوئدی ترکیبهای زیر از این واژه به چشم می‌خورد.

۱۴۰ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

مومیایی : mumifying
مومیایی کردن : mumifieramosh mūs || möss, mus موش

این واژه ایرانی در هندی نیز «mūs» و در لاتینی «mus, musculus» و در انگلیسی «mouse» و در ارمنی «mukn» است و در سوئدی به دو صورت «mus» و «möss» وجود دارد و ترکیب‌هایی نیز نظیر «musfälla» (تله موش)، «flädermus» (خفاش، شب‌پره) و «näbbmus» در این زبان داراست.

mūr (پهلوی)، mör (فارسی) :: مور، مورچه || myra, myr مور، مورچه

برخی ترکیب‌های این واژه ایرانی در زبان سوئدی چنین است:

myrlik : مربوط به مورچه
flygmyra : مورچه پرنده
myrslok : نوعی مورچه‌خوار فلس‌دار
myrkott : مورچه‌خوار
myrstack : لانه مور
myrekolog : مورشناس
myrokologi : مورشناسی

این واژه در زبان انگلیسی نیز «myr» است و «myrmecology» در این زبان به معنی مورشناسی است.

moshk mošk, mešk || mysk مشکاین واژه کهن ایرانی که در زبان و ادب فارسی کاربرد بسیار داشته و دارد، در زبان سانسکریت

و اوستایی *amuska* در پهلوی *mušk* در یونانی *amoskos* در لاتینی *muscus* در انگلیسی *musk* در فرانسه *muse* است و در سوئدی با توجه به واجگاه *ʃ* که با *ʃ* و *ʃ* همسان است، *mysk* فراگو می‌شود. ترکیه‌هایی نیز از این واژه در سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | |
|--------------|-----------------------------------|
| myskdjur | : آهوی مشک (آهوی خُتا، آهوی خُتن) |
| mysklukt | : بوی مشک |
| muskatell | : نوعی میوه معروف به انگور مشک |
| muskatellvin | : شراب انگور مشک |
| myskartad | : مشک‌سان، به بوی مشک |
| myskfärgad | : به رنگ مشک، مشک فام |
| myskdoftande | : مشکبوی، به بوی مشک |

در فرهنگ معین درباره این واژه آمده است: «ماده‌ایست معطر که از کیسه‌ای مشکین به اندازه تخم مرغی یا نارنجی کوچک، مستقر در زیر پوست شکم و مجاور عضو تناسلی جنس نر از آهوی خُتایی به دست می‌آید...»

ماه *māne, mān* || ماه *mah, māng*

این واژه در اوستا و فارسی باستان «*mawngħ*» (مانگ، با نون غُتّه) و در سانسکریت «*mās*» (مانند «راس» که «راه» شده و «مس» که «مه» شده ...)، در سغدی «*māx*» و در فرهنگهای فارسی: «مانگ، ماخ، ماچ، ماه، مه» است. عنصری گوید:

به گرمی بدیشان یکی بانگ زد کزان بانگ تب لرزه بر مانگ زد

(فرهنگ فارسی معین)

از نامهای بازمانده باستانی در فارسی «*mangdim*» داریم که به معنی «ماه‌چهره، ماه‌رخ» است. همین واژه «*māng*» در زبان انگلیسی و «*month, moon*» است و سپس در سوئدی «*måne*» گفته می‌شود. این واژه همانطور که در فارسی علاوه بر معنی اصلی خود (قمر) به معنی «مدت زمانی» معادل یک دوازدهم سال نیز هست. در سوئدی نیز با پسوند «*ad*» همین مفهوم را

۱۴۶ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

می‌رساند و «måndad» گفته می‌شود. نمونه‌های ترکیبهای سوئدی این واژه چنین است:

| | |
|----------------|--|
| månad | : ماه (۱۱ سال خورشیدی) بُرج |
| måndag | : دوشنبه (= روز ماه، به رسم مهرپرستان که هر یک از روزهای هفته را به نام یکی ۲ از ستارگان می‌نامیده‌اند). |
| mångård | : هاله ماه |
| månljus | : نور ماه |
| månresa | : سفر ماه |
| månsten | : مهتاب، ماهتاب |
| månstätt | : شب مهتابی |
| månstjärna | : هلال ماه |
| halvmåne | : نیمه ماه، هلال ماه |
| månadsvis | : ماهیانه، ماهانه |
| månatlig | : ماهیانه، ماهانه |
| månförmörkelse | : ماه گرفتگی |

mäst سرور، رهبر، برترین (نگاه کنید ||
به واژه بعدی)

mästare سرور، رئیس، قهرمان،
پیشوا، زبردست، پیشتاز، پیش‌کسوت،
استادکار

واژه سوئدی «mästare» مرکب از سه جزء است که هر سه جزء ریشه در ماده‌های اوستایی دارند.

همچنانکه واژه «بهست، بهشت» (beh + est) که در اوستایی «وَهیشت» بوده، در سوئدی

«bäst» (بست) ^۱ شده است، واژه «مهست، مهشت» (meh + est) نیز که در اوستایی «masišta» و در پهلوی «masist» (mas + ist) بوده در زبان سوئدی «mäst» (مست) شده و با پسوند فاعلی «are» واژه «mästare» را پدید آورده است؛ این واژه در اصل مرکب است از «meh + est + are» که «مه» به معنی بزرگ و «est, est» نشانه صفت برترین و «are» ^۲ نیز پسوند نسبت و نشانه صفت فاعلی و کارها و پیشه‌هاست. واژه «مه» خود در اوستایی و پهلوی «mes, mas» بوده و عنوان «مشمغان» به معنی سرور مغان و بزرگ موبدان و رئیس روحانیان و عنوان «دبیران مهشت» به معنی رئیس دبیران و سرور نویسندگان درباره بوده است. در شاهنامه نیز واژه «مس» ^۴ به معنی «بزرگ و مهم» و واژه مهست به معنی بزرگترین و والاترین آمده است: هنر نژد ایرانیان است و بس ندادارند شیر ژبان را به مس

نخستین سرِ نامه گفت از مهست شهنشاه کسرای یزدان‌پرست
همین واژه «mäst» در سوئدی به صورت «mest» (نشانه صفت برترین) نیز وجود دارد که به معنی «بیشترین، بیش از همه، برترین، معروفترین» است و ترکیبهای بسیاری را نیز داراست. البته این واژه «mest» در صورتی در زبان سوئدی به کار می‌آید که صفتی نتواند «پسوند صفت برترین» به خود بگیرد و در این هنگام این واژه در جمله‌ها معنی «بیش از همه» و «بیشترین» می‌دهد:

mest sympatisk : شیفته‌ترین، دلسوزترین

mesta tiden : بیشترین، اغلب اوقات

ترکیبهای واژه «mäst» و «mest» در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

mästerskap : سروری، قهرمانی، استادی، پیشتازی

mästerligt : استادانه، ماهرانه، پیشتازانه

۱ - نگاه کنید به واژه «bäst» در همین کتاب. ۲ - نگاه کنید به واژه «st, äst, ast» در همین کتاب.

۳ - نگاه کنید به واژه «are» در همین کتاب.

۴ - همین واژه در لاتینی «mag» شده و در زبانهای اروپایی واژه «mageste» را پدید آورده که به معنی «اعلیحضرت، حضرت والا» و مانند آنست و «مهست» نیز در فارسی به همین معنی به کار رفته است.

| | |
|--|-----------------|
| جهان پهلوان، قهرمان بزرگ، پشتاز | : världsmästare |
| قهرمان در رانندگانی، پشتاز رانندگی | : rally mästare |
| ریس و مربی استخر | : badmästare |
| ریس آشپزخانه، سرآشپز | : köksmästare |
| سریشخدمت | : hormästare |
| مدرک مهارت و استادکاری، نوشته و گواهی تخصص و مهارت | : mästarbrev |
| آزمون مهارت و استادکاری | : mästarprov |
| کار استادانه، کار مهم | : mästerstycke |
| شاهکار مهم، کار مهم | : mästerverk |
| دزد زبردست و ماهر (dزد = tjuv) | : mästertjuv |
| قهرمان و استادکار زن | : mästarinna |
| ایراد گرفتن، عیب‌جویی و خرده‌گیری کردن | : mästra |
| بیشتر موارد، اغلب | : mestadeles |
| بیشتر آن، بخش آن | : mestadelen |

N

nafta نفت || **naft** نفت

این واژه در زبانهای ایرانی پیشینه‌ای دیرینه دارد و در اوستایی به صورت **nafta** در معنی «نمناک، تر» به کار رفته و در پهلوی و آثار مانوی «**napt**» به معنی «نفت و قیر» بوده و حتا در زبان سومر و اکد قدیم به صورت «**nabtu**» (در معنی نفت) به کار رفته است. در فارسی هم از یکهزار سال پیش در آثار شاعرانی چون فرخی، منوچهری و دیگران واژه نفت و «نفاطه» به چشم می‌خورد. همین واژه بعدها به زبانهای اروپایی راه یافته و در یونانی و لاتینی **naphta** و در انگلیسی **naphtha** بازگو شده است.

nagel ناخن || **naxvan** (پهلوی)، **naxon** (فارسی): ناخن

با توجه به اینکه در زبان سوئدی واجگاه «خ» وجود ندارد و این واج به صورت «ک، گ» بازگو می‌شود، می‌توان گفت که واژه «**nagel**» با معادل ایرانی‌اش هم‌ریشه است.

naken برهنه، عریان، تهی || **nak** تهیدست، لات و برهنه، بینوا

namn نام || **nām** نام

این واژه در زبانهای باستانی ایران **namā** و در پهلوی و فارسی **nām** است و در تمام زبانهای

هندواروپایی مانند فرانسه و انگلیسی و آلمانی و سوئدی و غیره کم و بیش به همین صورت وجود دارد، چنانکه در فرانسه **nome** و در انگلیسی **name** و در آلمانی **name** و در سوئدی **namn** است ولی به صورت **nomem** نیز (مانند فرانسه و انگلیسی) در این زبان کاربرد دارد. ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی کارآیی بسیار دارد و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | | |
|---------------------------------------|---|-------------|
| نامیدن، نام بردن | : | namna |
| نام خانوادگی | : | efter.namn |
| نام مستعار | : | smek.namn |
| نام شخصی (نام کوچک) | : | person.namn |
| نام بردن، نامیدن | : | namnge |
| نامگذاری | : | namnfästa |
| تغییر نام | : | namnlag |
| اعتبار نام و شهرت (برای ضمانت و غیره) | : | namnkredit |
| نامبرده، نام برده شده | : | företnamnd |
| نامزد (کاندید) | : | nominerad |
| نامزد کردن (کاندید کردن) | : | nominera |
| نامگذاری، آیین نامگذاری | : | namnskick |
| اسمی (صوری) | : | nominal |

و بسیاری دیگر ...

narciss نرگس || **nargis** (پهلوی)، **narges** (فارسی):

نرگس

این واژه ایرانی که نام گلی معروف است، از دیرباز به زبانهای اروپایی راه یافته و پیش از همه به صورت «**narkissos**» در یونانی و سپس به صورت **narcissus** در انگلیسی و روسی و **narzisse** در آلمانی و **narciss** در سوئدی وارد شده و کاربرد یافته است؛ نام همسر اروپایی امام یازدهم شیعیان جهان نیز **narciss** بوده که به عربی و ترکی او را «نرجس» فراگو می‌کنند که معرب واژه «نرگس» است. در زبان سوئدی واژه «**narcissism**» نیز وجود دارد که از انگلیسی

گرفته شده و در هر دو زبان به معنی «ترگس گونگی و خودپسندی» است.

nare باد سوزان || nār آتش

این هر دو واژه احتمالاً یکی هستند و واژه narig ("نار" با پسوند پهلوی ik) در زبان سوئدی به معنی سوزان و سوزنده است.

nos پوزه، پوزه، گرداگرد دهان، نوک بینی || nos پوزه، پوزه، گرداگرد دهان، نوک بینی، بینی

این واژه کهن ایرانی که از دیرباز به بسیاری از زبانهای اروپایی مانند انگلیسی، فرانسه، روسی، سوئدی و غیره راه یافته است، در زبان کهن سغدی و در گویشهای خراسان بزرگ به همین صورت «nos» وجود داشته و در فارسی نیز از قدیم به کار می‌رفته است. در بیت معروفی که منسوب به «مهرستی گنج‌های» است ولی فرهنگ فارسی معین آن را از رودکی^۱ می‌داند، این واژه به کار رفته و هم اکنون در بسیاری از گویشهای خراسان، مخصوصاً در سبزوار کاربرد دارد و حتا «آب بینی» را «آب نُس» گویند. در زبان انگلیسی این واژه به صورت «nose» در معنی «بینی، نوک برآمده بینی، پوزه، بوکشیدن، بینی مالیدن، دماغه» به کار می‌رود و ترکیبهای گوناگونی مانند «nosebleed» (خون دماغ شدن)، «nostril» (سوراخ بینی)، «nosepiece» (رودماغی، پوزه‌بند)، «nosey» (تیز شامه)، «noseband» (پوزه‌بند اسب، هر دو جزء واژه ایرانی است) و بسیاری دیگر در این زبان پدید آورده است. این واژه را در زبان فرانسه nez و در روسی nos و در سوئدی nos و nāsa و nasus گویند و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبها و کاربردهای گوناگون آن در زبان سوئدی است:

nosa : بو کردن، بوکشیدن، مجازاً: کنجکاوی و فضولی
 nāsa : بینی، دماغ

۱۴۸ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

| | | |
|------------------|---|------------|
| دماغه | : | näs |
| سوراخ بینی | : | näshåla |
| بینی، دماغ | : | nasus |
| پوزه‌بند | : | nosgrimma |
| کرگدن | : | noshörning |
| گستاخ و بی ادب | : | nosig |
| مسخره و خنده‌آور | : | noskig |
| استخوان بینی | : | näsben |
| خون دماغ | : | näsblok |
| سوراخ بینی | : | näsborr |
| دستمال بینی | : | näsduk |
| نوای تودماغی | : | näsljud |
| صدای تودماغی | : | näston |
| گرفتگی بینی | : | nästappa |

و بسیاری دیگر ...

näv ناو، چوب میان کاواک، هرچیز میان تهی، قایق کوچک که از درخت میان کاواک سازند، ممر آب، کشتی، سفینه

|| **nav** قسمت میان تهی و ناوی شکل
چرخهای خودرو، قسمت مجوف چرخ
خودرو، ناو، کشتی ...

navi درختی که برای میان تهی کردن و قایق سازی مناسب باشد و شایسته این کار و نیز سرباز نیروی دریایی

|| **naver** نوعی درخت که با میان تهی کردن آن قایق کوچک و دراز سازند

nävbar ناوبر، ملوان، کشتیران

|| **navigatör** ناوبر، ملوان، کشتیران، (توسعاً: خلبان)

navigation ناوبری، کشتی‌رانی، || **nāvbari** ناوبری، کشتی‌رانی، ملوانی
دریانوردی، (توسعاً: هوانوردی)

«nāv» ناوه یک واژه کهن ایرانی است که حتا در فارسی باستان به صورت **nāvīyā** وجود داشته و چنانکه در بالا اشاره شد، به معنی قایق و کشتی و درخت میان‌تهی و معانی بسیار دیگر بوده و در فارسی کنونی نیز در واژه‌های: ناخدا (= ناوخدا، خداوند کشتی، کشتیبان) و ناویان، ناودیس، ناودار، ناوداری، ناوران، نواسار، نواسالار، ناوشکن، ناوک، ناوگان، ناوه، ناودان، ناری، ناوبر، ناوبری، ناوچه و غیره کارآیی خود را همچنان حفظ کرده است.

ایران در دوره‌های باستانی در دریانوردی و کشتی‌رانی و کشتی‌سازی و جنگهای دریایی بسیار پرتوان و نیرومند بوده و نبردهای دریایی ایران با دولتهای یونان و روم، در دریای سیاه و دریای مغرب (مدیترانه) در تاریخ جهان مشهور است.

بسیاری از اقوام ایرانی در آن روزگار با کشتیهای کوچک و بزرگ خود، گروه، گروه به نقاط مختلف جهان مهاجرت کرده و در گوشه و کنار اروپا و آفریقا و هند و حتا چین سکنا گزیده و زبان و فرهنگ و آیین خود را در جهان پراکنده‌اند؛ فنون دریانوردی و کشتی‌رانی نیز از دیرباز از طریق ایران و روم و یونان به نقاط مختلف اروپا مخصوصاً به انگلیس راه یافته و واژه «nāv» و ترکیبهای گوناگون آن مانند: **naval, nave, navel, navicular, navigable, navigate,** ترکیبهای گوناگون آن مانند: **navigation, navigator, navy, nautical** و بسیاری دیگر در زبان انگلیسی و سپس در زبانهای دیگر اروپایی مانند سوئدی و نروژی و ایرلندی و اسکاتلندی و غیره کاربرد یافته است. ترکیبها و کاربردهای واژه «nāv» در زبان سوئدی نیز که موضوع اصلی سخن ماست، فراوان است و نمونه‌های پیشین و زیرین از آن جمله است:

| | |
|-------------------|--|
| navigering | : ناوبری، کشتی‌رانی |
| navigabel | : ناو قابل، قابل ناو، قابل کشتیرانی |
| navigera | : دریانوردی، کشتی‌رانی، (توسعاً: هوانوردی و هواپیمارانی) |
| navtik | : فنون دریانوردی و ملوانی |
| nautisk | : مربوط به فنون دریانوردی، دریایی |
| nautiskmil | : میل دریایی |

۱۴۰ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

ناف **nav.el** || ناف **navel, navlar**
ناف **näf**

این واژه در زبان پهلوی نیز **näf** بوده و در انگلیسی و سوئدی **navel** شده است. در زبان سوئدی «**navla**» به معنی «بریدن بند ناف» است و «**navelsträng**» در معنی «بند ناف» به کار می‌رود.

nej نه (نشانه نفی) || **ni, ne** نه (نشانه نفی)

تلفظ این واژه نفی در زبان سوئدی شبیه تلفظ قدیم آن در زبان فارسی است.

now نو، تازه || **nov, neo, ny** نو، تازه

این واژه ایرانی که از دیرباز در زبانهای اروپایی به کار رفته است، در زبان انگلیسی به صورت «**new**» و با ترکیبهای گوناگون از قبیل: «**newborn**» (نوزاد)، «**newlywed**» (تازه عروس، تازه داماد)، «**newmoon**» (هلال ماه نو)، «**news**» (خبر)، «**newspaper**» (روزنامه، روزنامه‌نگاری)، «**newsy**» (پرخبر، دارای خبرهای بسیار) و بسیاری دیگر کاربرد فراوان دارد و به وسیله همین زبان در نام برخی شهرها و کشورهای دور و نزدیک جهان مانند، نیویورک، نیوجرسی، نیوارلثان، نیوزیلند و غیره راه یافته است. در زبان سوئدی نیز ترکیبها و کاربردهای این واژه فراوان است و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

| | |
|---------------------|-----------------|
| نوزاد : | nyfödd |
| نوساز : | nybyggd |
| نوظهور : | nyskapad |
| داستان کوتاه و نو : | novell |
| نوآموز : | novis |

| | |
|---|-----------|
| نوآوری، نوسازی : | novation |
| ستاره‌ای نویافته که موقتاً نورش چند روز زیاد می‌شود : | nåva |
| نوخواهی، نوگرایی : | neofili |
| طرفدار و هواخواه عقاید نوین مذهبی : | neolog |
| نوآوری در لفظ و معنی و عقیده : | neologi |
| نوپردازی در لفظ، هواخواهی از واژه‌های نوین : | neologism |
| تازه‌ساز : | nyanlagd |
| تازه پخت : | nybakd |
| تازه ساخته شده : | nybildad |
| تازه کار : | nybliven |
| تازه، نو، خبیر، گزارش : | nyhet |

و بسیاری دیگر ...

nio نه (۹) || noh نه (۹)

niti نود || navat (پهلوی)، navad (فارسی): نود

nu حالا، اکنون || nun حالا، اکنون

این واژه در زبان پهلوی «nūn» بوده و در فارسی «کتون» و «اکنون» است و با واژه سوئدی «nu» هم‌ریشه است.

nummer نمره، عدد، شماره || nomre نمره، عدد، شماره^۰

این واژه در لاتینی «numerus» و در ایتالیایی «numero» و در فرانسه «numéro» است و معرب آن نیز «nomra» است که به فارسی راه یافته است.

○ - این واژه از ریشه اوستایی و سانسکریت mā به معنی سنجیدن و اندازه گرفتن آمده است. از همین ریشه در زبانهای اروپایی majour و miquer و جز آن، برآمده است. مار، شمار، آمار، شمردن فارسی و پهلوی و واژه‌های هم‌ریشه در زبانهای اروپایی از همین ریشه است. (ف) ○

0

| | | |
|-----------------------------|--|--------------------------|
| پیشوند نفی و سلب، مانند: | | پیشوند نفی و سلب، مانند: |
| anāhita ناکالوده (پاک) | | o:jāmna ناهموار |
| adāt در پهلوی به معنی بیداد | | o:just نادرست |
| anērān نائیران، غیر ایران | | o:duglig ناباب |
| | | o:passande ناچور، ناپسند |

پیشوند کهن ایرانی «**o**» که در زبان سوئدی متمایل به «**o**» تلفظ می‌شود و در زبان فارسی کتونی کارآیی و رسایی خود را از دست داده و به جای آن پیشوندهای «**ن**»، «**نا**»، «**بی**» به کار می‌رود، در زبان سوئدی بسیار کاری و پرتوان و فعال است و در صدها واژه به چشم می‌خورد؛ این پیشوند در زبانهای باستانی ایران کارآمد و رسا بوده و اهل زبان معنی آن را به خوبی درک می‌کرده‌اند. در زبان اوستایی «آهیتا» به معنی (ایستاده و راکد) بوده و چون پیشوند نفی «**o**» بر سر آن در می‌آمده و تلفظ آن دشوار می‌شده ناگزیر واج میانجی «**ن**» بین دو «**آه**» قرار می‌گرفته و «آناهیتا» می‌شده که به معنی «روان» (آب روان) بوده است. همچنان که واژه «اوش» هوش» که به معنی «مرگ» بوده با این پیشوند تبدیل به «آنوش» می‌شده که به معنی «بی‌مرگ» است و «انوشه روان» (anušakravan) یعنی «جاویدروان». واژه «آهو»^۱ (āhū) نیز که به معنی ناخوب و ناپسند و عیب و نقص است و در پهلوی «āhōk» بوده، مرکب است از همین پیشوند «**o**» و واژه «**hū**» به معنی خوب و پسندیده.

گفتنی است که در زبان سوئدی بین تلفظ «**o**» و «**ō**» تمایل به «**ō**» بیشتر است و در بسیاری از

۱. واژه «آهو» که امروزه در فارسی نام جانور تیزی (غزال) است، در اصل «اسو» بوده به معنی «تیزپا، تند و تیز».

واژه‌ها «ān» را متمایل به «o» تلفظ می‌کنند. چنانکه واژه «ān» را «ānormal» و «ān» را «ānormal» و «ōn» را «ōnort» گویند و با توجه به این خصیصه زبانی می‌توان گفت که این پیشوند نفی و سلب سوئدی در واقع همان پیشوند نفی و سلب باستانی ایرانی است که در زبان آریایی، سوئدی، استوار و پرتوان، به حیات خود ادامه می‌دهد و پیشوندی کارآمد و سودمند و کارساز است. چنانکه اشاره شد این پیشوند نفی در صدها واژه سوئدی به چشم می‌خورد و نمونه‌های زیر اندکی از بسیار است:

| | |
|--------------|---|
| obekant | : ناآشنا و ناشناس (bekant: آشنا و دوست) |
| ovän | : نادوست (دشمن)، (vän: دوست) |
| osäker | : ناامن (säker: امن) |
| omyndig | : نابالغ (myndig: بالغ) |
| oklok | : نابخرد (klok: خردمند) |
| okunnig | : نابلد (kunnig: بلد) |
| oren | : ناپاک (ren: پاک) |
| ostadig | : ناپایدار (stadig: پایدار) |
| osynlig | : ناپدید (synlig: پدیدار) |
| okristen | : غیر مسیحی (kristen: مسیحی) |
| okvinlig | : غیر زنانه (kvinlig: زنانه) |
| ofullständig | : ناتمام (fullständig: تمام و کامل) |
| oläsbar | : ناخوانا (läsbar: خوانا) |
| obehaglig | : ناخوش‌آیند (behaglig: خوش‌آیند) |
| omogen | : نارم، کال (mogen: رسیده و پخته) |
| otacksam | : ناسپاس (tacksam: سپاسگزار) |

och (ُ): نشانه ربط و عطف؛ تلفظ || O (ُ): حرف ربط و عطف
 مانند فارسی، و نیز «اک»

این نشانه عطف که دو کلمه یا دو جمله را به هم می‌پیوندد، در اوستا، uta و در پهلوی کهن

ut و در پهلوی نو ta تلفظ می‌شده و امروزه در خط فارسی آن را به صورت «و» نمایش می‌دهند ولی «ا» میخوانند و نباید آن را با او عطف عربی (و) اشتباه کرد.

ochkra: رنگ آخرایبی، رنگ زرد || oxra: گِل آخرا (نوعی خاک رس زردرنگ)

این واژه در یونانی oxra و در فرانسه ocre و در انگلیسی ochre و ochre و در سوئدی ochkra است و با توجه به اینکه معمولاً واج «خ» ایرانی در زبانهای اروپایی تبدیل به «ک» می‌شود ولی «ک» اروپایی در فارسی «خ» نمی‌شود و به علاوه در سواحل و جزایر ایران بویژه در جزیره قشم این نوع خاک رس از قدیم فراوان بوده و آن را استخراج می‌کرده و می‌کنند، می‌توان حدس زد که این واژه از ایران به یونان و از یونان به زبانهای اروپایی راه یافته است. «آخرا» نوعی خاک رس است که چون دارای املاح آهن است، رنگش زرد و نارنجی و قرمز است و در نقاشی و رنگ‌کاری و سفال‌سازی به کار می‌رود.

omar: نام خاص مردان || omar: عمر، نام خاص مردان

این نام در پرتو شهرت دانشمند و سراینده نامی ایران حکیم عمر خیام، پس از ترجمه اشعارش به انگلیسی که در سال ۱۸۵۹ میلادی توسط فیتز جرالده صورت گرفت، به اروپا از جمله به سوئد راه یافته و از اعلام مردان شده است.

ored: نام خاص مردان || orod: اُرد، نام خاص مردان، نام اشک

سیزدهم

اُرد بزرگترین پادشاه اشکانی است و در زمان او سورنا سردار نامی ایران، کراسوس سردار رومی را شکست سختی داد و نامش در اروپا زیانزد گردید.

opium: افیون، تریاک، (شیره میوه) || apyūn, afyūn: افیون، تریاک (شیره)

میوه گیاه خشخاش)

گیاه خشخاش)

این واژه در یونانی *opion* و در لاتینی *opium* و در انگلیسی *opium* و در فرانسه نیز *opium* است و در زبان فارسی از قدیم کاربرد داشته و حافظ هم نامی از آن برده است:
از آن افیون که ساقی در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار
در شاهنامه از آن به نام «داروی هوشیر، داروی بی‌هشی» که در می می‌ریخته‌اند یاد شده،
اگرچه «بنگ» هم همین کارایی را داشته است:
بفرمود تا داروی هوشیر پرستنده آمیخت با نوش بر

orange: نارنگ، نارنج، رنگ نارنجی || **narānj, nārang**: نارنگ، نارنج

در زبانهای باستانی ایران واژه‌های «نارنگ، نرنج، نارنج، ترنج» در مفهوم «مرکبات و میوه‌های آنها» کاربرد داشته و در سنسکریت *nāranga* به همین معنی بوده است. در گویشهای امروزی ایران از جمله در کردی واژه *nārang* و *narinj* و در فارسی *nārangi* و *nārang* و *nārānj* از قدیم به کار می‌رفته است. در بسیاری از زبانهای اروپایی واژه *orange* و مشابه آن که به احتمال زیاد برگرفته از واژه‌های کهن یاد شده است، کاربرد بسیار دارد و از جمله در انگلیسی *orange* به معنی نارنج و پرتقال و مطلق مرکبات و نیز به معنی رنگ نارنجی است و *orangeade* به معنی شربت نارنج و آب پرتقال و *orangery* در معنی نارنجستان و باغ مرکبات است. در فرانسه و سوئدی و برخی دیگر از زبانهای اروپایی نیز همین واژه *orange* یا مشابه آن در همین مفاهیم کاربرد دارد.

ost: استخوان، پنیر || **ost**: استخوان، هسته

واژه *ost* و *os* که در زبانهای اروپایی کاربرد پزشکی و علمی یافته و ترکیبهای: *osteoid* (= استخوانی)، *osteitis* (= ورم استخوان) و *osseous* (= استخوانی) و *ossification* (= تشکیل استخوان) و *ossify* (= استخوانی شدن) و *osteologist* (= استخوان شناس) و *osteology* (= استخوان شناسی) و جز اینها در انگلیسی و نیز فرانسه و ترکیب *osteologi* و *osteolog* (استخوان شناسی و استخوان شناس) در سوئدی و مشابه اینها در زبانهای دیگر

اروپایی از آن آمده است ریشه در واژه اوستایی «ast» (= استه، هسته، استخوان) و در واژه پهلوی «ostaxān» (= استه، هسته، استخوان) از آن آمده است. در زبان سوئدی واژه «ost» به معنی «پنیر» است و واژه «sotikant» به معنی پوسته پنیر که سخت‌تر از قسمت درونی آنست به کار می‌رود. «استخوان» را در زبان سوئدی «ben» و استخوان‌بندی را «skelett» گویند. «sotron» نیز نوعی صدف خوراکی است که ممکن است با واژه «ost» مرتبط باشد.

oxsān گاو نر، دارنده گاوهای نر || oxe, oxen گاو اخته شده، گاو نر، گوشت گاو

— || oxfile فیله گاو

واژه oxsān که یک نام خاص باستانی ایرانی است به معنی «دارنده گاوهای نر» بوده و ریشه ox در زبان انگلیسی به صورت ox و oxen در معنی «گاو نر» و در آلمانی به صورت ochس به کار می‌رود که در زبان سوئدی نیز نفوذ نموده و واژه‌های بالا از آن آمده است.

P

page: نجیب‌زاده، اصیل، متشخص || **baya**: خدایه، ایزد، سردار، پادشاه، بزرگ

احتمال دارد واژه سوئدی **page** ریشه در واژه اوستایی **baya** داشته باشد همچنانکه واژه **pagod** (= نیایشگاه بودایی) نیز ممکن است چنین باشد.

در سنسکریت واژه «**bhaga putra**» به معنی «پسر خدا» و در زبان پارسی نیز **bagpuhr** همین مفهوم را دارد که لقب پادشاهان چین بوده و در فارسی امروز «**مغفور**» گویند. واژه **بَغ** امروزه در ترکی و فارسی به صورت «**بگ**» و «**بیگ**» در معنی «سورر، بزرگ، خان» کاربرد دارد و همین واژه در انگلیسی نیز به صورت **big** و **bigger** و **biggest** به معنی «بزرگ، مهم، برجسته، متشخص» به کار می‌رود و ترکیب‌هایی نیز مانند **bigwig** (= آدم متشخص و مهم)، **bigness** (= بزرگی، عظمت)، **bigheaded** (= مغرور، پرافاده) و غیره نیز داراست.

pampusch: نوعی کفش راحتی || **pāpūš**: کفش، پای‌افزار، خصوصاً نوعی کفش راحتی مخملی مزین به دانه‌های الماس بدلی و براقهای طلایی رنگ که تا یک قرن پیش زنان متشخص ایرانی در داخل منزل به پا می‌کردند.

papa: بابا، پدر || **bābā**: بابا، پدر

paradis. بهشت || pairidaes. فردوس، باغ

این واژه کهن ایرانی در زبان اوستایی و مادی «pairi-daeza» بوده به معنی محوطه محصور و گرد مشجر و نیز باغ و بستان که بعدها به صورت parādaes درآمد و بر بهشت نیز اطلاق شده است. معرب این واژه «فردوس» است که از دیرباز در فارسی نیز به معنی بهشت به کار رفته ولی واژه pardis نیز امروزه در زبان فارسی به همان معنی دیرین خود (محوطه محصور مشجر، باغ و بوستان) کاربرد یافته است.

این واژه دیرگاهی است که در زبانهای اروپایی بویژه در یونانی و انگلیسی و فرانسوی و سوئدی راه یافته و حتا ترکیه‌هایی را در این زبانها پدید آورده است. در انگلیسی به صورت paradis (= بهشت) و paradisisal (= بهشتی) و در سوئدی نیز به صورت paradis (= بهشت) و paradisisk (= بهشتی) و paradisäpple (= سیب بهشت) کاربرد فراوان یافته است.

partisan. هواخواه مبارز، جنگاور، طرفدار جدی || partīyan. پارتیان

پارتیان طایفه‌ای از اقوام ایرانی بودند که در جنگاوری و نبردهای طایفه‌ای از قدیم مهارتی بسزا داشتند و از همین رو توانستند حکومت سراسر ایران را در دست گیرند و جانشینان اسکندر را از ایران برانند و نام خود را در اروپا بر سر زبانها اندازند. احتمال دارد واژه اروپایی «partizan» صورتی از واژه partīyan یا partigan باشد که نبردهای ماهرانه پارتیان را با مهاجمان یونانی و رومی، در ذهن اروپاییان تداعی می‌کرده است.

در زبان انگلیسی واژه partizan و partisan به معنی شمشیر پهن و دسته‌بلند و نیز به معنی جنگاور و هواخواه و یاور جنگاوران و واژه partial به معنی مبارز متعصب و هواخواه جدی است و در سوئدی نیز واژه partisan در بر دارنده همین معانی و مفاهیم است.

pass نگهبانی، پاسداری، خدمت، گذر، || **pas** نگهبانی، پاسداری، حرمت ...
گذرگاه، گذرنامه، نوبت کار ...

این واژه ایرانی در زبان پهلوی نیز به همین صورت کنونی کاربرد داشته و هم اکنون دارای معانی وسیعی چون نگهبانی، نگاهداری، حفظ و حراست، نگهبان، محافظ، پاسدار، پاسبان، احترام، حرمت، بخش، بهر و غیره می‌باشد و پس از نفوذ در زبانهای اروپایی بخصوص در انگلیسی همچنان با بار معنایی بسیار و ترکیبهای فراوان، با معانی کم و بیش همانند معانی فارسی، کاربرد یافته است. در انگلیسی واژه **pass** به معنی «پاس دادن، نگهبانی کردن، گذشتن، سبقت گرفتن، جواز عبور، گذرنامه، گذرگاه و ...» با ترکیبهای بسیار به کار می‌رود. در زبان سوئدی نیز همین واژه بسیار کارآمد و سازنده است و ترکیبهای بسیاری مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

| | |
|--------------------|---|
| passa | : توجه و مراقبت کردن، نظارت و مواظبت کردن، زیر نظر داشتن، پاس دادن، پاسداری کردن، کار و خدمت کردن، نگهبانی و نگهداری کردن، پرستاری کردن و ... |
| passera | : گذشتن، عبور کردن، رد کردن، چشم‌پوشی کردن و ... |
| passerad | : گذشته، رفته، قدیمی شده ... |
| passvisum | : روادید (اجازه گذر و ورود) |
| passionerad | : هواخواه، مشتاق و خواهان، آرزومند، پراحساس |
| passning | : نگهداری و مراقبت کردن، توجه کردن، مواظبت کردن، پاس دادن، توپ بازی را به دیگری پاس دادن و رد کردن ... |
| passiv | : بی‌تحرك، ایستاده (مانند پاس دهندگان)، غیرفعال |
| passopp | : خدمت‌کننده، خدمتکار، پرستار |

و بسیاری دیگر ...

pater پدر (عنوانی است که به روحانیان || **pedar, pitar** پدر
عیسوی بویژه روحانیان کاتولیک داده می‌شود

این واژه آریایی که در بیشتر زبانهای اروپایی با اندک تفاوتی به چشم می‌خورد، در زبان پهلوی pitar و در لاتینی pater بوده و طبعاً صورت لاتینی آن در زبانهای اروپایی رواج یافته و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری را پدید آورده است. واژه فرانسوی patri که به معنی «میهن» (سرزمین پدری) است از همین واژه گرفته شده و در انگلیسی نیز واژه‌های:

patriarch : رهبر قبیله، رئیس خانواده، ریش سفید قوم، بزرگ‌منش

paternal : پدرانه، پدروار

patrician : اشراف زاده، نجیب زاده، شریف بزرگ‌منش

patrimony : ارث پدری، میراث

***patriotism** : میهن پرستی

و بسیاری دیگر از همین واژه pater (= پدر) گرفته شده‌اند. در زبان سوئدی نیز وضع چنین است و واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری، مانند انگلیسی، از همین واژه برخاسته و نمونه‌های زیر از آن جمله است:

patriark : پدرسالار، رهبر قوم، اسقف اعظم

patricisk : اشراف زاده، شریف، بزرگ‌منش

patriotisk : میهن پرست

patriot : میهن پرست

patriotism : میهن پرستی

pelikan مرغ پلیکان، مرغ سقا || **pelikan** مرغ پلیکان، مرغ سقا

این واژه در زبان لاتینی **pelecanus** و در فرانسه **pelikan** است و در فارسی آن را مرغ سقا

• آریاهای مشرق‌زمین، یعنی ایرانیها و هندوها به خلاف آریاهای مغرب‌زمین، میهن را «سرزمین مادری» می‌نامند.

شادروان بهار گوید:

ز چشم مام وطن خون چکد بر این آفاق
که سرخی شفقش جلوه صبح و شام دهد
در زبان هندی نیز «ماتره بومی» به معنی «مادر میهن» یا «سرزمین مادری» است.

و نیز پلیکان می‌گویند.

pendel: پاندول، آونگ، جسم آویخته || **pandul**: پاندول، آونگ، جسم آویخته

این واژه در زبان فرانسه **pendule** و در انگلیسی **pendulum** است و در فارسی آن را **āvang** می‌گفته‌اند. در سوئدی ساعت پاندول‌دار را **pendyl** گویند و بدین ترتیب این واژه از فرانسه به هر دو کشور سوئد و ایران ره گشوده است.

peppar: فلفل، پلپل || **felfel, pelpel**: فلفل، پلپل

این واژه در زبان سنسکریت **pippali** و در لاتینی **piper** و در انگلیسی **pepper** و در زبانهای دیگر اروپا کم و بیش مشابه همین‌هاست و آشکار است که همه از یک اصل گرفته شده‌اند و برخی از پژوهندگان آن اصل را «ارامی» یا «ایرانی» می‌دانند. در زبان سوئدی ترکیب‌هایی از این واژه، مانند **paprika** (= فلفل دلمه‌ای) و **pepprad** (= فلفل دار، تندمزاج) و **peppra** (= فلفل زدن) و غیره به چشم می‌خورد.

persien: ایران (اطلاق جزء به کل) || **pārs**: پارس (نام یکی از استانهای ایران)

persienn: کرکره (پرده ایرانی) || **pārsī**: پارسی، ایرانی

احتمالاً تندى آفتاب ایران و فکر ایجاد حایل در پشت پنجره‌ها و نیز توجه ایرانیان به آذین‌بندیها و آرایه‌ها و زیباییها، عامل ابداع کرکره بوده و چون این نوع پرده ایرانی مورد توجه رومیها و یونانیها و سپس فرانسویها و انگلیسیها قرار گرفته است، آن را **persiane** و **persiano** و **persienne** که در زبانهای آنها به معنی «ایرانی» یا «پرده ایرانی» بوده است نامیده‌اند. در زبان فارسی این نوع پرده را «**kerkerā** (-e) کرکره» می‌نامیدند و می‌نامند و آن نوعی پردهٔ چوبی است که از تخته‌های نازک دراز می‌سازند و برای جلوگیری از تابش آفتاب تند آن را در پشت پنجره

نصب می‌نمایند. امروزه به تقلید از کُرکَره‌های اروپایی، نوعی کُرکَره‌های ظریف فلزی یا پلاستیکی و غیره که به آسانی باز و نیم‌باز و بسته می‌شوند، به میدان آمده که آن‌ها را در داخل اتاق، در برابر پنجره می‌آورزند.

persika, persik هلو || persik پارسیک، پارس (ایرانی)

در بیشتر زبانهای اروپایی «هلو» را از آن رو که میوه‌ای برآمده از ایران است، پارسیک «persik» نامیده‌اند که در زبانهای آنها به معنی «ایرانی» یا «میوه ایرانی» است. نام این میوه در لاتینی persicum، در ایتالیایی persico، در روسی persik، در آلمانی persisch و در فرانسه و انگلیسی با اندکی تغییر peach, peche است و در سوئدی و نروژی و فنلاندی نیز persika گفته می‌شود.

در ایران این میوه را «holū» (هلو و شفتالو) می‌نامند و واژه هلو در ردیف واژه‌های «خلو، آلو» (فارسی) و «ālūg, ālūk» (پهلوی) است و «ālū» خود نوعی دیگر از انواع میوه است که دارای اقسام گوناگون است.

گذشته از «کُرکَره» و «هلو» که هر دو در زبانهای اروپایی، با اطلاق جزء به کل «پارسی» نامیده می‌شوند، واژه‌های دیگری نیز که با pers آغاز می‌شوند یا این جزء را در خود دارند، اگر نه همه آنها دست کم بسیاری از آنها همین ساختار را دارند و هر یک به نوعی و به سببی با سرزمین ایران، تاریخ ایران، آداب ایران و محصولات ایران پیوند دارند.

در زبان یونانی و لاتینی و ایتالیایی و انگلیسی چنین واژه‌هایی فراوان است و در زبان سوئدی نیز به تبع همین زبانها، واژه‌ها و ترکیب‌هایی از این دست وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

| | | |
|----------------|---|--------------------------------|
| perser | : | ایرانی (برای شخص) |
| persik | : | ایرانی، فارسی (برای شخص و چیز) |
| persiska | : | فارسی (برای زبان) |
| persiska | : | ایرانی (برای جنس مادین) |
| persiska viken | : | خلیج پارس |

- persiska mattor : فرش ایرانی، قالی ایرانی
- persisktalande : فارسی‌گو، فارسی‌زبان
- persikor, persiko : زردآلو، زردآلوی ایرانی
- persimon : خرمالو (در زبان انگلیسی واژه persimmon به معنی خرمالو و خرمندیل هر دو است و برخی از پژوهندگان واژه علمی pers cummalum, cummalum را همان خرمالو، یا خرمالوی ایرانی می‌دانند و اصل این میوه را نیز محصول ایران تلقی می‌کنند).
- واژه «خرمالو» واژه‌ای ایرانی است و احتمالاً مرکب است از «خُرم + آلو» به اعتبار آنکه خرمالو و «خُرمندیل» را که نوع کوچک خرمالوست از اقسام آلو به شمار می‌آورده‌اند. فرهنگ معین واژه خرمالو را مرکب می‌داند از «خرما + لو»!
- persilja : سبزی جعفری (به فرانسه نیز این سبزی را persil و به انگلیسی آن را persley گویند)
- persikoträd : درخت هلو
- parsternacka : شفاقل (به انگلیسی آن را parsnip گویند)
- persian : نوعی پوست مرغوب که از آن پالتو و کلاه درست می‌کنند (در زبان انگلیسی به نوعی گوسفند که پشمی مرغوب دارد persian lamb و گوسفند ایرانی گویند و همین واژه را بر پشم مرغوب نیز اطلاق می‌کنند).
- persian päls : پالتویی که از نوعی پوست مرغوب (معروف به ایرانی) تهیه می‌شود.
- persian mössa : کلاهی که از پوست مرغوب (معروف به ایرانی) درست می‌شود.
- perseverera : پایداری و مقاومت کردن
- personlight : شخصیت، تشخص

perseveration : اندیشه و پاسخ نیکو
perspektiv : چشم‌انداز، دورنما، طرح زیبا
persiflage : خوشمزگی و مسخرگی، شیرین‌کاری، لودگی

piff: پیف (واژه‌ای که کراهت از بوی بد را می‌رساند).
pif: پیف (واژه‌ای که کراهت از بوی بد را می‌رساند).

paiḱān (پهلوی)، **peyḱān** (فارسی):
نیزه، سرنیزه، آهن سرتیز، فلز نوک‌دار که بر سر تیر و نیزه نصب کنند، نوک تیز تیر ...
piken, pik: نیزه، سرنیزه، دیلم، نوک، قله،
قله کوه، زخم زبان، سرزنش، گوشه کنایه ...
pikant: تند، سوزنده، زخم کننده

picka: سوراخ کردن، نوک زدن، کندن
این واژه‌ها ریشه در واژه اوستایی «**paitakan**» دارند که جزء «**kan**» در آن به معنی «کندن» است.

در زبان انگلیسی که در این مورد مانند موارد بسیار دیگر، در زبان سوئدی نفوذ نموده است. بُنواژه «**pick**» که با واژه «پیکان» هم‌ریشه است، دارای معانی زیر است و این معانی همبستگی واژه را با پهلوی و فارسی و اثربخشی آن را در سوئدی تأیید می‌کند: هر نوع آلت نوک‌تیز، آهن سرتیز، کلنگ، خلال دندان، خلال گوش و نیزه کلنگ زدن، کندن، نوک زدن، خلال زدن، زخم زبان، گوشه کنایه، عیبجویی ...

در زبان انگلیسی از این بُنواژه ترکیب‌های بسیاری از قبیل:

picked (= هرچیز سرتیز، نوک‌دار، خاردار)

pickax (= کلنگ دوسر، با کلنگ کندن)

picket (= میخ چوبی سرتیز، هر نوع چوب نوک‌تیز، میخچه، نرده کشی ...)

picking (= ناخنک زدن، جیب‌بری، دله دزدی)

picky (= ناخنک زدن، با نوک بردارنده، ضربه زن)

pickeer (= زد و خورد کردن، ضربه زدن، جاسوسی کردن)

picklock (= وسیله قفل شکنی، قفل شکن، در شکن)

و بسیاری دیگر آمده است که مجموعه اینها پدیدآورنده واژه‌ها و ترکیب‌هایی از این دست است در زبان سوئدی:

| | | |
|--------------------------------------|---|------------|
| کلنگ | : | pikyxa |
| تندی و تیزی، شور و غوغا | : | pikanteri |
| میخ، سیخ، آهن نوک تیز، خار | : | pigg |
| نوعی کلاه‌خود که دارای نوکی تیز است. | : | pickelhuva |
| ترشی و تندی | : | pickels |

pis: پیساب، پیشاب، شاش || **pišāb**, (**piš + āb**) **pišāb**: پیساب، شاش

واژه «**pis**» علاوه بر آنکه در زبان فارسی به معنی نوعی بیماری پوستی (لک و پیس) است، در گویش‌های ایرانی بویژه در گویش اراک به معنی کثیف و نجس است و بنابراین واژه «پیساب» که به مرور «پیشاب» شده است، به معنی مایع نجس و آب کثیف بدن می‌باشد و واژه **pis** به معنی «شاشیدن» نیز هست و واژه **pišoar** یعنی شاشگاه و آبریزگاه همگانی.

در زبان سوئدی واژه **kiss** (شیس) نیز به معنی شاش و پیساب است و احتمالاً این واژه نیز با «**pis**» یا با «**šāš**» (شاش، شاشه) هم‌ریشه است.

piſtasch: پسته || **peſta, peſtak**: پسته

درخت پسته در خراسان و افغانستان به حالت خودرو می‌روید و در آذربایجان و کرمان و قزوین و دامغان به فراوانی کشت می‌شود و از همین رو پسته ایران در دنیا از قدیم معروف بوده است. پسته را به یونانی **pistakion** و به انگلیسی **pistachio** گویند و در دیگر زبانهای اروپایی نیز کم و بیش مشابه اینها فراگو می‌کنند.

pistol: تپانچه، هفت‌تیر || **pištāb, pištow**: تپانچه، هفت‌تیر

این واژه در انگلیسی **pistol** و در فرانسه **pistolet** است و می‌گویند چون این نوع اسلحه نخستین بار در شهر **pistoie** (ایتالیا) ساخته شده، این واژه‌ها نیز از نام همان شهر آمده است و به ایران و سوئد ره گشوده است.

pladder: پرت و پلا، بیهوده سخنان || **pala** (پسرت و پلا): بیهوده، بی‌معنی،
دَری وری، «قیل و قال» سخنان چرند و پرند، دَری وری

همبستگی این دو واژه ایرانی و سوئدی از آنجا آشکار می‌گردد که در زبان سوئدی واژه «**prat**» نیز وجود دارد که به معنی «پرت و پلا» و «دَری وری» است.

part: پرت، پرت و پلا، دری سخنان || **part**: پرت (پرت و پلا) دری سخنان
سخنان یاوه و پرت، چرند و پرند یاوه و چرند و پرند، سخنان پرت، پخش و
پلا، تار و مار

از این دو واژه ایرانی در زبان سوئدی مصدرهای کارآمد **prata, pladdra** نیز ساخته شده که هر دو به همان معنی «پرت و پلا گفتن، دری وری گفتن» است و در گفتگوهای روزانه کارآیی بسیار دارند.

گذشته از این، واژه‌ها و ترکیبهای کارآمد دیگری از این دو واژه، بخصوص از **prat** (= پرت)، در زبان سوئدی وجود دارد که نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

- pratsam** : پرچانه، حرف
pratsamhet : پرچانگی، پر حرفی، حرفی
pratstund : سخن، حرف، گپ، گفت و گو
pratsjuka : یاوه‌گویی، وِزاجی، پر حرفی، (بیمار حرف بودن)
pratsjuk : یاوه‌گو، پر حرف، چرندگو، (بیمار وِزاجی)
pratmakare : آدم یاوه‌گو، چرندگو، گزافگو

pratmakerska : زن پرچانه و چرندگو، زن گزافگو

pratigt : پرچانه، یاوه گو، وراج

گفتنی است که این واژه کارآمد را زبان سوئدی از انگلیسی گرفته است زیرا در زبان انگلیسی هم واژه «prate» به معنی «یاوه گویی، وراجی، پرچانگی، چرندگویی» است و روشن است که زبان انگلیسی هم آن را از واژه «پرت» ایرانی برگرفته است. در انگلیسی از همین بُنواژه واژه‌های prattle (= وراجی کردن، پرحرفی کردن) و prattler (= یاوه گو، چرندگو، پرچانه) و برخی دیگر نیز آمده است.

platt : زمین هموار، صاف، صفحه، || falāt : فلات، زمین هموار، دشت بی‌آب و بشقاب ...
گیاه، بیابان، صحرای پهن و فراخ، گستره

واژه «فلات» را زبان فارسی از «فلاة» عربی گرفته و احتمالاً زبانهای اروپایی آن را از زبان فارسی برگرفته‌اند. در زبان انگلیسی واژه «plat» به معنی قطعه زمین هموار و واژه «plate» به معنی «صفحه، صفحه فلزی صاف، پلاک، لوح، بشقاب» است و همین واژه‌هاست که به زبان سوئدی نیز راه یافته است.

plata : پشته، جلگه مرتفع، زمین بلند || falat : پشته، جلگه مرتفع، زمین بلند
(فلات ایران)

در زبان انگلیسی هم «plateau» به معنی زمین بلند و جلگه مرتفع است و همین واژه است که در سوئدی plata شده است. در فرهنگ معین چنین آمده است: این واژه اروپایی را مترجمان کتابهای اروپایی در ایران از آن رو به «فلات» برگردانده‌اند که فلات شباهت لفظی با plateau داشته است.

parast : پرست (بُنواژه «پرستیدن»
|| خدمت، بندگی کردن، پرستاری و پرستندگی)

präst : روحانی، پدر روحانی، کشیش
(پرستنده)

prästär.lig : روحانی، اهل کلیسا و مسجد، پرستنده‌وار

به نظر می‌رسد واژه **präst** که در زبان سوئدی به معنی روحانی و پرستنده و عبادتگر است، ریشه در بُنواژه **parast** (پرست) پهلوی و فارسی دارد.

این واژه در زبان پهلوی «**parastātan**» و در فارسی «**parast - idan**» است و از روزگار کهن واژه‌های کارآمد و پرتوان و شکوهمند بوده و در زبان انگلیسی از همین بُنواژه «پرست» واژه‌های **praise** (= ستایش، نیایش، پرستش، پرستیدنی، ستودنی) و غیره آمده و در دیگر زبانهای اروپایی نیز کم و بیش وضع این بُنواژه بر همین منوال است.

در زبان سوئدی از این ریشه، واژه‌های کارآمد زیرین نیز آمده است:

| | | |
|---------------------------------------|---|---------------------|
| پرستندگی، روحانیت | : | prästerskap |
| همسر کشیش | : | prästfru |
| مأوای کشیش | : | prästgård |
| کشیش زن | : | prästinna |
| سوگند مخصوص کشیشی | : | prästlöfte |
| پدر روحانی، کشیش | : | prästman |
| ردای مخصوص کشیشی | : | prastrock |
| تقدیس و پرستش، انتصاب به مقام روحانیت | : | prästvigning |
| حکومت روحانی | : | prästvælde |

puka: طبل، دهل، کوس || **pūk**: کاواک، هرچیز میان‌تهی، اجوف

puss: بوسه، بوسه || **būs**: بوسه، بوسه

pussa: بوسیدن، بوسه

این واژه ایرانی در زبان انگلیسی نیز **buss** فراگو می‌شود که با تلفظ فارسی هیچ تفاوتی ندارد.

pirana: نام خاص و نام خانوادگی || **peran**: نام خاص (: پیران و یسه از نامداران باستانی)

pyjamas: پی‌جامه، پی‌جامه، پاجامه || **pijāma**: پی‌جامه، پی‌جامه، پاجامه

این واژه ایرانی را ابتدا انگلیسیان در هنگام هندگشایی از زبان هندی‌ها گرفتند و سپس در دیگر زبانهای اروپایی کم و بیش رواج دادند. در زبان هندی این واژه را **puyjama** گویند که همان «پای جامک» یا «پاجامه» ایرانی است و انگلیسیان آن را «**pyjamas**» و «**pajamas**» فراگو می‌کنند.

pys (پوس، پیس): پسر، پسر بچه، پسرک || **pōs, pūs** (پهلوی): پسر، پسر بچه، پُس، پُس

pā: به (حرف اضافه) || **pon** (پهلوی): به (حرف اضافه)

pāsk: پاک (عید پاک) || **pāk**: پاک، عید پاک

با توجه به تمایل زبان سوئدی به تلفظ «o» (مانند **kort** به جای **kart**) و افزودن «k» در واژه (مانند **isk** به جای **ik** پسوند نسبت) می‌توان گفت این واژه «**pāsk**» همان واژه «**pāk**» است، بویژه آنکه در زبان فرانسه هم آن را «**pāque**» (پاک) گویند. اما در مورد اصل عید پاک (فصح) استاد ذبیح‌الله صفا می‌نویسد: «جشنی که اندکی بعد از نوروز به نام عید فصح (پاک) به یادبود صعود عیسی گرفته می‌شود، منطبق است بر یکی از جشنها که مهرپرستان در همین تاریخ داشته‌اند...»^۲

۱- این واژه در فارسی نیز کاربرد داشته و فردوسی بارها آن را به کار برده است (پس شهریار جهان اردشیر...)، در سوئدی نیز **pysar** به معنی پسر است.

۲- دورنمایی از فرهنگ ایرانی و اثر جهانی آن از دانشمند بزرگ معاصر استاد دکتر صفا، تهران، ۱۳۷۵، صفحه ۱۷.

R

ریواس **ribas** || ریواس **rabarber**

این واژه در پهلوی **rēpās** بوده و به صورتهای «ریواس، ریواج» نیز فراگو می‌شود و نوشته‌اند که واژه **rhubarb** (= ریواس) در زبان انگلیسی و مشابه آن در دیگر زبانهای اروپایی ریشه در واژه‌های یاد شده ایرانی دارند.

rad رده، صف، ردیف، راسته،
رجه، سطر ... || **rada** رده، صف، ردیف، راسته، رجه،
سطر ...
rada ردیف کردن، به صف کردن، ردیف
کردن

rak راست، مستقیم || **rok** راست و درست (: رک و راست)

از این واژه در زبانهای سوئدی ترکیبهایی نیز مانند: **rakt** (= درست، به درستی) و **rakbent** (= راست پایه) و **raktfram** (= سرراست) و **räta** (راست کردن) و غیره به چشم می‌خورد.

ramadan روزه، ماه روزه گرفتن || ramazān رمضان

این واژه عربی احتمالاً از طریق ترجمه متون عرفانی و ادب فارسی به سوئدی، به زبان سوئدی راه یافته است.

rastan (پهلوی و فارسی): رهیدن || **rast** آسایش، استراحت
rasta استراحت کردن

xrat خرت پهلوی، خرد فارسی || **rata, rat** خرد و دانش، خردگرایی،
تفکر منطقی، علمی، تصویب، گواهی

در زبان انگلیسی نیز این بُنواژه «**rat**» در واژه‌هایی نظیر **rational** (= منطقی، عقلانی، مستدل) و **rationalism** (= عقل‌گرایی، فلسفه عقلانی) و **ratify** (= تصدیق کردن، با عقل سنجیدن) و بسیاری دیگر وجود دارد که در زبان سوئدی راه یافته است و ممکن است با «خرد» ایرانی هم‌ریشه باشند. در زبان سوئدی بُنواژه **red** نیز در واژه‌هایی نظیر **redig** (= **red + ig**) خردمند، دانشور، هوشمند، روشن) و **redbar** (= **red + bar**) امین، ارجمند، درستکار) و **reda** (= منظم ساختن، مرتب کردن، راست و درست نمودن) وجود دارد که به نظر می‌رسد ریشه در همان بن یاد شده داشته باشد.

rabab رباب (نوعی آلت موسیقی) || **rebab** رباب (نوعی آلت موسیقی)

ris برنج، پلو || **ris** برنج، پلو

این واژه را در انگلیسی **rice** و در سوئدی مانند فارسی ریس گویند. از این واژه که باید آن را واژه مشترک «ایرانی - سوئدی» نامید، در زبان سوئدی واژه‌ها و ترکیبهای زیرین به چشم می‌خورد:

rismjöl : آرد برنج
rifält : برنج‌زار، شالیزار
riskokare : پلوپز
kokat.ris : پلو (برنج پخته)
risbakelse : نان برنجی

| | | |
|--------------------------------|---|-------------|
| عرق برنج | : | risbrännvin |
| برنج تمیز و بی سبوس، بلغو برنج | : | risgryn |
| برنج سبوس دار، شلتوک | : | råris |
| شیربرنج | : | risgröt |
| برنج کاری، کشتزار برنج | : | risokling |
| نوعی غذای برنج‌دار ایتالیایی | : | risotto |

ris شاخه ناک، ترکه || **ris**: ریس، آبهل (نوعی سروکوهی که
 بلندایش یکی دو متر است و دارای
 شاخه‌های نازک متعدد و نامنظم است).
 از این واژه ایرانی یا واژه مشترک «ایرانی - سوئدی» واژه‌ها و ترکیبهای زیرین در زبان سوئدی
 به چشم می‌خورد:

| | | |
|--------------------------------------|---|----------|
| ترکه زدن (تنبیه کردن) | : | risbastu |
| انبوه شاخ و برگ | : | rishög |
| دارای شاخ و برگ، پرشاخه | : | risig |
| کپر، اتاقکهایی که با شاخ و برگ سازند | : | riskoja |
| نوعی جاروب که با ترکه‌های نازک سازند | : | riskvist |

röd سرخ، قرمز || **röd** سرخ، قرمز، گل سرخ

در زبانهای باستانی ایران واژه **röd** در اصل به معنی «گل سرخ» بوده ولی به معنی مطلق
 سرخ نیز می‌آمده چنانکه نام خاص «رُداسپ» که بازمانده‌ای از نامهای کهن ایرانی است به معنی
 «دارنده اسب سرخ» بوده ولی «رُدگون» معنی «گلگون» می‌داده که گل هم خود در فارسی به معنی

«گل سرخ» بوده است^۱ و از همین رو واژه «رُده» در زبانهای اروپایی به دو صورت کاربرد یافته^۲، یکی به صورت «رُزه» در معنی «گل سرخ» و دیگری به همان صورت کهن «رُده» در معنی «مطلق سرخ». صورت rod در انگلیسی red شده و در ترکیبهای بسیاری نظیر:

redbud (= ارغوان)

redbreast (= پرندۀ معروف به سینه سرخ)

redcross (= صلیب سرخ)

redden (= قرمز شدن، قرمز کردن)

reddish (= مایل به سرخی)

redhead (= سرخ مو)

red.hot (= خشمگین، برافروخته)

red.Indian (= سرخ پوست آمریکایی) به کار می‌رود.

در زبان سوئدی نیز واژه «رُده» به همان صورت کهن خود (röd) کاربرد بسیار دارد و

نمونه‌های ترکیبی آن چنین است:

rödbeta : چغندر

rödhand : سرخک

rödblommig : دارای گل‌های قرمز، سرخ پوست

rödakorset : صلیب سرخ

rödblond : حنایی

rödblå : ارغوانی

rödbrusig : سرخ چهره

rödfansig : برافروخته از آفتاب، آفتاب سوخته

۱ - شهید بلخی گوید:

دانش و خواسته است نرگس و گل / که به یک جای نشکفتند به هم ...
و حافظ گوید:

آنکه رخسار ترا رنگ گل و نسرین داد / صبر و آرام توانند به من مسکین داد ...
بنفشه دوش به گل گفت و خوش نشانی داد / که تاب من به جهان طره فلاتی داد

۲ - فرانسه: rose، یونانی: rodon، آلمانی: rot، انگلیسی: red, rose، سوئدی: ... ros, röd

| | |
|--------------------------------|-------------|
| آتشین | : rödhet |
| اسهال خونی | : rödsot |
| سرخ پوست | : rödskin |
| سرخ دماغ | : rödnäst |
| سرخ چهره | : rödmosig |
| سرخ گونه | : rödlätt |
| رُز قرمز | : röd - ros |
| سرخ‌خی، سرخ فامی، شرمندگی | : rödnad |
| سرخ شدن، قرمز شدن، شرمندگی شدن | : rödnar |
| قرمز روشن | : klarröd |
| قرمز شرابی | : vinröd |
| قرمز سیر، قرمز تند | : knallröd |
| خشمناک شدن | : se.rött |

واژه rose انگلیسی که از همان ریشه آمده است، در زبان انگلیسی ترکیب‌هایی از این واژه

نظیر:

roseate (= گلی، گلگون، بشاش)

rosemary (= رُزماری، اکلیل کوهی)

roseola (= سرخک، لکه‌های سرخ بدن)

rosery (= گلزار، باغچه گل سرخ)

rosewater (= گلاب)

rosily (= قرمز رنگ)

rosin (= گلو فن، راتیانه)

rosy (= سرخ، گلی، گلفام، گلبو، گلگون)

وجود دارد و در زبان سوئدی نیز ترکیب‌های بسیاری از این واژه به کار می‌رود که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

نامهای خاص زنان : Rosita, Rosina, Rose - Marie, Rose, Rosalie, Rosa

| | |
|------------------------------|---------------|
| گلی، گلرنگ، گلفام، صورتی رنگ | : rosa |
| گلزار، باغچه گل سرخ | : rosengård |
| گلچهره، گلرخ | : rosenkindad |
| عطر گل سرخ | : rosenolja |
| سرخ فام، گلگون | : rosenröd |
| العاس سرخ | : rosensten |
| گلاب | : rosevatten |
| باد سرخ | : rosfeber |
| یاقوت گون، لعل گون | : rubinröd |
| گلی رنگ، گلفام | : rosafärgad |
| قند چغندر، قند | : sackaros |
| نسترن، نسرين | : törnros |
| گل آفتاب گردان | : solros |
| گلی، گلگون | : rosig |
| رُز قرمز | : rödros |

razin (raz + in): رزین، کشمش

russin: رزین، کشمش

واژه «raz» در زبان فارسی و گویشهای مهم ایرانی به معنی «انگور و درخت انگور» است و واژه «رزین» قاعداً باید به معنی انگور و «کشمش» آمده باشد همچنان که در برخی گویشها همین معنی را داراست ولی در فرهنگ‌های فارسی آن را تنها «استوار و محکم» معنی کرده‌اند که آن هم بی‌ارتباط با واژه رز نیست. همچنانکه واژه‌های چوبین و زرین و سیمین به معنی «ساخته شده از چوب یا زر یا سیم» است «رزین» نیز به معنی «تهیه شده از رز» است و همین واژه یا خود واژه رز بوده است که در زبان انگلیسی raisin (= کشمش) شده و سپس در سوئدی به صورت russin در آمده است. در زبان فرانسه نیز raisin (رزین) به معنی «انگور» و raisin sec به معنی

«کشمش» است.

rustik روستایی، ده‌نشین، وابسته به روستا || **rustā, rostāk** روستا، ده، قریه

در انگلیسی نیز «rustic» به معنی «روستایی و ده‌نشین» و «rusticate» به معنی «مقیم ده شدن» و «rustication» در معنی (روستایی‌گری و روستایی‌سازی) و «rusticity» در معنی «روستایی منش بودن و سادگی و بی‌پیرایگی» است و روشن است که همه این واژه‌ها ریشه در «rōstāk» پهلوی و «روستا»ی فارسی دارند.

rāv روباه || **rēb, rēp** روباه

نام اسطوره‌ای «تهمورپ» که در شاهنامه با تحریف به صورت «تهمورث، طهمورث» درآمده، در زبانهای باستانی ایران «taxmūrev, taxmorūv, taxmu _ rupa» (تخمه + رؤو و رُو) یا (تخمه + وُ + رؤپه) بوده که بعدها به صورت «tahmurep» (تهم + وُ + رپ) درآمده است، «تهم» به معنی نیرومند و «رپ» یا «رو» رِب» به معنی روباه بوده و روی هم معنی «روباه نیرومند» می‌داده است. در زبان پهلوی نام این جانور زیرک «rōpās» بوده که در فارسی، بنا بر قاعده، به صورت «روباه، روبه» درآمده است. واژه «rey, nard» در زبان انگلیسی و «rāv» (رُو) در زبان سوئدی ریشه در همین واژه باستانی «rēp» دارند. در زبان سوئدی آدم زیرک و مکار را مانند فارسی به کنایه «روباه» گویند و واژه «rāv _ spel» به معنی «روباه صفتی و مکر و حیله» است.

S

sabbat: نام روز شنبه یهودیان || sanbad: شنبه

«سَبَّات» در عبری به معنی تعطیل و استراحت است و رُوِیست که به اعتقاد یهودیان یهوه دست از آفرینش کشیده است. این واژه را هم زبان فارسی و هم عبری هر دو از زبان عبری گرفته‌اند. در زبان عبری آن را «sabbat» در سریانی «šabta»، در عربی «sabt» و در فارسی «sanbad» و سرانجام «شنبه» گفته‌اند و سپس عددهای یک تا شش را بر آن افزوده و نام روزهای هفته (یکشنبه ... پنجشنبه، شش شنبه) را ساخته‌اند. ایرانیان پیش از اسلام اصولاً «هفته» نداشته‌اند و مبتای شمارش و شناخت روزها نزد آنان نامهای ویژه روزهای ماه بوده است که این شیوه هنوز در سوئد تا حدی پابرجاست و هر روزی از ماه را نامی است از نامهای خاص زنانه مردانه

salamander: سمندر، نوعی سوسمار || salāmandrā: سمندر، نوعی سوسمار

«سمندر» را در زبان فارسی و گویشهای ایرانی در قدیم «سالامندرا» و «سالاماندر» و «سمندور» و «سمندول» می‌گفته‌اند و در یونانی و لاتینی آن را «salamandra» می‌نامیده‌اند. این نام در زبان فرانسه salamandre و در انگلیسی نیز salamander است که عیناً به زبان سوئدی راه یافته است.

sam نام خاص مردان || **sām** نام پهلوان نامدار ایرانی، نواده
گرشاسب پدر زال و جد رستم

satan شیطان || **šeytān** شیطان

واژه عربی «شیطان» که از دیرباز در زبان فارسی کاربرد بسیار داشته است، از طریق هند به زبان انگلیسی راه یافته و سپس به برخی دیگر از زبانهای اروپایی نفوذ نموده است. در زبان انگلیسی این واژه را **satan** گویند که در معنا برابر با واژه **devil** است و واژه **satanic** نیز در این زبان به معنی «شیطانی» است. در زبان سوئدی ترکیبهای **satanisk** (= شیطانی) و **satanism** (= شیطان پرستی) نیز از این واژه **satan** ساخته شده است.

satrap: ساتراپ || **sātrāp**: ساتراپ

این واژه که از انگلیسی به سوئدی راه یافته است^۱ در انگلیسی نیز به همین صورت (**satrap**) نوشته می‌شود و در هر دو زبان «استاندار ایرانی در دوره هخامنشی» معنی می‌دهد.

saffran: زعفران || **za'ferān**: زعفران

این واژه «ایرانی - عربی» که از طریق زبان فارسی به زبانهای اروپایی راه یافته است در زبان فرانسه «**saffran**» و در انگلیسی «**saffron**» است و در زبانهای دیگر اروپایی نیز کم و بیش مشابه اینهاست. در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهای چند نظیر: **saffran - gul** (= زرد زعفرانی) و **saffran - bulle** (= شیرینی زعفرانی) به چشم می‌خورد.

۱ - نگاه کنید به واژه **djävul** در همین کتاب.

○ - این واژه یونانی شده واژه «شَکَرُ پاون» فارسی باستان است که در پهلوی «شَتریان» و در فارسی «شهربان» خوانده می‌شود. (ف) ○

ham, hām هم (پیشوند اشتراک) || sam هم (پیشوند اشتراک)

از «پیشوندهای اشتراک»^۱ زبان سوئدی (*sam, jām, hom, harm*) سه تای آن قبلاً در جای خود شرح داده شد و چهارمین آن پیشوند «sam» است که به نظر می‌رسد کارآمدتر و کهن‌تر از پیشوندهای دیگر باشد. این پیشوند در زبان سنسکریت «san» و در زبان روسی مانند سوئدی «sam» است. واژه «هتجار» ایرانی در سانسکریت «sanjāra»^۲ است و این پیشوند اشتراک که در زبان انگلیسی نیز به صورت *same* (= یکسان، همسان، همان، یکنواخت) وجود دارد از واژه‌های بنیادی زبانهای هندواروپایی است و در زبان سوئدی بسیار پرتوان و کارآمد است و نمونه‌های زیر از جمله ترکیبهای فراوان آنست:

samma : همان، همانند، هم‌جنس

sambo : همزی، همدم

samlag : هم‌خواهی، هم‌بستری

samman : با هم

samliv : همزیستی

samstämd : هم‌آهنگ، همگون

samstämmig : هم‌نوا هم‌آوا

samtidig : هم‌زمان

samvaro : هم‌نشینی

samverkan : هم‌دستی، همکاری

samklang : هم‌آواز، هم‌آهنگ

samordning : هم‌آهنگی

samarbete : هم‌دستی، همکاری

۱ - پیشوندی که افاده اشتراک در اسم مابعد‌کند، مانند: همدرد، همدل، هم‌زبان، هم‌نشین، هم‌کار ...

۲ - آنچه در واژه‌های ایرانی «ه» است در سانسکریت «س» است چنانکه واژه‌های «هتجار، امورا، آهو» در سنسکریت به ترتیب «سنجارا، آسورا، آسو» است و اصولاً «س»های باستانی ایرانی هم تبدیل به «ه» شده است چنانکه واژه‌های «وناس، راس، گاس، روباس، مس» در فارسی تبدیل به «گناه، راه، گاه، روباه، مه» شده است.

۱۷۰ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

هم‌رأی samstämmig

همزمان : samtidig

همزمانی : samtikighet

هم‌فکری، هم‌رأیی samförstånd

همکاری : samarbeta

و صدها ترکیب دیگر ...

samovar سماور (= خودجوش) || samāvar سماور (= خودجوش)

این واژه که در اصل از زبان روسی به فارسی و سپس به انگلیسی و سوئدی راه یافته است، ریشه و بنیادش ایرانی است و مرکب است از «sam + var» به معنی «خودجوش». پیشواژه «sam» همانست که در زبان پهلوی و فارسی به «ham, hām» بدل شده و پیشوند اشتراک است که شرح آن در پیش گذشت.

sandel صندل (چوبِ صندل)، || sandal صندل (چوبِ صندل، درختِ صندل)

این واژه در سنسکریت «candana» و در زبانهای کهن ایرانی نیز «candan» و «candal» بوده که بعدها صورت معرب آن (صندل) در فارسی زیانزد گردیده و با همین صورت به زبانهای اروپایی راه یافته است. در لاتینی آن را «santalum» در زبان فرانسه «santal» و در انگلیسی «sandal» گویند و نوعی از آن را که چوبی سفید و سخت دارد به انگلیسی «sandalwood» می‌نامند و معمولاً چوب صندل سرخ و براق است.

۱ - آلتی است فلزی دارای آتشخانه و آبیگر که برای جوش آوردن آب و دم کردن چای به کار می‌رود.
۲ - مانند «آگاس، گاس، راس و ریس» که تبدیل به «آگه، گاه، راه» شده است.

sandal سندل (نوعی کفش سرپایی و || **sandal** سندل (نوعی کفش و راحتی که با بند یا تسمه باریک به پا بند می‌شود) بند یا تسمه باریک به پا بند می‌شود)

این نوع کفش را از قدیم در ایران «سندل، صندل» می‌نامیده‌اند و گویا چون آن را از چوب صندل که بسیار سخت و خوشرنگ (سرخ و براق) است می‌ساخته‌اند، به سندل معروف شده است؛ این واژه نیز به همین صورت به زبانهای اروپایی راه یافته است. در لاتینی آن را sandalium و در فرانسه sandale و به انگلیسی sandal گویند که نام درخت و چوب صندل نیز هست.^۱

sand شن، سنگریزه || **şen** شن، سنگریزه

اگرچه زبان سوئدی واژه sand را از انگلیسی گرفته ولی با توجه به نبودن واج «ک» در سوئدی و تبدیل آن به «ه» (مانند تبدیل واژه «شیطان» به «satan») و نیز قرابت و شباهت واژه «sand» با «şen» می‌توان گفت که هر دو از یک اصل پدید آمده و هم‌ریشه‌اند. در انگلیسی واژه sand گذشته از معنی «شن و ریگ و سنگریزه» به معنی «ماسه» بویژه «ماسه ساحل دریا» نیز هست در حالی که ماسه بسی نرمتر و خردتر از شن است و حقیقاً به نامی جداگانه نیاز دارد.

sara: نام خاص (ویژه زنان) || **sārā** خالص و بی‌غش؛ از نامهای خاص زنان

schimpans شمپانزه || **šampānze** شمپانزه

این واژه احتمالاً از زبان فرانسه به فارسی و انگلیسی راه یافته و زبان سوئدی نیز آن را از

۱ - نگاه کنید به واژه پیش (eandel).

۲ - چون در سوئد هر روز از سال رانامی است از اعلام زنان و مردان (مانند رسم قدیم ایران)، Sara نام روز نوزدهم ماه یولی نیز هست و این احتمال هم می‌رود که این نام با نام ساره (عبری = سارای، فرانسه = Sara) همسر ابراهیم خلیل مرتبط باشد.

انگلیسی یا مستقیماً از فرانسه گرفته است؛ در فرانسه آن را chimpanzé گویند.

schack شطرنج (بازی شترنگ) || **šatranj** شطرنج (بازی شترنگ)
schack.matt شاه مات، مات

این واژه در زبان فارسی «šatrang» و در پهلوی «catrang» بوده و معرب آن نیز «شطرنج» است که در زبان فارسی رایج شده است. اصل واژه در سنسکریت «caturanga» است که «چترنگ» پهلوی و «شترنگ» فارسی از آن آمده است.

چون محور اصلی این بازی «شاه» است و هدف نهایی نیز «شهمات» نمودن است، به نظر می‌رسد واژه schack در سوئدی و مشابه آن در دیگر زبانهای اروپایی، از همین اصل یعنی از واژه «šāh» و یا احتمالاً از بخش آغازین واژه šatrang گرفته شده است. نمونه ترکیبها و کاربردهای این واژه ایرانی در زبان سوئدی چنین است:

schacken : مات، کیش

schacka : کیش دادن

schackbräde : صفحه شطرنج

schackdrag : حرکت مهره‌ها در شطرنج

schackmatt : مات

schackpjäs : مهره شطرنج

šjakal, schakal شغال، شکال || **šakāl** شغال، شکال

این واژه در پهلوی و فارسی «شکال، شغال» و در سنسکریت «ergālā» است و صورت فارسی آن «شکال»^۱ به زبانهای اروپایی راه یافته است؛ در فرانسه «chacal» و در انگلیسی «jackal» گویند و صورت سوئدی اصلی آن sjakal است که «شاکال» تلفظ می‌شود.

۱ - چون در فارسی باستان واج «ل» نداشته‌ایم، احتمالاً واژه «شکال، شغال» از سنسکریت گرفته شده است، شغال را در ایران قدیم «توره» می‌گفته‌اند که بعدها به «توله» تبدیل شده است. همچنانکه «ارژند، نیگره» به «الزند، ذبله» تبدیل گردیده است.

schrung چالاک، تردست، || **sang** خوش حرکات، عیار^۰، راهزن، مکار، شنگول و شاد

schrungfull شنگول، سرمست، || **sangul** شنگول، شوخ، سرمست، سرخوش، شاد

واژه فارسی «شنگول» احتمالاً مرکب بوده از «شنگ» (= شیرین‌رفتنار، شوخ، سرخوش، عیار...) و «لول» (= مست، مست‌مست) که به مرور «شنگول» شده است؛ واژه سوئدی «schrungfull» نیز احتمالاً چنین است و مرکب است از «schvung» (= تردست، عیار، چالاک، شنگ) و «full» (= مست) و با توجه به قرابت و شباهت معانی این واژه‌ها در فارسی و سوئدی، می‌توان آنها را همسان و همگن و همانند و یا هم‌ریشه دانست.

sex شش || **šes** شش

این واژه در زبان انگلیسی **six** و در فرانسه و برخی دیگر از زبانهای اروپایی مشابه اینهاست و همه با معادل ایرانی آن هم‌ریشه هستند.

silk ابریشم، پارچه ابریشمی، حریر || **selk** پارچه ابریشمی، حریر

این واژه از انگلیسی به فارسی و سوئدی راه یافته و در انگلیسی نیز **silk** است.

singel سنگریزه، خرده سنگ، ریگ || **sang** سنگ

احتمال دارد این هر دو واژه دارای یک اصل باشند.

○ - این واژه فارسی است و از پهلوی آدیوار گرفته شده است به معنی یا. پسان «د» در آن به «ی» تبدیل و آتار گردید. سازمان آثاران سازمان ایران ایرانی بوده است که پیش از ساسانیان در ایران حضور داشته‌اند. این واژه به هیچ روی، نازی نیست و «عجیز» در زبان عربی ریشه هیچ واژه‌ای به شمار نمی‌رود. (ف)○

setar سه تار || sitar سه تار

این واژه فارسی از انگلیسی به سوئدی راه یافته و انگلیسی آن نیز sitar است و آن از سازهای معروف ایرانی است که در قدیم سه تار داشته و اکنون چهار تار دارد. شهریار گوید:
نالد به حال زار من امشب سه‌تار من این مایه تسلی شبهای تار من

šjal شال || šāl شال

احتمالاً واژه «شال» را زبان سوئدی در همین سده اخیر از فارسی گرفته و تلفظ آن نیز در سوئدی «شال» است. واژه «šjalett» نیز در این زبان به معنی «شال سر، روسری» است.

škāp اشکاف (قفسه دردار) || šškāf اشکاف (قفسه دردار)

اصل این واژه احتمالاً روسی است و صورت روسی آن škaf است.

škāra بریدن || karet (ریشه باستانی): بریدن

این دو واژه هم‌ریشه‌اند و از ریشه کرت در فارسی امروز واژه گارد را داریم.

škelett اسکلت، استخوان‌بندی || šskelett اسکلت، استخوان‌بندی

گویا اصل این واژه فرانسه‌ای است و صورت فرانسه آن squelette است.

sko کفش || šskaf کفش

اگر چه واژه «اسکاف» عربی است ولی نوشته‌اند قلب واژه «کفش» فارسی است و با توجه به

شهرت «حسن اسکاف و محمد اسکاف» در داستانهای ادبی فارسی به احتمال ضعیف واژه «sko» ممکن است رابطه‌ای با اسکاف و کفش داشته باشد.

شیلنگ slang || شیلنگ šilang

اصل هر دو واژه از واژه انگلیسی shlling یا واژه آلمانی schlange است.

zomrrod زمرد (معرب smararēs) || smaragd زمرد
 یونانی)

šakar, šekar (پهلوی): شکر || sockret, socker شکر

این واژه ایرانی از جمله واژه‌هایی است که پنج قاره جهان را درنوردیده و به بسیاری از زبانها چه آسیایی و اروپایی و چه آفریقایی یا آمریکایی و غیره راه یافته است. در انگلیسی 'sugar'، در فرانسه sucre، در آلمانی zucker است و در روسی مجاری و بلغاری و ایتالیایی و اسپانیایی و پرتغالی و سوئدی و نروژی و فنلاندی و حتا در عربی و ترکی و غیره نیز مشابه همین هاست. ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیر از جمله آنهاست:

sockerlag : شیره

sockerrör : نیشکر

sockersöt : شیرین

sockertopp : کله قند

sockerbit : جبه قند

sockerskål : قندان، شکر دان

۱- در انگلیسی حتا واژه «شکری، شکرین» فارسی عیناً sugary فراگو می‌شود.

sommar: تابستان، فصل گرما || **sūmār**: سومار (اسم مکان)

سومار در زبان فارسی امروز نام خاص و اسم مکان است و آن نام منطقه‌ای گرمسیری از شهرستان قصر شیرین در استان کرمانشاهان است که مجاور عراق افتاده و هوایی بسیار گرم دارد. این نام به احتمال زیاد از جمله نامهای کهنی است که مانند بسیاری از نامهای شهرها و آبادیهای ایران، بر مبنای چگونگی آب و هوا و وضع جغرافیایی ساخته شده و به معنی «گرمسیر، جایگاه گرم» است همچنان که شمیران و سمیران و شمیرم و سمیرم به معنی «جایگاه سرده» و جهرم و گهرم و گهران و تهران نیز به معنی «جایگاه گرم» بوده است؛^۱ واژه sommar (som + ar) سوئدی نیز به احتمال زیاد با واژه sūmār (sūm + ār) ایرانی پیوند دیرینه دارد و به معنی گرما و فصل گرماست. همچنان که واژه تابستان (تاب + ستان) نیز در فارسی امروز به معنی فصل گرماست.^۲ نمونه‌های کاربرد این واژه در زبان سوئدی:

somrar : تابستانها
 i somras : در تابستان گذشته
 sommar lik : تابستانی
 sommar arbete : کار تابستانی
 sommar lov : تعطیلات تابستانی مدرسه‌ها

sorg: غم و اندوه، غصه، ماتم، سوگ || **sūk**: غم و اندوه، غصه، ماتم، سوگ

این واژه در اوستایی saoka و در انگلیسی soitow است و صورتهای اوستایی و فارسی و انگلیسی و سوئدی همه هم‌ریشه‌اند. در فارسی واژه «سوگوار» به معنی «سوگ‌دار و عزادار» است و در انگلیسی sorry به معنی غصه‌دار و غمگین و ماتم‌زده است.

۱- احمد کسروی، نامهای شهرها و دیه‌های ایران، انتشارات شرق، تهران، ۱۳۳۵.

۲- در زبان پهلوی، واژه تابستان = تابستان = گرماستان، به گونه «هامین» نیز به کار رفته است. چنانکه در زبان بلوچی امروز نیز تابستان را هامین می‌نامند. هامین در ریشه hama اوستایی به معنی گرماست و بنابراین واژه summer انگلیسی با دگرگونی س به هاز همان ریشه هم اوستایی است به معنی گرما(ف).^۳

در زبان سوئدی ترکیبهای sorg کاربرد بسیار دارد و نمونه‌های زیر از جمله مشتقات این واژه است:

- sorgsen : دردناک، سوزناک، غم‌انگیز
- sorgekväde : سوگنامه، مرثیه
- sorgebarn : بدبخت، بدقدم، اندوهبار
- sorgespel : پیش‌آمد غم‌انگیز و اندوهبار
- sorgeång : مرثیه، نوحه، سوگنامه
- sorgfri : بی‌غم، بی‌خیال
- sorgfyld : غصه‌دار، غمناک
- sörjande : سوگوار، عزادار

sort : گونه، نوع، جور || saret : گونه، نوع، جور

در زبانهای باستانی ایران واژه‌های sareda و sarda به معنی نوع و گونه و جور بوده و «acva saret» در مفهوم «یک جور» و «یک نوع و همگون» به کار می‌رفته است. واژه انگلیسی sort و واژه sorte فرانسه و sort سوئدی که از انگلیسی گرفته شده همه ریشه در واژه یادشده اوستایی دارند. در زبان سوئدی ترکیبهایی نیز از این واژه باستانی به چشم می‌خورد که نمونه‌های زیر از آن جمله است:

- sortera : جور کردن، دسته‌بندی کردن، جداسازی و طبقه‌بندی کردن
- sorterare : جور کننده، سواکننده
- sortering : دسته‌بندی، سواسازی، شمارش
- sorti : خروجی
- sortiment : گزینش، دسته‌بندی، مجموعه

spara : سپاردن، سپرده کردن، انداختن || späpar : بپسپاردن و سپردن (سپرده کردن)

|| **espenat**: اسفناج **espenaj**: اسفناج

این واژه کهن ایرانی در فارسی به صورت «اسپناج، سپاناج» نیز به کار رفته و یونانی آن spinakion است و به انگلیسی نیز spinach گویند؛ گیاهی است یک‌ساله و دوساله، به احتمال قوی بومی ایران، که در اوایل قرن پانزدهم میلادی به اروپا راه یافته است.

|| **springa**: به سرعت دویدن، با شتاب **asp** (پهلوی): اسب

حرکت کردن

spring: دو، شتاب**springare**: اسب، اسب شطرنج، توسن،

سرکش

چون عمل اسب با دویدن و تاختن ملازمه دارد احتمالاً واژه‌های سوئدی بالا و واژه‌های انگلیسی sprint (= دو سرعت) و sprinter (= قهرمان سرعت دو) از آن رو که در آغاز همه آنها واژه «sp» به چشم می‌خورد، ممکن است با واژه ایرانی asp همبستگی داشته باشند.

|| **spår**: ردّ پا، نشان گذر، اثر و جای پا «**sepor - dan**»، «**separdan**»: طسی**spåra**: طی کردن، راه رفتن، دنبال کردن و کردن، راه رفتن، نوردیدن[○]

رد پا را گرفتن

|| **spärr**: هر نوع مانع و حفاظ، نرده،

جهت حفاظ سر و تن و دفاع بدن. نیز سپر حفاظ راه‌آهن، سد، حصار

خودرو جهت حفاظ آن و حفظ موتور و **spärra**: ایجاد مانع، مسدود کردن،

بدنه آن حفاظ گذاشتن

spärreld: مانع، وسیله بستن و جلوگیری

○ - واژه شیر و سپرتن در زبان پهلوی و فارسی به معنی از زیر پا گذراندن بوده است:

به زیر بی پیلتان بسهرم (فردوسی) ○

stad شهر (مرکز اجتماع) || setad مرکز، جایگاه (ستاد ارتش)

واژه «stad» سوئدی که به معنی شهر و شهرستان و مرکز اجتماع است همچنین واژه «ستاد» فارسی با «یستادن یا ایستادن» هم‌ریشه است؛ یستادن و ایستادن یا ایستادن در زبان پهلوی «estātan» و در فارسی «āst - ādan» است که در معنی: سرپا بودن، برخاستن، درنگ و توقف کردن و پافشاری نمودن به کار می‌رود و واژه «ایستگاه» (= جایگاه ایستادن، محل توقف) از آن آمده است. در زبان سوئدی station به معنی «ایستگاه» و stat به معنی ایالت، استان و کشور است که ریشه در واژه «est - ātan» پهلوی دارند و واژه stationär نیز که به معنی «ساکن و ثابت» است و همچنین واژه stanna (= ایستادن، توقف کردن، از ضربان افتادن، پابرجا ماندن) همین حال را دارند و گذشته از اینها دهها واژه دیگر از قبیل statlig (= کشوری، دولتی) و stativ (= پایگاه، سکو) و stationera (= پابرجا نمودن، مستقر کردن) در زبان سوئدی وجود دارد که همه از ریشه «est, āst» ایرانی آمده‌اند. ترکیبهای واژه stad نیز در زبان سوئدی فراوان است و نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

- stab : یستاد (ستاد ارتش)
- stabil : پابرجا، مستقر، استوار
- stadga : استوار کردن، مستقر شدن، قاعده و قانون
- stadig : ثابت، استوار، پایدار، همیشگی
- stadion : ورزشگاه، پایگاه ورزش (این واژه در انگلیسی stadium است).
- stadsbo : شهروند، شهرنشین
- stadsdel : ناحیه شهری
- stadshus : خانه شهر، شهرداری
- stadsliv : زندگی شهری
- stadssport : دروازه شهر
- hemstad : ولایت، حومه

stan شهر || stān مرکز، جایگاه، شهر، کشور

در زبان پهلوی هر یک از بخشهای عمده کشور را stān یا estān می‌نامیده‌اند که در فارسی کنونی ostān فراگو می‌شود. در زبان فارسی نیز واژه stān و estān هر دو وجود دارد و در معنی: «مرکز، جایگاه، شهر، ایالت، کشور» به کار می‌رود و واژه‌های زیرین نمودار این معانی است:

بوستان (بو + ستان): جایگاه بوهای خوش

خرماستان (خرما + ستان): مرکز کشت خرما

گلستان (گل + ستان) جایگاه گلها

دشتستان (دشت + ستان): شهرستان دشتستان

بلوچستان (بلوچ + ستان): ایالت بلوچها

تاجیکستان (تاجیک + ستان): کشور تاجیکان

در زبان سوئدی گذشته از واژه stad که در پیش شرح دادیم، واژه ایرانی stan نیز در معنی «شهر» به کار می‌رود و gamla.stan که در مرکز پهنه استکهلم قرار دارد به معنی «شهر قدیمی، شهر کهنه» است. آنچه که قبلاً در شرح واژه stad و ریشه و بنیاد آن گفته شد در مورد واژه stan نیز صادق است.

sta ایستادن، برخاستن، پابرجا ماندن || stā (اوستایی): ایستادن، برخاستن

بُنواژه اوستایی stā که به معنی «ایستادن، برخاستن، پابرجا ماندن» است، در فارسی باستان نیز همین ریخت و همین معنی را داشته و با واژه «پرستیدن»^۱ نیز هم‌ریشه است. از همین بُنواژه stā در زبان پهلوی واژه stātan (= ایستادن) و در فارسی واژه‌های «ایستادن، ایستادن» آمده است که در ذیل واژه stad شرح آن گذشت. همین بُنمایه‌های ایرانی در زبان انگلیسی واژه‌ها و ترکیبهای زیر را پدید آورده و از این راه در دیگر زبانهای اروپایی نیز تأثیری بسزا نموده‌اند:

۱ - در فارسی باستان واژه «pāri.stā» (= پرستیدن) در اصل به معنی «پیرامون چیزی یا کسی ایستادن» بوده است.

- (standing) stand** : ایستادن، توقف کردن، ماندن، برخاستن ...
- stand** : ایست، توقف، مکث، ایستگاه، توقفگاه، شهرت ...
- standby** : آماده و ایستاده برای خدمت، حاضر آماده، دم دست ...
- standee** : شخص سرپا، ایستاده و بی مکان ...
- standstill** : وقفه، ایست، ثابت ...
- stand up** : روی پا ایستادن، برپا ماندن، ایستاده، شَق (برای یقه) ...
- stop** : ایست، توقف، ایستادن، مانع شدن، ایستگاه ...

و بسیاری دیگر ...

در زبان سوئدی نیز از این بُنواژه ایرانی واژه‌ها و ترکیب‌های بسیاری پدید آمده که نمونه‌های زیرگزینه‌ای از آنهاست:

- stopp** : ایست، توقف
- stopp.skylt** : تابلو ایست
- motstand** : ایستادگی، مقاومت
- stanna** : ایستادن
- staende** : ایستاده، سرپا، ثابت، استوار
- stoppa** : ایستاندن
- station** : ایستگاه
- stadig** : پایدار، پابرجا، ایستا
- stått, stod, star** : ایستادن، برخاستن، راكد ماندن، ایستا بودن، ثابت ماندن ...
- stånd** : نهال سرپا، برخاستن، برخاستنِ آلت مرد
- staplats** : محل توقف، جایگاه ایستادن
- ståt** : خوردنمایی، شکوه و جلال
- statlig** : والا، بلند، بزرگ
- stödjemur** : پایه، ستون، جرز، شمع دیوار
- städ** : ستدان

stall اصطبل، طویله اسب || **establ** اصطبل، طویله، ستورخانه

صورت لاتینی این واژه **estabulum** است که معرب آن به فارسی راه یافته و در انگلیسی و سوئدی نیز **stall** شده است اما با نظری دقیق‌تر می‌توان آن را از ریشه «**stā**» اوستایی و «**estā**» پهلوی (= ایستادن، ایستادن) دانست که شرح آن در پیش گذشت. واژه **establ** فارسی و **stall** «انگلیسی - سوئدی» در اصل به معنی «جایگاه اسب و جایگاه توقف ستوران و چهارپایان» است و طویله گاو و گوسفند را در سوئدی **ladugård** گویند. در زبان سوئدی از این واژه **stall** ترکیب‌هایی مانند: **stalla** (= در اصطبل کردن چهارپایان) و «**stallbroder**» (= دوست، رفیق) و «**stalldräng**» (= میرآخور) و «**stallfodra**» (= پرواری کردن) به چشم می‌خورد.

stare, star سار || **sār** سار

نام این پرنده زیبا در زبان پهلوی نیز **sār** است و در فارسی بجز «سار» سارک و سارچ و ساری و سارنگ و سارجه نیز هست.

stark نیرومند، تنومند، سترگ || **strug** (پهلوی): بسترگ، تنومند، درشت

واژه سوئدی **stark** از زبان انگلیسی گرفته شده و در انگلیسی **stark** به معنی «نیرومند، قوی، خشن، سرسخت، زیر، سفت و سخت...» است؛ در سوئدی نیز واژه **stor** به معنی بزرگ، مهم، زیاد، تنومند، کبیر و بالغ است، و به نظر می‌رسد این دو واژه ریشه در **sturg** پهلوی و **setorg** فارسی دارند. از این واژه فارسی باستان در زبان آلمانی نیز واژه **steif** آمده است که به معنی نیرومند است.

۱ - معنی تحت‌اللفظی این واژه «برادرِ اصطبل» است:

رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

steril نازا، بی‌ثمر، سِتْرُون || stari بی‌ثمر، بی‌حاصل (عقیم)

در زبان هندی باستان واژه stari به معنی بی‌ثمر و در زبان فارسی واژه satarvan به معنی نازا و عقیم است. واژه انگلیسی sterile که در سوئدی steril شده و مشابه اینها در فرانسه و دیگر زبانهای اروپایی و همچنین ترکیبهای آنها مانند sterilization, sterilize (گندزدایی، سترون‌سازی، پاکسازی) در زبان انگلیسی و sterilitet (= نازایی) و sterilisera (= ضد عفونی کردن، گندزدایی کردن، سترون نمودن) و غیره در زبان سوئدی، همه ریشه «هندی و ایرانی» دارند و وابسته به واژه‌های satarvan, stari می‌باشند.

stjärna, stjärn ستاره || stārak, star ستاره

همانطور که در ذیل واژه aster قبلاً شرح داده شده، این واژه در اوستا star و در پهلوی stārak و در فارسی setāra, estāre است و صورت کهن تر آن از طریق زبان انگلیسی به برخی دیگر از زبانهای اروپایی رسیده است. در انگلیسی aster به معنی ستاره و گل ستاره‌ای (مینا) است که ترکیبهایی نیز مانند asteroid, asterisk و غیره داراست و گذشته از آن، واژه star نیز در این زبان به معنی ستاره است که ترکیبهای بسیاری را به دنبال دارد و خود نیز واژه‌ای اوستایی است.

در زبان سوئدی نیز واژه stjärn صورتی دیگر از این واژه کهن ایرانی است و ترکیبهایی نیز از این ماده در این زبان وجود دارد که نمونه‌های زیرگزینه‌ای از آنهاست:

stjärnblomma: گل ستاره‌ای (مینا)

stjärndyrkan: ستاره‌پرستی

stjärnformig: ستاره‌وار

stjärntydare: ستاره‌شناس، منجم

stjärnhop: یک گروه ستاره

stjärnklar: پرتو ستاره، نور ستاره

stjärnbild: مجمع ستارگان

polstjärna : ستاره قطبی، ستاره راهنما

sjostjärna : ستاره دریایی

fixstjärna : ستارگان ساکن (ثوابت)

stor بزرگ، عظیم، مهم، کبیر، درشت، || storg (پهلوی)، setorg (فارسی): بزرگ، وسیع، زیاد، تنومند، برجسته، بالغ ...
 عظیم، کبیر، مهم، تنومند، بزرگ جثه، درشت، قوی هیکل

همان‌طور که در شرح واژه stark گفته شد، واژه سوئدی stor (شتور) با واژه پهلوی sturg (شتورگ) همسان و هم‌ریشه است و بنابر شیوه معمول زبان سوئدی کوتاه شده و حرف g از آن حذف گردیده همچنان که واژه‌های اتومبیل و اتوبوس و حشیش نیز در این زبان به «بیل» و «بوس» و «هش» تبدیل شده است. نمونه ترکیب‌های این واژه پرکاربرد «سوئدی-ایرانی» چنین است:

storhet : بزرگی، عظمت، شهرت

större : بزرگتر

störst : بزرگترین (هر دو جزء واژه، ایرانی است)^۱

storsint : بزرگ‌منش

storsinnad : بزرگواری

storartad : بزرگ‌منش، اعیان‌زاده

stordåd : شاهکار

stork : لک لک

storm : توفان، رگبار، باد شدید، خشم و خروش

stormakt : ابرقدرت

storman : بزرگ‌مرد، مهم و بانفوذ

۱. واژه سترگ در «لغت فرس» به معنی لاجوج و بی‌آزرم و شرم آمده است و در شاهنامه نیز همه به گونه صفتی برای گرگ، دیو یا مردمان بدکردار به کار رفته است و در همین چند دهه است که واژه نویسان آن را به معنی بزرگ و عظیم می‌گیرند. (ف)
 ۱. نگاه کنید به واژه «est, äst, ast» در همین کتاب؛ ساختار این واژه همانند «مسته و بهست و بهشت» است و در جمله‌ها störeta تلفظ می‌شود.

- storstad : بزرگ شهر
stormrik : بزرگ ثروتمند
storseger : پیروزی بزرگ
storståtlig : شکوهمند، عالی
stormig : توفانی، متقلب

stäng دوال، زه، رسن تابیده || **tang** دوال و تسمه‌ای که بر کمر چارپایان می‌بندند

ضمناً در گویش اراک واژه **tereng** به معنی زه سخت و رسن تابیده و کشیده شده به کار می‌رود. ممکن است واژه سوئدی **sträng** با این واژه‌های ایرانی هم‌ریشه و هموند باشد.

stäga بستن، فراز کردن، مسدود نمودن || **bastan** بستن، فراز کردن، مسدود نمودن

همانطور که قبلاً ذیل واژه **fästa** شرح داده شد، احتمال دارد واژه سوئدی **stänga** و مشتقات و ترکیبهای آن با واژه بستن و بند و بست فارسی هم‌ریشه و هموند باشد. نمونه‌های زیر ترکیبهای این واژه را در زبان سوئدی نشان می‌دهد:

stängd : بسته، مسدود، فراز شده (برای در و پنجره)

stängning : عمل بستن و مسدود نمودن و قفل کردن

stängsel : حصار، مانع، دیوار، سدّ

avstängt : مسدود، بسته (ورود ممنوع)

suck : سوک، آه و فغان، تأثر || **sūk** : سوک، غم و اندوه، ماتم، تأثر

این واژه در اوستایی **saoka** و در فارسی **suk**, **sūg** است و واژه سوئدی **suck** برگرفته از همین واژه‌های ایرانی است. ترکیبهایی نیز از این ماده از قبیل **sucka** (آه کشیدن، فغان کردن، افسوس خوردن) و **suckande** (دم را با حالت تأسف برآوردن) و غیره در زبان سوئدی به چشم

زبان سوئدی به چشم می‌خورد.

سماق **sumak** || سماق **somāy, somāk**

ترش **sur** || شور (نمکین) **šur**

در زبان سوئدی واژه خاصی برای مفهوم «شور» وجود ندارد و واژه salt هم به معنی «نمک» است و هم به معنی «شور». احتمال دارد واژه سوئدی sur و واژه انگلیسی sour (= ترش) ریشه در واژه «شور» فارسی داشته باشند ولی جایجایی معنی در آن صورت گرفته باشد و این در وامگیری واژه‌ها شدنی است بویژه آنکه واژه sur در سوئدی به معنی «خیس، تر» نیز هست که بی‌ربطه با «نم» و «نمک» نیست. نمونه ترکیبهای این واژه در زبان سوئدی:

surmulen : ترشرو (اخمو)، عبوس

surhet : ترشی، ترشروی

surna : ترشیدن، ترش شدن

surnad : ترش شده، فاسد شده

surmåns : کج خلق، اخمو

surmjölk : شیر ترش

سلطان **sultan** || سلطان **soltan**

sus ناله و زوزه باد، سوت، صدای || zūza ناله و مویه، ناله سگ، گرگ و
 وزش، سوزباد شغال، ناله باد، زوزه

susan سوسن (از نامهای خاص زنان) || sūsan سوسن (نام گلی معروف و از
 نامهای خاص زنان)

واژه ایرانی «سوسن» که در پهلوی نیز sūsan بوده و به عربی و عبری و زبانهای دیگر نیز راه

یافته، در زبان سوئدی بدون روشن بودن معنی آن، از جمله نامهای خاص دخترانه است که به صورت‌های گوناگون نیز نوشته می‌شود. مانند: Susan, Susen, Sussan, Susanna, Susane و Sussi و کاربرد بسیار هم دارد و ضمناً نام روز یازدهم ماه «اگوستی» نیز هست. این واژه کهن، نام گلی است فصلی که دارای گل‌های زیبا و درشت است به رنگ‌های مختلف و خود دارای اقسامی گوناگون است که شرح آن در فرهنگ‌های فارسی آمده است. نام این گل در زبان سوئدی liljekonvalj است.

svamp اسفنج، قارچ || xspang اسپنج، اسفنج

این واژه که در فارسی قدیم «اسپنج و اسپنج» بوده و اکنون «اسفنج» فراگو می‌شود، در زبان انگلیسی به صورت sponge در معنی اسفنج دریایی، اسفنج مصنوعی و انگل، کاربرد دارد و ترکیب‌هایی نیز نظیر spongy (= اسفنجی، نرم و متخلخل)، sponged (= انگل) داراست. در زبان سوئدی واژه svamp هم به معنی اسفنج دریایی و هم به معنی قارچ است و ترکیب‌هایی نیز مانند نمونه‌های زیر داراست:

svampaktig : اسفنجی، نرم، از جنس قارچ

svampkunskap : قارچ شناسی

svampkännare : قارچ شناس

svår دشوار، سخت، پرزحمت || došvār دشوار، سخت

شاید بین واژه سوئدی svår و واژه انگلیسی swore (= سخت‌کار، پرکار، پرزحمت ...) و «دشوار» فارسی همبستگی و همسانی وجود داشته باشد و هم‌ریشه باشند. واژه «دشوار» در زبان پهلوی došvār, duš _ xvār بوده به معنی «ضد آسان، ناآسان، سخت». ترکیب‌های زیادی از این واژه در زبان سوئدی وجود دارد و چند نمونه زیر از آن جمله است:

svårighet : دشواری، سختی، ناجوری، ناراحتی

svårlost : دشوار و پیچیده، بفرنج

| | |
|-------------|--|
| svårmodig | : افسرده، بدحال، غمناک |
| svårt | : به دشواری، به سختی |
| försvårande | : دشوارکننده، سخت‌ساز |
| svårartad | : خطرناک، بدخیم |
| försvåra | : دشوار کردن، پیچیده کردن، سخت‌تر کردن، مانع تراشیدن |
| svårfjällad | : سخت‌پوست |

شهر svär || شهر šowhar, šuvar

واژه svär که به نظر می‌رسد با واژه «شهر» هم‌ریشه باشد، در ترکیبهای svärfar (پدرشهر) و svärmor (= مادرشهر) و svärdotter (عروس یا داماد خانواده) و غیره به چشم می‌خورد.

شمشیر svärd || شمشیر sävar

واژه sävar در زبان باستانی ایران به معنی «شمشیر» بوده و sävarmant که از نامهای باستانی مردان است مفهوم «دارنده شمشیر» را دارد. همین واژه باستانی ایرانی «ساور» در زبان انگلیسی sword و در فرانسه sabre و در سوئدی svärd شده و ترکیبهای swordman (= شمشیرباز) و swordplax (= شمشیربازی) را در زبان انگلیسی پدید آورده است. در زبان سوئدی نیز از این واژه ترکیبهایی چند به وجود آمده که نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

| | |
|------------|-------------|
| svärdsdanc | : رقص شمشیر |
| svärdshugg | : زخم شمشیر |
| svärdsegg | : دم شمشیر |

syndig گناهکار، بزهکار، زندیق || zindig, zindik, zandik (پهلوی): گناهکار، بزهکار، زندیق

بُنواژه «zanda» در اوستایی به معنی بزه و گناه و معصیت است و واژه‌های پهلوی zandik و zindik یا zindig (zind + ig) که به معنی بزهکار و گناهکار است از مشتقات آنست و همانست که واژه سوئدی syndig را پدید آورده است. در زبان سوئدی به طور کلی حرف Z را «ه» تلفظ می‌کنند و می‌توان گفت تقریباً مخرج «z» ندارند. در انگلیسی نیز واژه‌های «sin, sinning, sinned» (= گناه، بزه، گناه کردن، معصیت ورزیدن) از پدیده‌های همین بُنواژه اوستایی است. صورت اوستایی این واژه در اصل zinda بوده که در پهلوی zind و در فارسی zend شده است (: زیندان، زندان، زندیق) واژه «زندیق» هم معرب واژه zandik, zindig پهلوی است که در فارسی معنی «خطاکار، بی‌دین، کافر، ملحد و پیرو مانی» می‌دهد؛ زندان هم به معنی «جایگاه بزهکاران» است و «ان» پسوند مکان است.

در زبان سوئدی از همین بُنواژه اوستایی zanda یا zinda بجز واژه‌های ذکر شده در بالا،

واژه‌ها و ترکیبهای بسیار دیگری نیز آمده است که چند نمونه زیرین از جمله آنهاست:

| | |
|-----------------|--|
| synda | : گناه کردن، معصیت ورزیدن، تخلف نمودن (a نشانه مصدری) |
| syndare | : گناهکار، خطاکار، متخلف (اصل واژه و پسوند آن هر دو ایرانی است) |
| syndighet | : گناهکاری، معصیت، خلاف، بدی |
| syndfull | : گناهکار، خطاکار (این واژه مرکب از دو جزء است: synd + full که جزء دوم هم ایرانی است و همان است که در فارسی لول می‌گویند یعنی مست) |
| syndfri | : بی‌گناه، معصوم |
| syndfrihet | : بی‌گناهی |
| synderska | : زن خطاکار، زن گنه‌کار |
| syndapengar | : پولهای حرام، پولهای نامشروع |
| syndabekännelse | : اعتراف به گناه (در کلیسا) |
| försyndelse | : گناه، بزه |

این واژه چه در زبان سوئدی و چه در فارسی نامواژه‌ایست که در دستور زبان «نام‌آوا» یا «اسم صوت» نامیده می‌شود و طبعاً در هر دو زبان همسان و همانندند؛ در فارسی بجز سیرسیرک واژه «زنجره» نیز در همین مورد به کار می‌رود و آن نام حشره‌ایست که سوت مخصوصی شبیه «سیرسیر» تولید می‌کند و مانند آنست که سوت می‌زند.

sång آواز، ترانه، نغمه، تصنیف || **xonya** آواز، نغمه، سرود

sångare آوازخوان، خواننده || **xonyāgar** آوازخوان، خواننده

همچنانکه قبلاً گفته شده «س»های باستانی بویژه «س»های سنسکریت در زبان فارسی و گویشهای ایرانی تبدیل به «ه» شده و واژه‌های «سَنجار، آسو، اسورا، وُناس، گاس، مس، کس...» در فارسی به «هنجار، آهو، اهورا، گناه، گاه، مه، که...» بدل شده‌اند، بنابراین واژه انگلیسی **song** و واژه سوئدی **sång** و مشابه اینها در دیگر زبانهای اروپایی از صورت کهن‌تر واژه «**honyā**» **xonya** فارسی و «**hunavāk**» پهلوی مشتق شده‌اند و ریشه ایرانی دارند.

واژه «خنیاه» در پهلوی **hunayvāk** است که معنی سرود و آواز و نغمه می‌دهد و همانست که صورت انگلیسی آن **song** و صورت سوئدیش **sång** است به همان معنی سرود و نغمه و آواز. واژه «خنیاگر» نیز به معنی سرودگری و آوازخوان و خواننده است و همین واژه است که در انگلیسی **songster** و در سوئدی **sångare** فراگو می‌شود و معنی آوازخوان و خواننده می‌دهد. از این ماده در زبان انگلیسی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری روییده که نمونه‌های زیر از آن جمله است و طبعاً این گستردگی در زبان سوئدی نیز تأثیر نموده است:

sonance : آهنگ، آوا، صدا

sonant : آهنگین، طنین‌دار، دارای صوت

songbook : سرودنامه، کتاب آواز

songfest : دسته و گروه خوانندگان محلی

songful : پرآواز، پر نغمه

sonnet : غزل، قطعه، شعر، سرود

sonneteer: غزل‌سرا، سازنده ترانه و سرود

sing: آواز، سرود

singer: آوازخوان، سراینده، خواننده

در زبان سوئدی نیز به تبع پویایی انگلیسی، واژه‌ها و ترکیب‌های بسیاری از این ماده پدید آمده که برای نمونه به تعدادی از آنها در زیر اشاره می‌شود:

sångartist: آوازخوان حرفه‌ای

sångbar: سرودنی، خواندنی

sångbok: سرودنامه، تصنیف‌نامه

sångerska: خواننده و آوازخوان زن

sångkör: دسته خوانندگان، گروه آواز

sånglektion: درس سرود و آواز

sånglärare: آموزگار سرود و آواز

sånglärka: چکاوک

sångröst: نوای سرود

sångtext: متن سرود

sjunga: آوازخوانی

såpa صابون، صابون مایع || **sābūn** صابون، صابون

såpa صابون زدن

اصل این واژه احتمالاً «آرامی» است که از دیرباز به دیگر گویش‌های ایرانی از جمله به فارسی و سپس به زبان‌های اروپایی راه یافته و معرب آن «صابون» شده است. در یونانی آن را sāpon و در انگلیسی sapon و به فرانسه savon گویند. در زبان انگلیسی از این واژه ترکیب‌هایی مانند: saponated (= صابون‌دار، صابون زده) و saponification (= صابون‌سازی) و غیره پدید آمده و در زبان سوئدی نیز بنا بر قاعده کوتاه‌سازی واژه‌های بیگانه، به صورت såpa, såp درآمده و ترکیب‌هایی مانند نمونه‌های زیر پدید آورده است:

såpaktig: صابونی، صابون‌دار

۱۹۲ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

سابونی : såpig

آب سابون : såpvatten

سابون‌پزی (کارخانه) : såpsjuderi

حباب سابون : såpbubbla

کف سابون : såplödder

نام سردار نامدار ایرانی **sūren, sūrenā**

معاصر اُردا^۱

نام خاص مردان **sören**

۱- این سردار دلیر پارتی که معاصر اشک سیزدهم (ارد اشکانی) بوده، کراسوس سردار مغرور رومی را شکست داده و نامش تا قرن‌ها زبانزد یونانیان و رومیان بوده است. سورن نام یکی از خاندانهای معروف دوره ساسانی نیز بوده است.

T

taft: تافته، پارچه تافته (نوعی پارچه) || **tafta**: تافته، پارچه تافته (نوعی پارچه)

این واژه ایرانی که به معنی «بافته و تاب داده» نیز هست در انگلیسی نیز **taffeta** است به معنی «پارچه تافته» و زبان سوئدی آن را از انگلیسی برگرفته است.

tag: حرکت، تکان، چرخش تند، دور، ضربه، حرکت تند || **tag** (پهلوی)، **tak** (فارسی): دو، حرکت تند، دویدن

tak: طاق، سقف، پشت بام، بام || **tak** (پهلوی)، **tay** (فارسی): تاق، سقف، پشت بام، بام

از این واژه ایرانی در زبان سوئدی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری پدید آمده که در زیر به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

takad : سقف‌دار، طاقدار (جزء دوم این واژه نیز همان پسوند «آد» فارسی است

که پسوند نسبت و دارندگی است مانند «آباد»)

taka : طاق زدن، سقف زدن

takaltan : تراس پشت بام

takantenn : آنتن پشت بام

takdropp : چکه سقف

takfall : شیب سقف

۱۹۴ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

| | |
|----------|---------------------------------|
| takhalm | : پوشال ویژه سقف |
| takhuv | : کلاهک دودکش سقف |
| takkrok | : گیره سقف (ویژه آویز و چلچراغ) |
| takkrona | : آویز، چلچراغ |
| taklag | : اسکلت سقف |
| taklampa | : چراغ سقف |
| taklucka | : دریچه نورگیر طاق |
| takpapp | : نمد عایق ویژه سقف |
| takplåt | : سفال روی پشت بام |
| takräck | : حفاظ و پوشش روی بام |
| takspån | : توفال کوبی سقف |
| takstol | : اسکلت آهنی سقف |

و دهها ترکیب دیگر ...

talk. تلق، تالک

talk. طلق، تالک

این واژه ایرانی که صورتهای دیگرش در فارسی تلک و تلق و معربش نیز «طلق» است در برخی از زبانهای اروپایی راه یافته و در انگلیسی و در فرانسه نیز talc است و آن ماده‌ایست معدنی محترق سیلیکات منیزی و از عناصر سنگهای آذرین که به شکل ورقه‌های نازک و پودر و جز آن وجود دارد.

در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی نیز مانند نمونه‌های زیر پدید آمده است:

talka : طلق زدن، پودر تالک پاشیدن

talkjörd : اکسید منیزیم

talkspat : سنگ منیزیم

talkhaltig : دارای ماده طلق

talkig : طلقی، از جنس طلق

tam: دام (جانوران اهلی و رام دست آموز) || **dām:** دام (جانوران اهلی و رام و دست آموز)

این واژه ایرانی که در فارسی و انگلیسی و سوئدی بر جانوران وحشی غیر درنده مانند گوزن و آهو و بز کوهی و جانوران اهلی مانند گاو، گوسفند و اسب و غیره اطلاق می‌گردد، در زبان سوئدی توسعاً به معنی آرام و مطیع و مهربان نیز می‌آید مانند «tamt skott» که در ورزش به معنی «شوت نرم و آرام» است. در زبان انگلیسی از این ماده واژه‌هایی مانند: taming, tame (= اهلی، رام، بی‌حاله، رام کردن) و tameles (= رام نشدنی) و tamable (= رام شدنی و غیره) پدید آمده و به تبع در زبان سوئدی نیز واژه‌ها و ترکیب‌هایی مانند نمونه‌های زیرین کاربرد یافته است:

tamdjur : جانور اهلی

tamboskap : چارپایان (گاو و گوسفند و اسب ...)

tämjd : اهلی، رام، دام

tämja : رام کردن، اهلی نمودن

tämjas : رام شدن

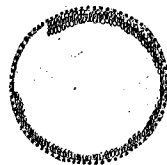
tämjare : رام کننده

tämjbar : رام شدنی

tamburin: دایره، دایره زنگی، دف || **tanbūr, tanbūre:** تنبور، دنبه، تنبوره



تنبور



دایره

واژه «تنبور» در پهلوی و فارسی بر نوعی ساز زهی که دسته‌ای دراز و کاسه‌ای کوچک مانند «سه‌تار» دارد، اطلاق می‌شود و همین واژه است که به سبب شهرت جهانگیر ایران در موسیقی و ساز و آواز، به اروپا راه یافته و اندکی جابجایی معنی در آن صورت گرفته و در زبان انگلیسی واژه tambour (= تنبور، دهل، طبل) و tambourine (= دایره، دایره زنگی، دف) را پدید آورده است. در زبان سوئدی به تبع انگلیسی واژه tamburin (= تنبورین) نام نوعی ساز ضربی است که در فارسی «دایره» یا «دف» گویند و نوعی از آن دایره زنگی است که «دایره» هم می‌گویند^۱. از این واژه در سوئدی ترکیب «tamburmajör» و «tamburvaktmästare»^۲ آمده است که هر دو به معنی «رهبر گروه طبل زنان» است.

tand دندان || dand دندان، دنده، دند

واژه ایرانی dand که به معنی دندان و استخوان پهلوی (دنده) است و بناوژه «دندان» و «دنده» به شمار می‌رود. در زبان انگلیسی به صورت dent و در سوئدی به صورت tand درآمده و در این دو زبان و برخی دیگر از زبانهای اروپایی واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری را پدید آورده است. در انگلیسی از این بناوژه ترکیبهایی مانند: dental (= دندانپزشکی، مربوط به دندان و دندانسازی) و dentiform (= دندانسی شکل) و dentin (= عاج دندان) و dentist (= دندان‌ساز) و dentistry (= دندان‌سازی) و غیره پدید آمده و در زبان سوئدی نیز دهها واژه و ترکیب از آن ساخته شده و کاربرد یافته که نمونه‌های زیرگزینه‌ای کوتاه از آنهاست:

dental : دندانپزشکی، مربوط به دندان، مربوط به دندانسازی

۱ - چنین پیداست که واژه tamburin اروپایی از «تنبوره» ایرانی برآمده باشد که آن، گونه‌ای ساز ضربی است و گواه آن این شعر رودکی است که در هجو کسی سروده است:

آن خسر بدترت، به دشت، خاشاک زدی
آن بر سر گورها «تنبورک» خوانندی
و تنبوره و تنبوراک هر دو گونه‌ای ساز زخمی (ضربی) است که گونه‌ای دیگر از آن به گونه تیل کوچک «تنبوره» خواننده می‌شود که در شاهنامه بسی بدان بر می‌خوریم:

تنبیره زنان، پیش برودند پیل
برآمد یکی گسرده، چون رود نیل (ف) ۱
نگاه کنید به واژه mästare در همین کتاب.

| | |
|----------------------------------|--------------|
| استخوان دندان | : dentin |
| عاج دندان | : tandben |
| مته سوراخ کردن دندان (دندان بُر) | : tandborr |
| پیل دندان | : tandbro |
| ورم مربوط به دندان | : tandböld |
| مینای دندان | : tandemalj |
| تب دندان (ویژه کودکان نو دندان) | : tandfeber |
| ماده پرکننده دندان | : tandkitt |
| لثه | : tandkött |
| دندان پزشک | : tandläkare |
| دندان مصنوعی | : tandprotes |
| ریشه دندان | : tandrot |
| پوسیدگی دندان | : tandröta |
| سقف دهان، سق، کام | : tandvall |
| مراقبت و درمان دندان | : tandvård |
| دندان درد، درد دندان | : tandvärk |
| بی دندان، کم دندان | : glestandad |
| دندان نیش | : huggtand |
| دندان آسیاب | : kindtand |
| دندان کرسی | : oxeltand |

dandāna دندانہ

||

tand دندانہ

در زبان فارسی پسوند کوچک و جالب و a, e, o, =) های غیر ملفوظ) مانند سایر پسوندها، یسی سازنده و کارآمد و سودمند است و مثلاً از نام اندامهای بدن مانند چشم و گوش و دماغ و دهان و لب و زبان و دندان و غیره نامهای جدید چشمه و گوشه و دماغه و دهانه و لبه و زبانه و

دندان و غیره را می‌سازد و این یکی از هزاران ویژگی زبان فارسی و نموداری از توانایی و پویایی آنست. در این مورد نیز از واژه «دندان» واژه جدید «دندانه» ساخته شده که دارای مفهوم همانندی و شباهت است و به معنی هر چیز شبیه به دندان مانند دندانه اژه و کنگره دیوار و غیره می‌باشد. در زبان سوئدی که چنین توانمندی وجود ندارد خود واژه tand^۱ که به معنی «دندان» است، به تبع انگلیسی، در معنی «دندانه» نیز به کار می‌رود و ترکیب‌هایی هم مانند نمونه‌های زیرین پدید آورده است:

tanda : دندانه‌ای کردن (مانند دور تمپر)، کنگره‌ای نمودن (مانند لبه دیوار)

tandad : دندانه دار، دندانه‌ای، کنگره‌دار

tandkrans : نوعی برگ گیاه که دارای لبه‌های کنگره‌دار است

tandlös : شانه بی‌دندانه

tandning : دندانه‌دار کردن، کنگره‌ای نمودن

sågtand : دندانه اژه

sågtandad : اژه دندانه‌دار، اژه تیزدندانه

در زبان انگلیسی نیز ترکیب‌های dentate (= دندانه دندانه، مضرّس) و denticle (= دندانه، کنگره فرنیس ساختمان) و dentiform (= دندانه‌ای، دندانی شکل) از همین واژه dent که به معنی دندان است، پدید آمده‌اند.

tapisseri : بافت پارچه‌های پرنقش و || -

نگار، پارچه‌های پرده‌ای نقش‌دار

tapetsera : کاغذ دیوار زدن، تشک دوزی

کردن

با توجه به واژه‌های بالا و واژه‌های انگلیسی tapis (= فرش، پارچه نقش و نگاردار پرده‌ای) و tapestry (= پرده قالیچه‌نما، پرده نقش و نگاردار) و واژه‌های مشابه اینها در زبان آلمانی و فرانسه و ایتالیایی و مجارستانی و رومانی و غیره و با توجه به شهرت ایران در نگارگری و قالی‌بافی و آذین‌بندیها و به کار بردن پرده‌های منقوش و زیبا و پارچه‌های پرنقش و نگار و غیره

۱. نگاه کنید به واژه tand در همین کتاب.

به نظر می‌رسد که این واژه‌های همسان اروپایی از یک بُنواژه ایرانی نظیر «تن‌پوش» یا «تن‌پوشک» (= جامه، پارچه) و مانند آن گرفته شده و بر اثر تحریف و تبدیل به صورتهای کنونی درآمده‌اند.

tarantel: رُتیل || **tartan**: عنکبوت، تارتن، بافنده

tarantella: رقص تند ایتالیایی وار

tartan: نوعی بافته پشمی محلی

رُتیل جانوری است از رده عنکبوتیان و تارتندوها. در زبان فارسی واژه‌های: «تارتنتک، تارتن، تارتندو، تارتنده» بر عنکبوتها و عنکبوتیان اطلاق می‌شود و به معنی بافنده نیز می‌آید. به نظر می‌رسد از این واژه‌های فارسی گوناگون، ترکیبهای انگلیسی **tarantula** (= رتیل) و **tarantella** (= رقص تند ایتالیایی وار) و **tarantism** (= جنونِ رقص) و به تبع واژه‌ها و ترکیبهای سوئدی بالا پدید آمده باشند.

tigris: تیگره، دجله || **tigra** (فارسی باستان): تیگره، دجله

واژه تیگره در فارسی باستان در اصل به معنی «تند، تیز» بوده که صفت است برای رود دجله و در سوئدی نیز «**floden Tigris**» گویند که به معنی «رود دجله» است.

tio: ده || **dah**: ده

واژه سوئدی **tio** با واژه **das** اوستایی و **dah** پهلوی و فارسی هم‌ریشه است.

tjock: چاق، چاغ، فربه || **xay**: چاق، چاغ، فربه

این واژه ترکی که از دیرباز در فارسی رواج داشته و در برخی گویشهای ایرانی نیز به صورت «چاک» در معنی تندرست و خوش و فربه به کار می‌رود احتمالاً از راه زبان فارسی به سوئدی راه

یافته است.

tobak: تنباکو، توتون، دخانیات || **tanbaku**: تنباکو

اصل این واژه در زبان بومیان آمریکا **tubaco** است و آن برگ خشک شده گیاه تنباکو است که از گونه‌های توتون به شمار می‌رود که با اندکی دگرگونی به همه زبانها ره گشوده است.

tomat: گوجه فرنگی || **tamata**: تماته، گوجه فرنگی

اصل این واژه در زبان فرانسه **tomate** است که در فارسی «تمات و تمات و تماته (گویش ازاک) نیز گفته می‌شده ولی اینک «گوجه فرنگی» گویند[○].

trana: دُرنا || **dorna**: دُرنا

اصل این واژه ترکی است و در فارسی «کلنگ و کرکی» نیز گفته می‌شود. واژه **tärna** نیز در سوئدی صورت دیگر این واژه که به معنی پرستوی دریایی است.

tre: سه || **sē**: سه

واژه **tre** سوئدی و **three** انگلیسی با **thri** اوستایی و فارسی باستان و سانسکریت و **sē** پهلوی و فارسی هم‌ریشه است.

○ - این میوه چون از سوی فرنگ به ایران آمده، ایرانیان نیز بنا به قانون زبان و داد و آیین خود که هر چیز را به نام صاحب آن چیز می‌نامند (چون جوز هندی، دارچین - دار، درخت، چوب چینی، توت فرنگی، توت بخارایی ...) آن را نیز به نام میوه از فرنگ رسیده نام گوجه فرنگی نهادند، اما دو سال پیش ویراینده از یک پژوهشگر سرخپوست مکزیکی که برای پژوهش در ریشه‌های نژادی خود به ایران آمده بود، شنیدم که بِن و ریشه این میوه از سرزمین سرخپوستان برآمده و همچون سبب‌زمینی و تنباکو به همه مرزها ره گشوده است. (ف) ○

|| **tràng** تنگ (پهلوی و فارسی): تنگ **tang**

واژه **tràng** سوئدی با واژه تنگ فارسی هم‌ریشه است و ترکیبهای سوئدی زیر نیز این نظر را تأیید می‌کند:

trânghet : تنگی

trângnål : تنگدستی

trângsytt : تنگ‌نظری

|| **tur** دور، نوبت **dowr08** دور، نوبت^o

|| **tunna, tunn** پسوند مکان، بُشکه، خمره **dān** پسوند مکان (در قندان، گلدان و...)

به نظر می‌رسد این واژه سوئدی با معادل ایرانی آن هم‌ریشه باشد. در سوئدی **sop, tunn** به معنی آشغال‌دان است.

|| **tunn** تُنک، نازک **tonok** تُنک، نازک

|| **två** دو **dō** دو

واژه **två** سوئدی و **two** انگلیسی با **dva** اوستایی و **dū** پهلوی و **do** فارسی هم‌ریشه‌اند.

|| **Tyr**: نام خاص مردان **tir**: نام یکی از ایزدان و فرشتگان معروف ایران باستان (تیشتر)

○ - اگر این دو واژه هم‌ریشه باشد، بایستی داوری کرد که «دور» عربی از راه زبان فارسی به زبان سوئدی ره گشوده است. (ف) ○

U

ung: جوان || **yuvan** (پهلوی): جوان

واژه **ung** سوئدی با **yuvan** پهلوی و **javān** فارسی هم‌ریشه است.

utas: نام خانوادگی و نام خاص || **hutas**: نام خاص در ایران باستان

این نام در فارسی باستان در اصل «هُوتوسا» (**huteosa**) بوده به معنی نیک ران و خوش اندام که نام دختر کوروش بزرگ نیز بوده است.

V

val: وال، بال || bal: بال، وال

این واژه که در فارسی به صورتهای: وال، لوال، افال و فال نیز هست، در اصل به لاتینی *balaena* و به فرانسه *baleine* و به انگلیسی *whale* است و آن نام یکی از پستانداران تنومند دریایی است که نباید آن را با «نهنگ» اشتباه کرد. معزی گوید:

به آب و آتش گستاخ در رود، گویی سمندر است در آتش، در آب ماهیِ وال

varg: گرگ || vahrka (اوستایی): گرگ

اصل این واژه در اوستایی *vaharka* یا *varga* و در پهلوی *vohrk* است که بنابر قاعده کلی «و»های اوستایی تبدیل به «گ» شده‌اند همچنانکه «وَرَم» هم تبدیل به «گرم» شده است. واژه «گرگان» نیز در اوستایی *vaharkāna* یا *vargāna* بوده است. بدین طریق واژه *varg* سوئدی و حتا *wolf* انگلیسی و آلمانی ریشه در واژه اوستایی دارند.

varg: گرم || garm: گرم

این واژه در زبانهای باستانی ایران *garema* و در زبان سنسکریت *gharme* است و قاعدتاً باید صورت کهن تر آن *varma* باشد که واژه فارسی که به معنی گرم و نیم‌گرم است بازمانده آن به شمار رود. همچنانکه واژه‌های کهن «وَرگ»، «وَرگان»، «وَراز»، «ویشتاسب»، «وزند»، «وشتن»،

۶۰۴ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

«وربختن» صورتهای باستانی واژه‌های «گرگ، گرگان، گراز، گشتاسب، گزند، گشتن، گریختن» بوده است.

صورت انگلیسی این واژه warm است و ترکیبهای warmer (= گرم‌کننده، گرمتر) و warmth (= گرمی) و warm up (= خود را گرم نمودن) و غیره نیز از آن آمده است.

در زبان سوئدی نیز از همین ماده، واژه‌ها و ترکیبهای بسیاری وجود دارد که نمونه‌های زیرین از جمله آنهاست:

värma : گرم شدن، خود را گرم کردن، ولرم شدن

värme : گرما، گرمی

värmande : گرمازا

värmeslag : گرم‌زدگی

vamblodig : خونگرم

varmgång : داغی، گداختگی

varmluft : جبهه هوای گرم

övervärme : داغی

värmland : نام یکی از استانهای سوئد

vasti . نام خاص زنان (وَشتی) || vašti . وَشتی، نام شهبانوی ایرانی، همسر

خشیارشای هخامنشی (= اخشیورش)

وَشتی یک نام کهن ایرانی است به معنی زیبا و نام شهبانوی ایران نیز بوده که سپس اِستر یهودی جانشین او شده و داستانش در تورات به تفصیل آمده است؛ وَستی تلفظ سوئدی آنست و در سوئدی حرف & و Z تبدیل به S می‌شود.

vesir . وزیر || vazir . وزیر

این واژه در اصل ایرانی است که به عربی راه یافته و در پهلوی vicir بوده به معنی فتوا دهنده

vaeda: دانستن

||

veta: دانستن

بُنواژه vaeda در اوستایی به معنی «آگاهی» بوده و صفت واژه vaedest یا videšt در معنی «داناترین و برترین داننده» به کار می‌رفته است. واژه سوئدی veta و viste و همچنین واژه انگلیسی to - wit و واژه آلمانی wissen و واژه‌های مشابه اینها در دیگر زبانهای اروپایی همه ریشه در بنواژه اوستایی مزبور دارند. در زبان سوئدی از این بُنواژه ترکیبهایی مانند نمونه‌های زیرین شکل گرفته است:

medveten : دانا، آگاه

vetbart : دانستنی

vetande : دانستیها، دانا، خردمند

vetenskap : دانش

vetenskapsman : دانشمند

vetenskap : شناخت و آگاهی، دانش

vettlös : ناآگاه، بی‌خرد

vit, vet (پسهلوی)، bid (فارسی):

||

vide: بید، نوعی بید بوته‌ای که از

ترکه‌های آن سید می‌بافند.

بید(درختی از تیره بیدها که ترکه‌هایش چون

بلند و نرم و نازک است برای بافت سید و

وسایل دیگر به کار می‌رود و دارای قسمتی

چند است)

در زبان سوئدی از این واژه ترکیبهایی مانند vidbuske (= بوته بید) و vidkorg (= سبیدی

که از شاخه‌های بید بافته شده) و vidja (= ترکه بید، بید) و غیره آمده است.

| | | |
|---|--|--|
| veyn انگور، انگور سیاه، انگور شاهانی، انگور شراب (fin, vin) | | vin شراب، باده، می vin انگور vin تاک، رزه، مو، درخت انگور vin انگور شاهانی، انگور قرمز، شراب قرمز vin غوره vin زوزه شغال (زوزه جانور انگورخوار و انگوردوست) |
|---|--|--|

ایران از روزگاران کهن به داشتن باغستانها و تاکستانهای فراوان و انگورهای مرغوب و گوناگون شهرت جهانی داشته و پیشینه شراب انگورش با تاریخ و ادبیات و اسطوره‌هایش پیوند دارد. بی‌جهت نیست که واژه ایرانی **veyn** یا **vin** از دیرباز به بیشتر زبانهای اروپایی راه یافته و آن را هم در معنی انگور و درخت انگور و هم در معنی شراب به کار برده و می‌برند. چون ایران کشوری کم آب و خشک است و تاک نیز درختی است سازگار با کم‌آبی و بی‌آبی^۱ و بعلاوه ثمرهای سودمند و مانا چون غوره و انگور و کشمش و شراب و سرکه دارد. بسیار طبیعی است که مورد توجه ایرانیان که به اقتضای آیینشان مردمی کشاورز و درخت‌پرور بوده‌اند، قرار گرفته باشد.^۲

واژه ایرانی **veyn** که معرب آن **vayn** و صورتهای دیگرش در برخی گویشها **vin** و **fin**^۳ بوده

۱. درخت انگور فقط سالی سه چهار بار به آب نیاز دارد. در حالی که سایر درختان میوه ماهی سه، چهار بار باید آبیاری شوند.

۲. ایرانیان قدیم آنقدر به کشت و کار و درخت پروری و گلکاری علاقه‌مند بوده‌اند که با وجود توفانهای حوادث زمان هنوز برخی یادمانهایشان در پیرامون سرزمینشان و در دورترین نقاط کم و بیش به چشم می‌خورد. مثلاً واژه «آنکارا» (بایتخت ترکیه) در اصل «انگوریه» بوده که به یونانی **ancyre** و به ترکی «آنقره و آنکارا» گفته‌اند؛ در فرهنگ معین آمده است که شال انگوری نوعی شال ایرانی بوده که در شهر آنکارا بافته می‌شده و انگوری منسوب به شهر انگوریه (آنقره) است.

۳. واجگاه ۷ و ۴ به هم نزدیکند و بسا که این دو به هم تبدیل شده‌اند. «اوین» روستای معروف تهران و «فین» روستای معروف کاشان همچنین روستای فین الیگودرز و فین قراغان (قدیم) همه به داشتن تاکستانها و باغهای انگور معروف بوده‌اند و این نامها صورتهایی دیگر از واژه **vin** (= انگور) هستند. فین کاشان در زمان صفویان باغ معروف انگور شاهانی بوده که بعداً به باغ شاهی معروف شده است.

است، در اصل به معنی انگور سیاه یا انگور شاهانی (انگور شراب) بوده که بعدها به معنی عام انگور هم به کار رفته است چنانکه واژه «گل» هم در اصل به معنی «گل سرخ» (ژد، ژز) بوده و بعدها معنی عام به خود گرفته است. این واژه به بسیاری زبانها مانند یونانی و لاتینی و ایتالیایی و انگلیسی و فرانسه^۱ و روسی و سوئدی و نروژی و فنلاندی و عربی و عبری و ارمنی و حبشی و غیره راه یافته و بار معنی بیشتری مانند: شراب و انگور و درخت انگور و انگور قرمز و سیاه و غیره به خود گرفته است.

در زبان انگلیسی از همین واژه ترکیبها و واژه‌ها و گوناواژه‌های گوناگون پا گرفته و به کار رفته است که برای نمونه به تعداد بیشتری از آنها در زیر اشاره می‌شود تا چگونگی نفوذ و گسترش این واژه و تأثیر آن در زبان سوئدی آشکارتر گردد. گفتنی است که در برخی واژه‌نامه‌ها و دانشنامه‌های انگلیسی حتا در فرهنگهای انگلیسی فارسی مانند فرهنگ آریان‌پور اشاره شده است که اصل و منشأ این ترکیبها و واژه‌ها ایرانی است:

| | |
|-------------|--|
| vine | : تاک، درخت انگور، انگور |
| vining | : موکاری، ایجاد تاکستان |
| vinery | : تاکستان، گرمخانه مو |
| vieyard | : باغستان انگور، تاکستان، وژستان، موستان، انگورستان |
| viniculture | : پرورش انگور شاهانی (انگور شراب) |
| vinaceous | : انگوری، شرابی (شرابی رنگ)، قرمز |
| vinosity | : معتاد به شراب، خماری، باده‌گساری |
| vinous | : مانند شراب، شراب‌خوار |
| vinage | : انگورچینی، انگورچینان |
| vinager | : انگورچین (کسی که انگورها را می‌چیند و گرد می‌آورد) |
| vinner | : شراب‌فروش، عمده‌فرویش شراب |
| vinegar | : سرکه |
| vinegary | : سرکه‌ای، ترش |

۱- در زبان فرانسه واژه *raisin* (رزین) به معنی انگور و تاک است که از «ژز» فارسی آمده است.

| | | |
|---|---|-------------|
| ترشرو | : | vinegarish |
| شراب، می، باده | : | wine |
| شراب نوشیدن، باده خوردن | : | wining |
| جام می، پیمانه شراب | : | wineglass |
| انگورکار، کشتگر انگور، تاکستان‌دار | : | winegrower |
| خم شراب، خمره شراب‌سازی، دستگاه آب انگورگیر، چرخشست | : | winepress |
| کارگاه شراب‌سازی | : | winery |
| مفازه باده فروشی، شراب فروشی | : | wineshop |
| مشک شراب | : | wineskin |
| معتاد به شراب، باده پرست | : | wino |
| خوشی، خوشایند، شادی | : | winsome |
| شرابی، شراب مانند | : | winy, winey |

این واژه چون به تبع انگلیسی با بار معنی بیشتری به زبان سوئدی وارد شده است. طبعاً ترکیبها و واژه‌ها و گونواژه‌های بیشتر و گونه‌گون‌تری پدید آورده و در اینجا به عنوان نمونه به تعداد بیشتری از آنها اشاره می‌شود تا گستره این واژه ایرانی و کاربردهای گوناگونش نمودارتر گردد:

| | | |
|---|---|---------------|
| شیشه شراب | : | vinare |
| برگ مو | : | vinblad |
| دلمه برگ مو | : | vinsdolma |
| انگورک (میوه‌ای جنگلی شبیه انگور ولی ریزتر از آن) | : | vinbär |
| بوته انگورک | : | vinsbuske |
| انگور، انگور شراب، انگور شاهانی (druva = انگور) | : | vindruva |
| خوشه انگور | : | vindruvsklase |
| خم می، خمره شراب | : | vinfat |
| ظرف شراب، شیشه شراب | : | vinflaska |
| جام شراب، پیمانه می | : | vinglas |

| | |
|------------------|---|
| vingummi | : نوعی آبنبات میوه‌ای |
| vingård | : تاکستان، باغ انگور |
| vinsabetare | : انگورچین (انگور چیننده) |
| vinhandel | : میکده، شراب‌فروشی |
| vinkällare | : میکده، خُم خانه، شرابخانه |
| vinkännare | : شراب شناس |
| vinland | : تاکستان، مُستان |
| vinlista | : سیاهه شراب، باده‌نامه |
| vinlus | : شته تاک، شته مو |
| vinlöv | : برگ مو |
| vinodlare | : تاک پرور، موکار، زَربان |
| vinodling | : تاک پروری، موکاری، پرورش درخت انگور |
| vinpress | : دستگاه آب‌انگورگیری |
| vinäger | : سرکه انگور، سرکه |
| vinättika | : سرکه انگور (نوع تند و قوی) |
| vinprovare | : شراب شناس |
| vinranka | : پیچ و تاب تاک، تاک، زَز |
| vinröd | : قرمز شرابی، شرابی رنگ |
| vinskörd | : محصول انگور، محصول تاکستان |
| vinsyra | : غوره، جوهر غوره |
| (röd +vin)rödvin | : شراب قرمز، انگور قرمز ^۱ (انگور شاهانی) |
| vindruvor | : انگور |
| vinträd | : تاک، مو، زَز (درخت انگور) |
| vindrinkare | : شراب‌خوار، باده‌نوش |

۱- مانند نمونه‌های دیگر: rödlök (پیاز قرمز) و rödkål (کلم قرمز).

vinhandlare می‌فروش، باده‌فروش
و بسیاری دیگر ...

vind باد || **vāt** (پهلوی)، **bād** (فارسی): باد

واژه انگلیسی **wind** و واژه سوئدی **vind** با **vāt** پهلوی هم‌ریشه‌اند. گفتنی است که واژه‌های انگلیسی - سوئدی **vin** (= باده) و **wind** (= باد) تشابه و قرابت لفظی دارند و همین تشابه و قرابت لفظی در واژه‌های فارسی باد و باده نیز وجود دارد!

vinna پیروز شدن || **van** پیروزی
vann پیروزی، بُرد، کامیابی

ریشه **van** در زبانهای باستانی ایران به معنی «پیروزی» بوده و از این ماده نامهای گوناگونی مانند: **وَنَداد**، **وَنَدادمهر**، **وَنَدار**، **وَنَدارمَن**، **وَنَداسپ**، **وَنَدافرا**، **وَنَداوَند**، **وَنَدِسپان**، **وَنَدَقَر**، **وَنَدِگَر**، **وَنَدَوِیه**، **وَنَدهرمز**، **وَندرود**، **وَنَدند**، **وَنَقَر**، **وَنیتر** و بسیاری دیگر^۱ که همه مفهوم کامیابی و پیروزی را در خود^۲ دارند، اشتقاق یافته است.
واژه‌های انگلیسی:

van (= پیروز، پیشگام، پیشوا)

vanquish (= پیروز شدن، پیروزمند)

vanquisher (= پیروز شونده، غالب)

vantage (= برتری، مزیت)

vanward (= پیشرو، جلودار)

win (= پیروزی)

winning (= پیروز شدن)

و بسیاری از این دست، همه از همین ریشه ایرانی **van** آمده‌اند.

۱- نگاه کنید به نامنامه (مجموعه نامهای زیبای ایرانی) از نگارنده، چاپ هشتم، انتشارات شرق، تهران.

۲- مثلاً **وَنَدار** یعنی پیروز و کامیاب، **وَنَدارمَن** یعنی دارنده منش پیروزی و کامیابی، **وَنَداسپ** یعنی دارنده اسبهای پیروزمند و برنده و همچنین ...

در زبان سوئدی نیز به تبع انگلیسی از همین ماده واژه‌ها و گونواژه‌ها و ترکیب‌هایی چند پدید آمده که در زیر به نمونه‌هایی از آنها اشاره می‌شود:

vinnummer : شماره برنده

vinnare : شخص پیروز یا برنده

vinning : پیروزی، کامیابی

vinndande : برنده و پیروز، کامیاب

vida. نام خاص زنان || vida. نام خاص زنان

ویدا از نام‌های کهن ایرانی است.

vira. نام خاص زنان || vira. نام خاص زنان

ویرا از نام‌های باستانی ایرانی است به معنی خرد و فهم و شعور، ویراف به معنی خردمند بوده و ویر فارسی (= هوش و حافظه) یادگار آنست.

virr. بی‌هوشی، منگی || vir. هوش، فهم، حافظه

ممکن است این دو در اصل یکی باشند ولی جابجایی و وارونگی معنی در واژه سوئدی پدید آمده باشد و این کار در وامگیری واژه امکان‌پذیر است. از این ماده ترکیب‌هایی مانند نمونه‌های زیر در زبان سوئدی به چشم می‌خورد:

virra : بی‌هوش بودن، منگ بودن

virrig (virr + ig): بی‌هوش، منگ، گیج

virrighet : بی‌هوش، منگی، گیجی

virrvarr : گیجی، سرگردانی، آشفتگی

۲۱۲ | واژه‌های ایرانی در زبان سوئدی

avāz آواز || vis, visa آواز

vāy وای، فغان || voj وای، آه و فغان [voj]

_____ || voja وای کردن، آه و فغان کردن

varkāk کرکس || vrāk کرکس ?

vahār (پهلوی): بهار || vār بهار

vāt (پهلوی): باد، هوا || vind, vāder باد، هوا

vāftan (فارسی)، bāftan (گویشها): بافتن || vāva بافتن، بافیدن 

Z

Zakariyya: زکریا، نام خاص مردان || **sakarias, Zakarias**: نام خاص مردان

این نام احتمالاً در پرتو شهرت زکریای رازی، دانشمند نامدار ایرانی، کاشف الکحل (به سوئدی alcohol) به سوئد راه یافته است.

zink روی (فلز) || **zang** زنگ آهن

zinkoxid اکسید روی || **zangar** زنگ فلزات، اکسید مس

zoroaster زردشت (پیامبر ایرانی) || **zaratuštra** (اوستایی): زردشت

zoroastrisk زردشتی || **zardošti** (فارسی): زردشتی

zagg تخم مرغ || **xag** خاک (هاگ): تخم مرغ

هر دو واژه همسان و هم‌ریشه‌اند و در انگلیسی نیز **egg** به معنی تخم مرغ است.

نمایه واژه‌های ایرانی (فارسی باستان، اوستایی، پهلوی، فارسی، و اموازه، گویشی) که معادل سوئدی آنها داده شده و یا از آنها سخن رفته است (مثالها و ترکیبها در این فهرست نیامده است)

| | |
|------------|-------------|
| ا | آ |
| اَنوسَرَت | آ(پیشوند) |
| ابلیس | آب |
| ابن سینا | آد(پسوند) |
| اُخرا | آدم |
| اُخشان | آر(پسوند) |
| اخشپوریش | آربو |
| ارنو | آرم |
| اروپال | آرم‌بند |
| ارته | آرمتی |
| اُژد | آره(پسوند) |
| اربه | آرین، آریان |
| اسب | آزرمه |
| اسپناج | آزرمی دخت |
| اسپنگ | آسین |
| آست، است | آسو |
| آست | آسین |
| آست(پسوند) | آلوک |
| آست(پسوند) | آمین |
| آستا | آمین |
| آستان | آن |
| آستاره | آناهیتا |
| استان | آو |
| آستخوان | آواز |
| آستر | آونگ |
| آستر | آهوک |
| آسترلاب | آهن، آهن |
| اسطبل | آهیتا |
| اسکاف | آهو |
| اسکلت | |
| آشپوریا | |

| | |
|---------------|---------------|
| ایمن | اِشکاف |
| | اِفَه |
| ب | افیون |
| بابا | اِقاقیا |
| بابل | اِتَه |
| باد | الکل |
| بادنگان | امیر |
| بار (میوه) | اِمین |
| بار (فرزند) | امیرالبحر |
| بار (محموله) | مَنده (پسوند) |
| باره | انتز (اندر) |
| بازار | اندر |
| یافتن | اندرُن |
| بال | اندرون |
| بانگ | اندرونه |
| باوه | اَنگ |
| بَبَر، بَوَز | اَنگبین |
| ببه | انگوبین |
| بر (میوه) | انگوره |
| بُر (بنواژه) | انوش |
| بُر (بنواژه) | انوشک |
| برادر | انوشه |
| برار | اوش |
| بَراره | اویستا |
| براه | اهورا |
| بَرَبَر | ایرانی |
| برکه | ایرس |
| برنج، پَرَنگ | ایرسا |
| برنده | ایست |
| بَرَزک | ایستگاه |
| بَست (بنواژه) | ایست (پسوند) |
| بستن | ایستا |
| بغداد | ایسته (پسوند) |
| بغ، بَغ | ایش |
| بگ پوهر | ایشت |
| بگه پوتره | ایک (پسوند) |

| | |
|------------------|---------------|
| پای جامک | بلاذن |
| پایگاه (سکو) | بلسان |
| پیشی کان | بمانی، بمونی |
| پشیری ستا | بمونو |
| پشیری دتزه | بند |
| پس کان | بند (بنواژه) |
| پتر | بندی |
| پند | بشن |
| پدر | بنگ |
| پر | بوز، ویز |
| پرت و پلا | بوری |
| پرتیک | بوته، بته |
| پرچانه | بوس، بوسه |
| پردیس | بوسیدن |
| پرست (بنواژه) | به |
| پرستان | بهتر |
| پرستیدن | پهست |
| پس (پوس) | بهشت |
| پستک | بید |
| پسته | بیگ |
| پلا (پرت و پلا) | پ |
| پلیل | پادکوست بان |
| پلیکان | پارادش |
| پن (پون) | پارتیگان |
| پنج | پارتیان |
| پور (پر) | پارس |
| پورو | پارسی (کرکره) |
| پوریا | پارسیک (هلو) |
| پوز، پوزه | پاس |
| پوس (پس) | پاسداری |
| پوک | پاک |
| پیسالی | پال |
| پیشتر (بدر) | پاندول |
| پی جامه، پا جامه | پای افزار |
| پیران (نام خاص) | پاپوش |
| پیس | |

| | |
|----------------|----------------|
| تیر | یساب |
| تیگره | پیستان |
| ث | یشاب |
| ثری | پیشتو |
| ج | ییف |
| جاناچیل | ییکر |
| جبر | ییکان |
| جعفری | ت |
| جغرافی | تارتن |
| جمل | تارتنک |
| جنگل | تاره (پسوند) |
| جوان | تاریک |
| جوهر | تافته |
| جیش | تاک (طاق) |
| چ | تاکاد |
| چاق | تخمورپ |
| چاک (خوش، فره) | تخمورو، تخمورو |
| چاک (شکاف) | ترخون |
| چترنگ | ترمه |
| چتورنگه | ترنگ |
| چک (چانه) | ترنگ |
| چک | تریاک |
| چندال | تک، تگ |
| چندن | تلک (طلق) |
| چنده | تلکیک |
| چهار | تمات، تماته |
| ح | تنباکو |
| حرم سرای | تنبور، تنبوره |
| حشیش | تنبورین |
| حنا | تن پوشک |
| حزا | تنک |
| | تننگ |
| | تو |
| | توره |
| | تهمورپ |

| | |
|-------------|------------------|
| درونه | خ |
| درویش | خاروک |
| دَریک | خاگی (هاگی) |
| درویش | خاویار |
| دس | خرمالو |
| دشوار | خرمندیل |
| دَف | خُفتان |
| دَلمه | خلو، آلو |
| دلیجان | خلیج پارس |
| دِنار | خلیفه |
| دَنداد | خندق |
| دَندال | خُنیا |
| دندان | خنیاگر |
| دندانه | خنیدن |
| دنده، دنده | خنیده |
| دند، دندان | خوارزمی |
| دَندین | د |
| دو | دارو |
| دو(۲) | داروک |
| دوجین | دام |
| دوختر | دامیاره |
| دوشخوار | دان (پسوند مکان) |
| ده(۱۰) | دانستن |
| دی | دای |
| دینار | دایه |
| دیو | دایی |
| ذ | دَیو(دیو) |
| ذان | دپیران مهست |
| ذانستن | دَر |
| ذائین | دَرش |
| ر | دَرشین |
| رازی | دَرشینکا |
| رازی(رازیس) | درفش |
| راس | دَرَن |
| | دَرنا |

| | |
|----------------|------------------|
| زُمرّد | زباب |
| زن | رِب، رِب |
| زنجره | رُپاس |
| زنجفیل | رَت، رَد |
| زَند(بزه) | رُد |
| زند | رُداسپ |
| زنداره | رُدگون |
| زندان | رده |
| زندیق | رَز |
| زندیک | رَزین |
| زنگ | رُز |
| زنگار | رَز قرمز |
| زوزنه | رُستاک |
| زیند | رَستن |
| زینده | رقص شمشیر |
| زیندان | رُک |
| زیندیک، زیندیک | رمضان |
| | روباه |
| ژ | روستا |
| ژن | رهیدن |
| | ریاس |
| س | ریس(ابهل) |
| سابون | ریس(شورمای برنج) |
| ساتراپ | |
| سار | ز |
| سارا | زال |
| سارک | زانو |
| سارنگ | زانوک |
| سارو | زَر(پیر) |
| ساری | زَرافه |
| سالامندرا | زردشت |
| سام(سم، هم) | زرتشتی |
| سام | زَرتوشتره |
| سان | زَرمه |
| ساوول | زعفران |
| ساور | زکریا |

| | |
|-------------------|---------------|
| سوکنامه | ساورمنت |
| سوگند | سئوکه |
| سوغوار | سپَر، سپر |
| سومار | سپردن |
| سه (۳) | سُتا |
| سه‌تار | سُتاتن |
| سیرسیرک | سُتاد، سِتاد |
| سیروس (کوش) | ستادن |
| سینکابروش | سُتادیک |
| سینکادروش | سُتارک |
| | سُتاره |
| ش | سُتان |
| شاش | سُتر |
| شاشگاه همگانی | سُترباذک |
| شاشیدن | سُترگ |
| شال | سُتروُن |
| شاه (شهمات) | سُتری |
| شایاه | سُتورگ |
| شتر | سُتپیای |
| شترنج | سُدر (سدروس) |
| شترنگ | سُره |
| شرم | سُرت |
| شیش | سُرکرا (شکر) |
| شکال، شغال | سُیلک |
| شکر | سُلطان |
| شَل | سُماک (سماق) |
| شمپانزه | سماور |
| شین | سمندر، سمندور |
| شیند، شنبه | سُنجاره |
| سَنگ | سُندل (چوب) |
| سنگرف | سُندل (کفش) |
| سنگول | سنگ |
| شور | سورن |
| شیورو | سورنا |
| شوهر دختر (داماد) | سوسن |
| شوهر، شووَر | سوک، سوگ |

| | |
|-------------|-----------------|
| ق | شیره |
| قانون | شیرین |
| قایق | شیطان |
| قباریس | شیلنگ |
| قرمز | ط |
| قرمیز | طاق |
| قلیایی | طاقدار (تاکاد) |
| ک | ع |
| کاپور | عبری |
| کاپوره | عرق |
| کارد | عروس (همسر پسر) |
| کاروان | غ |
| کاروان‌سرای | غاز |
| کاسوپیست | غزال |
| کافور | ف |
| کاک | فارسی (زبان) |
| کال | فاطمه |
| کانال | فوز (پیش) |
| کانون | فوا |
| کثینی | فوا |
| کشینیا | فورسته |
| کشینیکا | فوزتام |
| کشینین | فردوس |
| کباب | فرسته (فرشته) |
| کیابو | فغفور |
| کچیر | فقیر |
| کبرا | فک |
| کب، کف | فلات |
| کچل | فیبل |
| کپه، کوپه | فین، وین |
| کسبیک | |
| کتان | |
| کتناه | |
| کتک | |
| کتره‌ای | |

| | |
|---------------|---------------|
| کنیز، کنیزک | کنه (گره) |
| کینگ | کرت |
| کوپال، کوپال | کرکی |
| کوت | کیرم |
| کوتاه | کروبی |
| کوتک (کودک) | کریبی (کیرم) |
| کوتینا | کریبیس (فرمن) |
| کوتینو | کستی، کشتی |
| کوز | کفیک |
| کوست | کل (خام) |
| کوستیک | کل (کچل) |
| کوشک | کل (بز نر) |
| کوه | کلاف بند |
| کوهان | کلاو، کلاوه |
| کوهه | کلاه خود |
| کوی (شاه) | کلیتره |
| کپید | کلم |
| کهنده (قند) | کلنگ |
| کی | کلنگ (کرکی) |
| کیا | کلوخ |
| کیان | کلوخه |
| کیب | کله |
| کیسه | کله قند |
| کیک | کلید |
| کیک کشمش | کلیذ |
| کیمیا (شیمی) | کن |
| کیوس | کنال |
| گی | کند (قند) |
| گام | کندی شکر |
| گامیدن | کندک |
| گاو، گو | کنده |
| گنو | کینس |
| گشوش | کینسی |
| گبریل، جبرئیل | کنیا |
| گراز | کنیچ |
| | کنیچک |

| | |
|-------------|-------------------|
| لک، لکه | گوری |
| لکس | گورم |
| لنگ | گورم |
| لنگیدن | گورم |
| لول | گورم |
| لولیک | گورنده |
| لیلا، نیلا | گوریه |
| لیلی، نیلی | گور |
| لیمو | گور بوته |
| لیموناب | گور لوله |
| لیموناد | گور لیم |
| لین | گور لیم |
| لینت | گور لیم |
| م | گناه کار (زنداره) |
| مات | گناه کاری |
| ماتر | گورگی |
| ماتهایر | گورگ |
| ماخ | گورشنک |
| مادر | گورشنک، گوشه |
| مار | گورله |
| مار، ماری | گورم |
| ماریا | گورمان |
| ماس | گورهر |
| مالت | گوریا |
| مام | گورهر |
| ماما، مامان | گورمه |
| مامک | |
| ماسی | ل |
| مانا | لات |
| ماناک | لانی |
| ماندن | لارک |
| مانستن | لارکجه |
| مانگ | لال |
| مانگ دیم | لپ، لب |
| مانی | لس |

| | |
|--------------|-------------------|
| به (بخار) | ماه |
| به، مها | ماه نو |
| مهر | مخزن |
| مهربوته | مَر، مور |
| مهست | مَر |
| میترا | میرته |
| میتره | مُرد (بنواژه) |
| میخ | مردن |
| مید | مرز |
| میدماه | مرزبان |
| میراندن | مرزنگوش |
| میل | مرزه گوش |
| مینا | مرمر |
| مینا (پرنده) | مُرواریت، مروارید |
| میناو | مُزکت |
| مینیاتور | مَس |
| میهن | میستاره (رهبر) |
| | مَسْمغان |
| ن | مَسِیست |
| ناخدا | مَسِسته |
| ناخون | مُشک |
| نار | مغازه |
| نارنگ | مگو، مگوس، مجوس |
| نارنگه | مالیخولیا |
| ناریک | مالیخولیایی |
| نارینک | مَم، مَمه |
| ناف | من، می |
| ناک | مناره |
| نام | منتر |
| ناو | منتره |
| ناویان | مورت، مرت |
| ناوبری | موسکه |
| ناوی | موش |
| ناویا | موشک |
| نَپِت | موم |
| نَپِتو | مومیا |

| | |
|---------------|-------------|
| وَنَداسپ | نرکیس |
| وَندویه | نرگس |
| وَه، به | نُس |
| وَهاز | نفت |
| وَهَرَکانا | نفته |
| وهیسته | نم، نمک |
| ویت، وت | نمره |
| ویدا | نو |
| ویر | نوابر |
| ویرا | نوت، نود |
| ویریک | نوزاد |
| وین، وین | نون، اکنون |
| وین بر | نه (۹) |
| ه | نی، نه |
| ها | نیشکر |
| هاله | و |
| هام | و(۱) |
| هستن | وا |
| هستی | وات |
| هسته | وانیل |
| هلو | وای |
| هَم (پیشوند) | وَنَدست |
| هَم | وَنده |
| هَنجار | وَر |
| هَنگ | وَراز، گراز |
| هَنگر (سینگر) | ورکاک |
| هَنگوبین | ورزشگاه |
| هَنیا | ورگه، وهرگه |
| هوا | وَذیر |
| هَواسپ | وَشتی |
| هوتاس | ولرم |
| هوش | وَن |
| هونیواک | وَناره |
| | وَنداد |
| | وَندارمن |

نمایه واژه‌های فارسی | ۲۲۷

یشپ
یشم
یلدا
یووان

ی
یاس
یاسم
یاسمین
یورد

آقای دکتر حسین آذران (نخعی) در سال ۱۳۰۳ خورشیدی در شهر اراک دیده به جهان گشود و تحصیلات مقدماتی و ابتدایی را در زادگاه خود به پایان برد و تحصیلات متوسطه را در دارالفنون و دانشسرای مقدماتی تهران دنبال نمود و پس از آن دوره دانشسرای عالی و نیز دانشکده ادبیات و علوم انسانی را طی نمود و سالها به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دبیرستانهای کرج و شمیران و تهران پرداخت و علاوه بر آن دوره فوق لیسانس و دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران را به پایان برد و پایان نامه دکتری و تز تخصص خود را در زیانستاسی و بررسی در زبانهای ایرانی گذراند و به دریافت درجه عالی دکتری نایل آمد و از آن پس به تدریس زبان و ادبیات فارسی در دانشگاه تهران پرداخت و آنگاه بنا به دعوت دانشگاه چندینبار کار مداوم خود را در آن دانشگاه ادامه داد و مدیریت گروه آموزشی زبان و ادبیات فارسی و پس از آن ریاست دانشکده ادبیات و علوم انسانی را عهده دار گردید و در سالهای آخر خدمت نیز یکجمله در کشورهای انگلستان و فرانسه و اسپانیا و ایتالیا و یونان و به تحقیق درباره منابع و مآخذ قدیم ایرانشناسی و نفوذ فرهنگ باستانی ایران در اروپا، پرداخت و سرانجام در سال ۱۳۶۰ به افتخار بازنشستگی نایل آمد و تا این تاریخ قریب چهل و پنج سال است که به تدریس زبان و ادبیات فارسی اهتمام ورزیده و آثار و تألیفات ایشان نیز همه در زمینه تحقیق در زبان و ادب فارسی و تمدن و فرهنگ ایرانی است که از آن جمله می توان آثار زیر را نام برد:

تصحیح و تدوین دیوان وحشی بافقی، تدوین فهرستنامه دیوان خاقانی، تصحیح و تدوین دیوان فروغی بسطامی، تصحیح و تدوین گنجینه نشاط اسپهتنی، نامنامه مجموعه نامهای زیبای ایران، راهنمای نگارش، آیین نگارش، گزیده دستور زبان فارسی، داستان بهرام و آرزو، یادنامه فارابی، گویش اشتهارد و گویشهای تاتی مرکزی ایران، گنبدشاپور و دانشگاه ساسانی، پیشینه تاریخی دانشگاه گنبدشاپور، و حدود چهل مقاله و سخنرانی در باب زبان و ادب فارسی و تمدن و فرهنگ و گویشهای ایرانی.

۸۵

Hossein Boy
TABRIZ

IRANSKA ORD I SVENSKA SPRÅKET

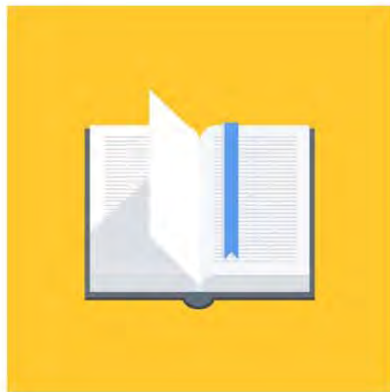
SVENSKA SPRÅKETS LIKHETER OCH SLÄKTSKAP

MEN IRANSKA SPRÅKEN

Dr. HOSSEIN AZARAN

PROFESSOR I IRANSKA KULTUR

OCH IRANSKT SPRÅK



آیا می دونستید لذت مطالعه و درصد یادگیری با کتاب های چاپی بیشتره؟
کارنیل (محبوب ترین شبکه موفقیت ایران) بهترین کتاب های موفقیت فردی
رو برای همه ایرانیان تهیه کرده

از طریق لینک زیر به کتاب ها دسترسی خواهید داشت

www.karnil.com

با کارنیل موفقیت سادست، منتظر شما هستیم

 Karnil  Karnil.com

